

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی ۲

۱۵۱۰.۸



|    |    |
|----|----|
| 1  | 1  |
| 2  | 2  |
| 3  | 3  |
| 4  | 4  |
| 5  | 5  |
| 6  | 6  |
| 7  | 7  |
| 8  | 8  |
| 9  | 9  |
| 10 | 10 |
| 11 | 11 |
| 12 | 12 |
| 13 | 13 |
| 14 | 14 |
| 15 | 15 |
| 16 | 16 |
| 17 | 17 |
| 18 | 18 |
| 19 | 19 |
| 20 | 20 |

ارسل فی

الطريق

حسن

جفت و انچه گردن ملکان میبایست کتف غلی بماند از نظر تابو شد و در وقت پور جان کتف  
 که سر خود را بچرخ و در وقت رفتن بای چرخ پیش دراز و در وقت سپردن آفران  
 راست را و اگر در مشغول و در وقت نشستن از خوابی که بیکند از دهنه نشستن بای چرخ  
 و آله بای که جز در او پای راست است و او عجمه که در او سلسله است بچاند و بعد از قبول  
 استرا کردن را بر زمین اجامید اند و بچایب خال از موت نیست در کیفیت آن عده  
 اگر نیز نماند که باید سر نیز بر کشند از وقت قد نماند که بقیه پس سر متبر از انچه  
 پس بقیه شش و پانزده و بعضی گفته اند که باید آن قدر دست بماند که اگر از قبول و  
 غنای باغ مانده سپردن آن خواه کرد از سه دفعه پیش از بار بار و در هر این قول خال از وقت  
 نماند و اگر در قول اول احوط است بایزانی نماند سر متبر و در هر نیز است که سر متبر  
 از غنای که بماند جان نیست و بعد از استراحت از سر می آید و در قول اول آید و نه اند که بول  
 بینا که و جهت خروج آن و نوشیدن طریقه و اگر کتف کشد که استبراء کرده باشد چنانچه  
 طهارت آن بل مشبه و الحاق و اگر کتف استبراء کرده خال از وقت نیست و واجب نیست غسل  
 اول اگر خواهد بجزیرا که مشروط بطهارت است بیاورد و غیر آن آب پاک نمی کشد  
 و استبراء است بر مقدار آنچه بر شسته است کافی است و در وقت نشستن آن احوط است  
 احوط از بر شستن و در وقت غنای باغ اگر طراغی می کشد بماند و قدری غنای باغ  
 کرده و نیز در وقت که از زمانه تابو شدیم بهم بخور و او هم اطراف آن را و اگر کتفی  
 بماند غنای باغ نشستن بایزانی از سنگ بخواند و اگر از غنای باغ کرده  
 باشد و کتف از غنای باغ کشد شستن بماند از غنای باغ و اگر از غنای باغ کشد  
 غیر عمد اند و اول احوط است و اگر شیخ ما بگوید که در وقت غسل بخار است و





۱۵۱۰۸  
۹۰۹۲۴

فرمان اگر نتوانستند در برای دخول در مجرای دهن هر مکان شریف به طریقی  
و محبت بجهت فرات فرمان و جماع کردن با زن حامله و بکینه خواست و طریقی  
جسد را بد که جرمی خوردن خواب کنند و بکینه دهن مبتدیان بفری که خواهد و از  
این و عیان خود سجد و بکینه طبعی که خواهد جماع کند و زنی است خود بد و ضعیف و ناراض  
ناروا جریا شد با طبعی خواه بر غوی اول تازی کرده باشد یا نه و در مکر بر نودان  
بکینه بکینه زن شکرت و اگر دهنی خود بدی سخت و معلوم شد که وضو به پیش از آن  
و تقویت و جواب یا ندب کرده بکینه طریقی شایسته کفایت کرده و بانی وضو نماز مینواید  
و اگر نتوانست وضو بلی اثر وضوی سابق وضوی سستی بوده نیز آن وضو که نیست و آن  
احوط شکی و طور و در مرتبه سستی است و با وضوی که بکینه نماز سستی سخته نماز و جواب  
مردان غم و بجهت وضوی که بکینه فرات فرمان و مثل آن از امور که وضو بکینه  
مستحب است لکن شرط آن نیست نماز واجب می توان کرد و وضو واجب است اگر  
غرض از هر دو آن سخت و لکن در مرتبه سستی و اعاده وضو است و اما وضوی که  
جواب کردن سخته نماز کردن خود را احتیاط است و حکم استحباب قبل از وقت  
از برای تأیید نماز شکرت لکن اگر بکینه فرات نماز که در مرتبه سستی بکینه  
در بیان آنچه وضو میکنند وضو است و آن چند مرتبه است اول وضو  
هرگاه از وضو طبعی آید از وضوی که وضو است از وضوی غیر طبعی آید باید وضو  
و اگر وضو طبعی آید در وضو که وضو است و اگر از وضوی غیر طبعی آید وضو طبعی  
بیشتر وضو طبعی آید از وضوی که وضو است و اگر وضو طبعی آید وضو طبعی  
آید وضو طبعی آید از وضوی که وضو است و اگر وضو طبعی آید وضو طبعی







بنیت شستن آن اگر چه بعضی مواضع را بعضی حکم بوجوب کرده اند بشرطی که در سینه  
 بنیز از روی ریش یا ابرو یا حرکات یا نخود شستن آن واجبیت خواه آن  
 خفیف باشد یا کثیف اما اگر بشوید ظاهر بشوید در میان سویی که در شستن آن محتاج  
 بخلید بنیشت را باید شست الا غلبه بر اوقی و لکن احوط شستن آنست  
 از واجبات و وضو شستن است از بعضی ناسرگشتان و حرق را با لاص له باید  
 شست و قدری زیاده تر از آن خبر با بقیه باید شست و واجبت و شستن رو  
 و شستما ابتدا کردن از اعضا و بعضی ابتدای بایستی در هر جوی از اجزای  
 و دست و پا و غیره میداند و آن احوط است لکن ظاهر الگانه است ابتدا ای بایستی  
 در جزو اول و اگر مانعی از رسیدن آب به بشوید رو یا دست بشوید آن را باید شست  
 نماید با حرکت و هر تا آب بنویسد آن رو و در جوی که از برین احوط از آن است  
 و لکن عدم وجوب شستن از قوه نیت و اگر سویی دست بسیار بنشیند بخلید بنیز در سینه  
 آب بشوید احوط بخلید کردن است و دست کشیدن و در شستن بر دست و واجبتیت  
 جائز است بر درون عضو و آب بعضی آب بخلیدن و شستن اعضا و واجبتیت آن  
 بکثیر و دو قه مانع است و مستحب است از برای هر دو آن در شستن و شستما در شستن  
 اول ابتدا با بایستی در زمان نظر از واجبات وضو شستن است  
 سیم که نیت احوط مسح بعد از شستن است و مسح مؤخر سرگانه نیت بلکه بر سر را  
 باید مسح نمود و لکن لازم نکرده است که مقابل پیش را مسح نماید اگر چه احوط است  
 و ابتدا با مسح در مسح احوط است و عدم وجوب آن خلا از قوه نیت است

و شستن

واجبات وضو مسح با دست از سر شستن آن تا کعبه استخوان برآمده در پشت پاست و ابتدا  
 بشوید شستن احوط است لکن بعضی جایز است و در بعضی محلی گانه است و در طول گانه نیت بایستی  
 باید از سر انگشتان تا کعبه چپ را با نیت بخندارد و بایستی بخلید در بعضی از سر شستن تا کعبه  
 مسح کرده بشوید و واجبتیت آن خطه است از سر شستن بخلید نیت که با بایستی مسح نماید  
 و اگر مسح کرد با نیت را باید شست خلا از قوه نیت و لکن خدا و واجبات و باید مسح بشوید  
 آب وضو بنیز با نیت شستن و اگر نیت آب وضو بر دست نماند باید از خط آن آن گرفت  
 و از او را آن سویی ریش و حرکات است و بعضی بعضی سویی ابرو را نیز در شستن میداند  
 و بعضی از سبب وجوب وضو بنیز جایز میداند و قه نیت سبب سویی گاهی از ریش که از  
 زخم یا بدن آمده بنیز با نیت بخندارد و اگر در دست نیت بنشیند که از وضو شستن  
 احوط نماید و اگر نیت در وضو وضو نماند بنیز وضو را از سر میگرداند اگر ممکن شود مسح بشوید  
 آب وضو در وضو محرم و اگر بکثرت زیاد حرارت یا نخود شستن آن مسح بشوید اگر وضو احوط  
 نشود در وجوب نیت با وضو یا مسح یا بخلید خدا و شستن و احوط شستن اگر چه قول ثانیا  
 از قوه نیت و اگر چه مسح بطور بی غیر اگر طریقت بر بکثرت که اگر بر وی آن مسح کند نمی  
 گویند که مسح بشوید و باید از نیت بخندارد و اگر وضو بنشیند که نیت و وضو شستن  
 واجبت مسح نمودن بر بشوید و مسح چنان جایز نیست بدون ضرر و مسح بر سویی که از  
 حد گذشت بنشیند  
 ترتیب شستن واجبت مقدم داشتن رو بر دست راست است  
 از بر دست چپ آنرا بر سر کردن را بر مسح با مسح پای راست بر چپینا بر افرین  
 اگر ترتیب فراغوشی کند بر سر و وضو و وضو که فراغوشی کرده به جای آوردن نیت  
 بشرطی که اول آن قوه نشود و اگر در آن شستن دست است فراغوشی نموده دست چپ

باید







جانب است آن حال می شود و در **فصل** از قیام و نزل مطلق در خواب باید  
با اختیار یا بغير آن و در آن شهادت و جهل و شرط نیست و اگر در خواب دید که غفلت  
شده کن بعد از بیدار شدن جری نگیرد بر او غسل نیست و اگر شبته شود بر او که ایام  
از او آماره نمی آید نه بعضی از علماء معتقد است که باید دانست و احوط اینست که غسل  
نماید و آن را شکست و ضوئیکه در عظامات فتور بدن و لذت و شهوة می باشد و بعضی بولا  
بتر اعتقاد کرده اند که بوی بوی غیر مایه تر نشی و مشک و غیره مایه تر **فصل** در احوط کردن  
غسل است در قیام و در نزل و در خواب و در هر یک از اینها باید که با یک یا در بیداری باشند  
خواه با غفلت باشند یا مستحی و در هر یک از اینها باید که در وقت غسل بر قاع و منقول  
و احوط است که در نزل و در خواب و در هر یک از اینها باید که در وقت غسل بر قاع و منقول  
بعضی گفته اند که غسل می شود و اگر قبل از بلوغ و طلی کند یا کرمی نماید جماعت از مراجع  
کرده اند و بوی غفلت بر او بعد از بلوغ و آن احوط است و این که نماز موقوف بر غسل است  
هم چنین روزه ماه مبارک رمضان نیز موقوف بر آن و بنا بر این بود که بر جانب است واجب  
عدا با عتق و در هر یک از اینها باید که در وقت غسل بر قاع و منقول و اما سایر بر روزه  
بای واجب ظاهر اینست که محلی بر قاع و منقول و در هر یک از اینها باید که در وقت غسل بر قاع و منقول  
جانب است و در هر یک از اینها باید که در وقت غسل بر قاع و منقول و در هر یک از اینها باید که در وقت غسل بر قاع و منقول  
نیت و بوی غفلت می کند یا اینکه قیام و نزل است پس واجب بر قاع و منقول و در هر یک از اینها باید که در وقت غسل بر قاع و منقول  
مقام آنست که اگر آن جانب قبل از نماز واقع شده غسل می نماید و بوی غفلت و بوی غفلت  
و بوی غفلت نماز را اگر لازم دانیم باید کرد و ضرورت نیست اینکه بجهت نماز و روزه هر یک از اینها  
بوی غفلت نماز را اگر لازم دانیم باید کرد و ضرورت نیست اینکه بجهت نماز و روزه هر یک از اینها

و اگر بعد از آن

و اگر بعد از آن نماز جنب شده به نیت که کفایت می نماید و اگر در وقت غسل  
غسل از روزه نیست **فصل** در میان کیفیت غسل است بدانکه واجبات غسل جنب است  
و واجب در آن نیت قربت و کذا را بیدار در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز  
در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز  
بغسل می نماید و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز  
او قاع و منقول و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز  
بغسل می نماید و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز  
اما اگر نیت مباح بود جری نماید که غسل بجهت آن نه واجب می باشد و در وقت نماز  
نیت و واجب در آن بود و نیت با قول جری از آن و اگر قاع و منقول و در وقت نماز  
مستحب قبل از آن یا با مضمضه و شست و شستن و نیت از شستن هر چه  
نیت و در غسل از نماز می نیت را نزد اول جری از بدن که داخل در آب می کنند نیت می کنند  
بوی غفلت نماز را اگر لازم دانیم باید کرد و ضرورت نیست اینکه بجهت نماز و روزه هر یک از اینها  
واجب است شستن و نیت آن خوان و اگر مولات را بجا می آید و در وقت نماز و در وقت نماز  
آن جز نماز اگر از نیت اول غافل شده بجهت شستن و نیت آن خوان و اگر مولات را بجا می آید  
ساز و واجب است و شستن با هر بدن که نیت و بوی غفلت و در وقت نماز و در وقت نماز  
بایست که رجوع قریب شود و اگر در جری شستن که با ادا نماز است باطل باید اما اگر بوی غفلت  
جانب است و در غسل تریمی کفایت باطل شستن که بطریق رجوع است و بوی غفلت و در وقت نماز  
نیت و در غسل تریمی کفایت باطل شستن که بطریق رجوع است و بوی غفلت و در وقت نماز  
نیت و در غسل تریمی کفایت باطل شستن که بطریق رجوع است و بوی غفلت و در وقت نماز







































[illegible][illegible][illegible][illegible]































سعی می نماید یعنی تا آنکه آنچه کرده و بوده با سدا ظاهر و آشکار نیست که بنا بر  
 بر سر کار و بر سر دست گیر گشت و دیگر بجای آورد و نماز را تمام میکند و بعد از نماز  
 یک رکعت نماز احتیاط بجای آورد اینست و اگر نماز را تمام نکند و بعد از آنکه در وقت  
 نماز بوده کبریا در پیش دو و سه بار و چهار بار و دو و سه بار در وقت نماز  
 که نماز را تکمال میدهد یا بشود و اگر قبل از تکمال سجده نماید یا بشود نماز را طاعت  
 و تکمال سجده نماید یا اگر قبل از تکمال نماز است و سر را سجده نماید و بجا آید  
 و اگر قبل از سجده و بعد از رکوع شک کند یا در حال قیام شک کند که اگر این  
 قیام رکعت دوم است یا سیم نمازش باطلست و در آنکه کفایت خرقی نیست  
 میان نماز با قضا حقه نماز استیجاری و اگر شک کند میان دو و سه بار ظاهر  
 اینست که بنا بر چهار رکعت از آن نماز تمام میکند و دو رکعت نشسته یک رکعت  
 ایستاده بعد از سلام بخواند و دو رکعت نشسته دو رکعت ایستاده باشد  
 و اگر در حال قیام شک کند که آیا این قیام چهار رکعت است یا چهار رکعت  
 این شک بر کثرت بدو و سه بار باشد پس آن رکعت را تمام میکند و رکعت چهارم را  
 نیز بخواند و پس آنچه گذشت نسبت بسکینه شک میان دو و سه بار کرده باشد  
 بجای آورد و بنا بر اقوی و اگر شک کند در صلوات دو و چهار رکعت از تکمال سجده  
 بنا بر چهار رکعت و در تشهد و سلام را بجای آورد و اگر پیش از تشهد شک  
 کرده و سلام تنها را بخواند و اگر بعد از تشهد شک کرده و یا تکمیل  
 نماز را تمام میکند و دو رکعت ایستاده بخواند و سجده سهوی  
 واجب نیست لکن اولی است و اگر در میان دو و سه بار چهار شک کند بنا بر  
 بر چهار رکعت و بعد از آن تمام نماز دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته یک رکعت

اگر در نماز

بنا بر ظاهر و اقوی اینست که دو رکعت ایستاده را واجب است و اگر در وقت نماز  
 در چهار رکعت ایستاده بعضی دو رکعت نشسته خلافت و احوط  
 می باشد است بلکه دو رکعت نشسته که معنی اقوی باشد و اگر شک کند میان چهار  
 و پنج آنرا چند صورت است اول آنکه بعد از تکمال سجده بر شک کند در این  
 حال واجبست که بنا بر چهار رکعت از آن سلام دهد و دو سجده سهوی  
 بخواند و نماز احتیاطی در آن رکعت و خرقی نیست که آن شک قبل از  
 تشهد باشد یا بعد از آن صورت دوم آنکه قبل از رکوع شک کند و آن شک  
 بر میگردد و شک میان دو و سه بار باشد باید بنا بر چهار رکعت از آن قیام را  
 بهم زده و بر نشسته و نماز را تمام کرده و دو رکعت نشسته یک رکعت ایستاده  
 بخواند و این شک با بر محقق میشود که شک کند که آیا این قیام چهار  
 رکعت چهارم است یا پنجم یا اینکه این رکعت سابق استیم بود یا چهارم  
 و خرقی نیست که شک بعد از قرائت باشد یا قبل از آن و جماعت سجده  
 سهوی در این جا واجب میباشد و آن احوط است صورت سیم آنکه آن  
 شک بعد از رکوع باشد و قبل از سجده در سجده نماز نشسته خلافت است  
 و مسئله در حال ارشاد است و احتیاطا اگر آن ننگند تمام کردن و اعاده  
 آن و لکن محتمل نماز خالی از قوه نیست و سجده سهوی در این جا واجبست  
 احوط و اقوی و خرقی نیست که ایستاده باشد یا فرد آمده باشد و هنوز  
 سجده نکرده باشد صورت چهارم آنکه شک در رکوع واقع شود یعنی نداند  
 که رکوع چهارم است یا پنجم و مسئله در حال ارشاد است احوط این است  
 که نماز را تمام کرده یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته بخواند و نماز را

برهم

و آن نماز را بعد از آن سلام بخواند و واجبست در آن وقت و در وقت لازم  
 نیست تعیین کردن آنکه یک رکعت است یا دو رکعت بنا بر اقوی لکن احوط تعیین  
 است و همچنین واجب نیست تعیین آنکه ایستاده است یا نشسته لکن احوط است  
 و همچنین تعیین احتیاطا لازم نیست پس اگر عجزی بخواند و شک کند که چه چیز  
 است ضرر ندارد بنا بر اقوی لکن تعیین احوط است و تعیین آنکه احتیاطا چهار رکعت  
 نماز را تمام لازم نیست و وقت ادا را بخواند یا بعد از آنکه وقت ادا را بخواند  
 و تعیین وقت ضرر نیست لکن احوط است و اما وقت قریب در وجوبش اشکالی  
 نیست و واجبست در آن نماز تکبیر الاکرام و واجبست در آنکه واجبست  
 در نماز استقبال قبل و استقبال و پاک بودن بدن و جامه و ساج بودن مکان  
 و لباس و مسند و خورین نبودن لباس و از مال الاکرام نبودن آن واجبست  
 طاعت و تشهد و سلام هر یک در جای خودش و واجبست در آن ترک کردن  
 منافات نماز و مستحب است در آنکه در نماز مستحب بود مگر قنوه و واجبست  
 نیست خواندن سوره و در قرائت آن معجزه است میان جمیع اختلافات لکن  
 احوط احتیاط است و آنرا بعد از سلام فوراً بجای آورد بنا بر احوط لکن عدم  
 وجوب فوراً در حال قوه است و بر فرض قوت نیز سه رکعت بعد از سلام منافات  
 ندارد و اگر بعد از سلام از نماز و قبل از نماز احتیاطا سه رکعت از مصلحت نماز  
 بجای آورد عجز اقرب نیست که نماز باطل میشود بلکه نماز احتیاطا را بدینجا آورد  
 و احوط اینست که بعد از نماز احتیاطا نماز را اعاده کند اگر چه آن مبطل سهوی  
 بعمل آمده باشد و اگر فوراً بخواند و نماز احتیاطا نیست که بعد از آنکه نماز احتیاطا را  
 کرد نماز را اعاده نماید و اگر نماز احتیاطا را فراموش کرده یا خطا نماز دیگر شده پس

اعاده نماید و احتیاطا را البته ترک نکند صورت پنجم آنکه آن شک در اینست  
 یکی از آن دو سجده یا در میان دو سجده واقع شود و در اینجا نیز محتمل نماز  
 خالی از قوه نیست لکن احتیاطا اعاده نماز ترک نمائید مسئله در عجز  
 اشکالست و اگر شک کند در میان دو و پنج در چهار رکعتی پس اگر قبل از  
 تکمال سجده یا رکعت نماز را باطل و اگر بعد از آنست اقرب محتمل نماز است و بنا  
 بر احوط باید که آن شک میان دو و پنج اگر بعد از تکمال سجده یا رکعت نماز  
 می باشد است بنا بر اقوی و بنا بر سه رکعت از آن تمام میکند و سجده سهوی نیز  
 میکند بنا بر احوط و احوط اعاده نماز است و اگر قبل از رکوع یا بعد از آن شک  
 رکعتی را بهم میزند و می نشیند و شک بر میگردد و شک میان دو و چهار و حکم  
 گذشت و احوط این است که چهار سجده سهوی بخواند و دو سجده چهارم را در آن  
 قیام و دو سجده اصل شک و اگر بعد از رکوع و قبل از سجده این شک واقع شود  
 اقوی اینست که باید بنا بر احوط از آن نماز تمام کند و احوط اعاده نماز است  
 و در آنرا آنکه گفتیم بعد از رکوع شک نماید اینست که بعد از آنکه بعد از رکوع سجده  
 باشد شک نماید اگر چه هنوز ذکر طاعتی بخواند یا نه و دیگر از تمام  
 شک میان دو و سه و پنج است و قبل از تکمال سجده یا رکعتی باطلست  
 و بعد از آن بنا بر دو و سه رکعت از آن تمام میکند بنا بر اقوی و احوط سجده  
 سهوی نیز می باشد اگر چه حکم بوجوب آن اشکالست و سه و ذلک احوط اعاده  
 نماز است و صورت ششم شک بسبب استیجاب آنکه غالب بدانند آن حکم آن  
 میباشد آنست که مذکور شد و آنکه نماز احتیاطی که پنجم شک واجب میشود  
 اقوی است که آنست که در آن قرائت حمد و توبه و تسبیح جایز نیست

و آن نماز را











از کبریا به نماز کردن برست و بعضی گفته اند کسی که نصیب او پیش از است  
مقدم است بر دیگران و این قول خالی از اشکال نیست و بعد مقدم است  
بر بقیه و حد و بعضی پس را بر حد مقدم دارند و اولی است  
از همه کس بزرگ **در آنکه از نمازهای مستحبیه در زیارت** بعضی  
فایده های است و بعضی سایر فایده های گفته اند و عمل این ضرر  
ندارد و وقت آن بعد از دخول و سلام است و همچنین گویند زیارت نکردن  
استخوان کرد و اگر چه سلام نکردن باطل و ظاهر علمای این است که هر زیارتی که بعد از  
آن نماز است و نماز زیارت و رکعت است چنانچه گفته اند و اگر  
در بلا و خود زیارت کند بعضی گفته اند نماز پیش از زیارت میکند و بعضی  
بعد از آن تا آخر حق بر نگردد و آن گفته اند در مشهور شریف است  
و عملی آن بالا مع سر مبارک است و جماعتی ذکر کرده اند که چهره زیارت  
امیرالمومنین علیه السلام رکعت نماز میکنند و رکعت چهره آن حضرت و چهار  
رکعت چهره آدم و نوح **در نماز جماعت است** و آن است  
مؤکده است و فضیلت آن بسیار است و از بعضی از احادیث بری آید که  
کسی که ترک کند نماز از عدالت بیرون می رود و عیب او جایز است  
و با او نماز چه چیز خورد و با او تزویج نماید و اگر اینها عمل میشود  
بر ناکله و مبالغه در ترک نکردن پس حق اینست که از عدالت بیرون  
نماند و در عیب او جایز نیست و در رک از او واجب نیست خواه  
ترک دائمی باشد یا غالی یا احتیاطا بلکه مستحب است جماعت  
در نماز می شود خواه ادا باشد خواه فضا خواه اجاره یا غیر آن و نمازیکه  
تا بر جماعت میت میکنند و نمازیکه احتیاطا فضا میکنند با احتیاط

در وقت

در جماعت نکردن آن اشکال است اقول خوار است در وقت و در احتیاط  
و جوی نیز جایز است و هم چنان در نماز یک چهار رجا بکنند چهره  
استحبابه قبله و جایز است نیز در نماز یکت خواه ادا باشد یا فضا و **در نماز**  
در نماز طولانی واجب نماز رکعت و هم چنان در نماز احتیاطا یک رکعت است  
در رکعت واجب کرده و آنکه احوط ترک جماعت است در این دو و جماعت  
در نماز است سنتی جایز نیست مگر نماز استسفا و عید و در وقتیکه  
مستحب است چنانچه جوی گفته اند و نماز که عاده میکنند چهره در آن  
ثواب جماعت و جماعت مد و نفر منقذ میشود در عید و عید و عید  
اگر فصلی میبایست اقتدا کند جماعت حاصل میشود اگر کسی با جماعت  
در نماز است و جایز است اقتدا کردن با جماعت اجنبی و بر این  
شعیت پیشتر باشد در جماعت افضل است و صحیح نیست اقتدا کردن  
مردان در پشت جیبی که حایل باشد میان او و امام بخوبی که مانع باشد  
از مشاهده کردن امام در همه احوال نماز اگر چه آن حایل بیرون باشد و  
کافی است مشاهده امام یا مامومی که پیش از نصف او میباشد و جایز است  
نماز نکردن در میان مستحبها و عقب آنها اگر چه فضا مستحب باشد که باشد  
و امام یا ماموم پیش را بر پیشتر آنرا یکی مانع از مشاهده باشد و فرزند را  
و همچنین دود و عمار و در عقب اینها اقتدا جایز نیست اگر چه مانع از دیدن  
نماز و در نماز میبایست اقتدا کند مستحب که در عقب چنانچه حایل است با  
سبب آنکه چهره او را نبیند اگر چه امام و رکوع و سجود او را نبیند اگر چه  
غیر از آن را نداند که نماز و جایز نیست بپای خود ایستادن امام  
بر ماموم براه از یک و جب و از یک و جب و کما ضرر ندارد بنا بر اقوی که احتیاط

ترک نکنند و اگر در نماز سر را بر بلند می اندازد امام بر ماموم ضرر ندارد و احوط  
ترک است و بعضی گفته است جایز است مگر در وقتی که بجهت افراط بر سر  
اگر چه حکم امام بلند نماز ماموم را بر نداده از آنچه گفته اند ماموم باطل است  
در امام و بلند می ماموم بر امام ضرر ندارد خواه در نماز سر را بر بلند یا در  
عمر است و بنا و احوط این است که بلند فضا افراط نرود و جایز نیست  
دوری ماموم از امام اگر چه صوفی فاصله بنماید و اگر صوفی باشد دوری  
از صف جایز نیست و اگر صوفی دور باشد نماز از صف و صفهای بعد از آن  
بطل است و آیا آن دوری که جایز نیست چه قدر است اشکال نیست در این که  
گفته اند از قدری که فضا امام زیاده ضرر ندارد و اگر صف پیش در میان نماز  
افتد اگر دور می رود و نه با نماز ایشان غایب شود اقرب اینست که دوری  
حال نماز را در پیش واجب نیست که خود را باز نماند یک رسد خواه نصف پیش  
جای خود بنشینند یا بر روند و بنا بر این معلوم شد که نزدیک امام نصف  
پیش در اقل نماز ضرر است نه هم حالات نماز که در صورت احوط  
تمام کرد و نماز و عاده است و صف دور میشود داخل نماز شود و یکبارگی  
قبل از نصف پیش نماز اقرب لکن مستحب است که بعد از آنکه نصف پیش بکشد  
گفته اند یکبارگی و نه در نماز زیارت از سر امام ماموم که در رکعت از امام  
بعقب بیفتد و ترک قرائت خواه در نماز احتیاطی باشد و خواه در نماز  
چهره افترقیات یا همه امام را نشود لکن در این حال احوط اینست  
که ترک نماز را هم چنانچه در صورتیکه بشنود احوط ترک قرائت است  
و همچنین جایز است از نماز ماموم نماز ترک قرائت در دو رکعتی  
نمازهای چهار رکعتی و رکعت سیم از سر رکعتی و خواستار تسبیح جای

فکر

قرائت پیشتر قرائت از برای ماموم غیر مستحبی مطلقا جایز است  
در نماز می شود و عید و آیت و استسفا خواه نماز ادا باشد یا فضا خواه  
رکعت رسیده یا نرسیده و اینها در صورتی است که امام ایستاده باشد که صحیح است  
اقتدا با او و لا قرائت سابقه نمیشود از ماموم و واجبست متابعت امام  
در افعال اگر چه مستحب باشد آن فعل یا مقدمه فعل دیگر یا بعد از قبیل ضرر  
آمدن چهره سجود و متابعت در تکبیر الا احرام نیز واجبست و اما متابعت  
در احوال مثل نشستن و ذکر رکوع و سجود و اقرب عدم وجوبست اگر چه احوط  
است و اگر ماموم پیش افتد از امام در فعل البتة متابعت نموده و اگر عقب باشد  
متابعت کرده و اگر او را بر آید متابعت فعل آمده مانع خلافت اقوی نیست  
که بعد آمده لکن احوط اینست که قدری بعد از امام باشد و ضرر نیست که در  
که امام از فعل تمام کند پس او شروع کند اما تکبیر الا احرام اقوی اینست  
که باید بعد از تمام کرد امام بگوید و جوب متابعت در احوال را واجب ندانستیم  
اگر امام در قنوة یا غیر آن دعا خواند ماموم میتواند غیر آنرا بخواند و در رکوع  
و سجود مثلا اگر ذکر معینی بخواند ماموم میتواند غیر آنرا بخواند و در احوال  
که واجبست متابعت آیا به علم همه مردم که امام سابق است یا نظر بنا بر کیفیت  
در آن اشکال است و جایز بود لا اعتقاد بطعن نیز و در عینست و جایز نیست  
ایستادن ماموم پیش از امامی که صحیح است اقتدا با او و اگر پیش ایستد نماز  
باطلست خواه عمل کند یا از روی فراموشی یا از روی جهل خواه در اول  
مقدم یا بعد از آنکه شروع شود و ظاهر این است که مساوی میتوان  
ایستاد و اگر چه این است که نیست ضرر نبوده باشد اگر چه قبلی باشد و در پیش



بودن و مساوی بودن رجوع بهر می شود و بعضی اعتبار بیاشتم  
 بای امام و معلوم کرده اند پس اگر مساوی باشد گفته اند قدر ندارد اگر چه  
 بای ماموم بزرگ تر باشد و باین جهت انکشتن ایشان بایشان را بر و وظایف نیست  
 که اعتبار بیاشتم ها و انکشتن ها در دو میانند پس اگر انکشتن ماموم  
 بایشان را صحیح نیست اگر چه بایشان عقوبت تر باشد و احوط اینست  
 که هیچ جزئی از بدن ماموم در هیچ حال مقدم نباشد و بدانکه در جماعت  
 نیست اقتدا کردن به شرط است و بعضی استناد در میان صف جماعت  
 حاصل نمیشود و ترک قرائت منجمله از موقوفه میانه نماز جمعه  
 غیر از اینست و احوط این است که نیست اقتدا کردن بعد از اینست امام  
 باشد و شرط است در نیست اقتدا بقیال امام خواه بقیال اسم شود یا  
 بصفتی و اگر اقتدا نماید امام حاضر و چنان دانند که زید است و بعد  
 معلوم شود که عمر بوده و حال آنکه در عدل بوده اند نزد او پس در نیست  
 نمازش خلافت و اگر ائمه ای صحیح است و احوط اعاده یا قضا است  
 و اگر در باری نماز خطایش معلوم شود احوط انجام و اعاده است اگر چه  
 ظاهر شد بعد از تکبیر بی فاصله باشد و شرط نیست در جماعت نیست  
 کردن امام امامت را پس اگر کسی نماز کند و دیگری با او اقتدا نماید باینکه  
 او سلیقه نیست اقتدا صحیح است بلکه اگر قصد اقتدا کرده باشد امام  
 نماز جماعت صحیح است و اگر امام متعطل باشد اقتدا کردن با او را با او اقتدا  
 کند صحیح و اگر امام در این صورتها مستحق ثواب جماعت قیامت  
 و جمیع گفته اند که در جماعت واجب باشد مثل نماز جمعه یا امامت نیست

احادیث

امامت کند و هم چنین اگر متصرف نماز کرده و بعد ماموم آمده و خطایش  
 امامت کرد تا ثواب جماعت در یاد بعضی گفته اند این را باید امامت نیست  
 بگوید و اگر در غیر نیست امامت کند نماز شان صحیح است و اگر هر دو  
 نیست ماموم بودن و اقتدا کنند و باین جهت ترک قرائت کنند و بعد  
 معلوم شود این امر چه بخیر و داد هر یک یا بد نماز هر دو باطل میشود  
 و اما اگر هر دو قرائت را خوانده اند اگر چه خود را ماموم بدانسته نماز  
 هر دو صحیح است بنابر ظاهر و شرط است در صحیح اقتدا موافق بودن  
 امام و ماموم در کیفیت و صورت پس نماز یومیه را بایات مثلا اقتدا  
 اقتدا کرد و موافق بودن در وجوب و ندب است و موافق بودن در  
 رکعات شرط نیست و هم چنین شرط نیست موافق بودن در جهرا و خفایا  
 و اذا و قضا پس از این قضا اقتدا میتوان نمود اگر چه نماز استیها را برادر  
 هیچکس بعکس و با جمیع هر یک از یومیه را بیکدیگر اقتدا میتوان کرد و اقتدا  
 عصر را بظهر بعضی منع کرده اند و آن صحیح است و اقتدا با یومیه بجمعه  
 جایز است بنا بر این و کسی را بخیر یا بد نماز با عکس اقتدا جایز است  
 و اگر ماموم مرد باشد و یکی باشد مستحب است که بطریق است امام با  
 بستاند و واجب نیست و اگر زن باشد مستحب است که در عقب امام  
 یا بستاند اگر چه مرد باشد و مستحب است امام در وسط صف بایستد  
 و اگر ماموم یکی باشد که در امام یا بستاند پس متعطل نشوند با مستحب  
 است که بروند در صف امام یا نه اقرب عدم استصحاب است بلکه چنان  
 نیز اشکال دارد و اگر مردی نماز را از نمازهای به تنهایی کرد مستحب

اقتدا با او و ایمان است و مردان از انبیا و ائمه عشرین باشد  
 پس امامت کفار و مخالفین صحیح نیست و نظیر اسلام کافی نیست و محرم  
 نماز بدین ظاهر است و باین اسلام ثابت نمیشود و اگر کسی شک دارد از آن  
 او گفته اند اقتدا با صحیح است و اگر کسی را مؤمن میدانست و اقتدا با او کرد پس  
 معلوم شد که کافر بوده یا مؤمن نبوده احادیث و ماموم ضرر نیست بنابر  
 ظاهر **سوم** عدالت است پس اگر اقتدا کند کسی که او را فاسق میدانند یا  
 عدالت او ثابت نشده نمازش باطلست اگر چه بعد معلوم شود که عدالت  
 بوده و هر قی میانه نماز است و عیار از نیست و اگر امام بظاهر عدالت  
 داشته باشد و کسی بعضی او را خورده باشد آنکس اقتدا نمیتواند نمود  
 و اگر کسی را عدالت میدانست و اقتدا کرد بعد معلوم شد که فاسق بوده اعاده  
 نماز ضرر نیست بنا بر اقرب و اگر در باری نماز فحش بروز نماید قوی نیست  
 که نمازش صحیح است لکن باید نیست خلاف ظاهر و الا نمازش باطل میشود  
**چهارم** ظاهره موالات است پس اقتدا با اولاد یا جایز نیست اگر چه شکی  
 آن بجهادات و عدالت باشد و باین نیست اقتدا با اولاد شد و کسی که پدر  
 او معلوم نباشد و کسی که در راه او مرده و حرق میزند و لکن مکره است  
 ایشان **پنجم** مرد بودن است اگر ماموم مرد باشد پس زن و خنثی با هم  
 مرد جایز نیست و زن جایز است اقتدا با مرد اگر چه اجنبی باشد و اگر اجنبی  
 در آن نیست اگر چه خطی باشد **ششم** انبیت که از پیش معصوم  
 نباشد بخوبی که متعطل نماز است در سبب راجح یا و در جمیع کس که از پیش معصوم  
 است و میتوان قرائت را جای آورد درست و با جمیع هر که عاجز نیست از قرائت

اقتدای



میگوید شریعی نمیتواند اقتدا کند بکسی که عاجز است از آن خواهی چه باشد  
که حق را از محرم نتواند ادا کند یا اگر بی یا نشد بی بر استوار ادا نماید  
تا مامت چیست مثل خودشن میتواند نماید اگر موضع غلط یکی باشد یا  
غلط ماموم باشد تر باشد و هر دو عاجز باشند اقتدا نکردن بکسی صحیح  
است اقتدای هر یک را و اگر غلط امام باشد تر باشد اقرب است که اقتدا  
با و جایز نیست و اگر امام عاجز باشد از بعضی از امور که در فعل است مستقیم است  
مثل مکه منقصه یا اینکه حد آنرا ترک کند اقتدا با و جایز است و گفت اما  
غنیو اند ما به جهت کسی که قریب است نمیتواند بخواند و گفت اقتدا عمل خود  
میتواند نمود اگر متواتر اقتدا نماید و اقتدای کسی که قریب است را بر  
سدان جایز نیست بکسی که اقرب است و در تفسیر این خلافت بعضی گفته اند  
اقرب کسی است که قریب است خدا را یا آنکه قریب است بنیکو ندهد و بعضی گفته اند  
که آنست که خدا را سوره را یا بعضی از آیتها را اگر چه حرفی باشد بدی با صفت  
باشد بنیکو ندهد و اقرب کسی که با شن معصیت و کسی که محرم میکند  
و قریب است را غلط میخواند اگر عاجز شوند از تحصیل قریب است و توانسته اقتدا  
کند بکسی که قریب است بی عیب است با سایر شرائط امامت در وجوب اقتدا  
این را باین شخص خلاف است اقرب عدم وجوب اقتدا و اگر خواهی  
است و جایز نیست اقتدا نکردن کسی که قریب است صحیح است بکسی که  
میکند و غلط میخواند بنا بر ظاهر خواهد بود آنرا اصلاح کند باین خواهی غلط  
تغییر معنی دهد باین و کسی که محرم میکند و میتواند آنرا اصلاح کند و نگذارد  
شش اقل است و غرض کسی که اقتدا با و کرده نیز باطلست اگر خدا ترکان قریب است

کرده و اگر قریب است را ترک نکند در آن اشکالست احوط انجام غرض و احاطه  
آنست **مسئله** قیام امام است اگر ماموم استاده غرض که پس اگر ماموم  
استاده است بکسی که شش است یا میکند اقتدا ای عمل خود را جایز  
است و کند بکسی که قریب است یا از میکند جایز نیست و کسی که بر پهلوی خود  
بر کسی که بر پشت خود ایستاده اقتدا میکند و پهلوی خود ایستاده  
نمیکند و شش و خود ایستاده یا استاده اقتدا نمیتواند کرد و خود ایستاده  
اقتدا جایز است و کسی میتواند استاده بدو تکیه بکسی که با تکیه استاده  
اقتدا نمیتواند نمود بنا بر احوط و اما جایز است اقتدا اگر امام و ماموم مختلف  
باشد در ریاست عمل فقیر مثل اینکه یکی سوره را واجب را ندو یکی مستحب را یکی  
غرض را هر بر غرضی سائر جایز و ندو یکی حرام تحقیق آنست که این را جایز  
صوره است یکی آنکه اختلاف در ریاست است که بعضی بنماز زود پس در  
خوار اقتدا استسکا بی نیست دیگر آنکه اختلاف در چیزی است که متعلق به آن  
لکه امام غرض را بخوبی میکند که در پیش ماموم صحیح است مثل آنکه امام غرض را  
در هر بر غرضی سائر صحیح میدانند اما در آن غرض میکنند پس اقتدا کردن آنکه  
جایز میدانند و بنابر اشکالی ندارد صورته دیگر آنکه امام مثلا سوره را مستحب  
میدانند و ماموم واجب و امام آنرا بقبضه قریب بخواند پس اقتدا نکردن  
با و فرزند را بلکه اگر بقصد مستحب بخواند نیز اقتدا صحیح است بنا بر اقرب  
و هم چنین است اگر امام واجب را از جایز را و ماموم مستحب صورته  
دیگر آنکه اختلاف در چیزی است که هر دو به غرض است و امام حرامی خدا  
را غرض یا صغیر است و جایز میدانند که اگر آنرا از پیش ماموم غرض را بطلی

بنماز شش غایت شد پس سلام بگوید و غرض دیگر را بدو گفت دیگر اقتدا صحیح  
نمود و ماموم که باید غرض را تمام کند یا حقیر است ماموم قصر و تمام مکروه  
نیست و اگر اقتدای عاجز و عکس آن اگر چه گوشت اقل است و کراهت  
مختص بنماز یومی است بنا بر اقرب و جایز است امامت کسی که نیم کرده  
به جهت کسی که وضو ساخت و اقتدا در آن حال ضرر ندارد بنا بر اقرب و اقرب  
لکه مکروه است امامت کردن و اقتدا کردن پس دو وجه دیگر مکروه است  
امامت کسی که نیم ساخته به جهت کسی که غسل کرده و اقتدای کسی که واجب  
غسل نکرده است و کسی که نیم کرده مثل خودش اقتدا نمیتواند کرد  
و بکسی که وضو ساخت نیم میتواند اقتدا کند و اگر ماموم بداند که امام بی  
طهاره است جایز نیست او را اقتدا اگر چه امام خود را با طهاره دانند و اگر اقتدا  
کند بکسی و بعد از نماز معلوم شود که امام طهاره نداشت پس ظاهر اینست  
که اعاده واجب نیست و اگر در آنشای نماز معلوم شود اگر در نماز مستحب  
میباشد مثل نماز یومی واجبست بر ماموم که نماز را ترک کند و اگر ماموم  
معلوم شود که نماز امام باطل بوده به جهت امری دیگر غیر از طهاره ظاهر  
نیست که نماز صحیح است بلکه اگر ماموم شود بعد از نماز که شرطی از شرط نقص  
امامت در امام نبوده ظاهر این است که اعاده صحیح نیست و اگر ماموم شروع  
نماز کند پس امامی که اقتدا با و صحیح است احوط گوید مستحب است او را  
قطع نافله و ملحق شدن با امام اگر تمام نکردن نافله بخوف فوت جماعه و اگر باشد  
و ضرر بی نیست بیافان نافله یومی و غیره و اگر بگذاشت نیست که جماعت را در نماز  
غرض بعضی آن در کس میکند احوط عدم قطع است و اگر ماموم در نماز غرضی باشد  
که امام تکیه بر او بوقوع دارد که هیچ ادراک حجاب نمکند اگر نماز تمام کند پس

میباشد که صحیح میدانند که امام آنرا بجا نیاورد و یا بجا نیاورد و در این صورته  
نیز اقرب است اقتدا است صورته دیگر آنکه ماموم اعتقاد امام را غلط اندازد  
چیز ناچیز نماز را باطل میکند در این حال نیز اقتدا صحیح است بنا بر اقرب  
و صورته دیگر آنکه امام نماز را بجا آورد که در پیش ماموم غصب اعتقاد  
باطل است مثل آنکه چنانچه واجب نماید نماز مقتدر است با سوره اگر آنرا ترک  
نمیکند ماموم آنرا واجب میدانند و ترک آنرا واجب بطلان میدانند پس  
این حال اقتدا جایز نیست بنا بر اقرب و هم چنین صحیح نیست اقتدا  
بنماز که در نزد آن نماز کنند باطلست اگر چه در نزد ماموم صحیح باشد  
و اگر اختلاف ایشان در موضع حکم باشد مثل آنکه امام ای را باطلی  
داند و وضو باین سبب و نزد ماموم آن آب مضاف باشد و وضو  
بان حق در حال جهل مضاف بودن نیز باطل باشد پس در این حال  
نیز اقرب این است که اقتدا صحیح نیست و جایز است اقتدا کردن کسی که  
مسافر نیست بکسی که مسافر است اگر چه در نماز باشد که باید قصر  
نماید و عکس نیز جایز است و اگر اقتدای حاضر عیاض و عکس آن  
در نماز یک چهار رکعتی مکروه است و در غیر آن اشکالست احوط  
که اقل است است و اگر بجا نیاورد اقتدا مکروه است امامت کردن نیز  
مکروه است اگر حال ماموم صید کند و قصر میکند و حج امامت میکند و الا  
کراهت نیست و کراهت ثابت است اگر چه بان ماموم ماموم باشد که قصر  
نکند و در صورتی که مکروه است ثواب جماعت بر طریقی نباشد و اقتدا  
مسافر عیاض مکروه نیست و اگر مسافر بخیر مسافر اقتدا کرد در جائز



المذبح

در اسی

سنة ١٢٠٠

و



و این واجب از وجبات فوریه است بنا بر احوط و اقرب و واجب لغای  
 و بنا بر فوریه اگر ترک کرد و مشغول نماز شد در صحت نمازش در صورت  
 وقت خلافت اقرب تحت الت و ترک احتیاط نماید کرد و هر عبادی  
 که منافات با فوریه قطعی دارد مثل نماز میباید و اگر نتواند قطعی کند  
 یا در آن عصر و هر چه باشد که حسب عاده مستحکم آن نتواند شود و خوب  
 قطعی ساقط میشود و اگر از آن عین است از مسجد و آلات آن مشغول  
 بر خراب کردن و تلف چیزی از آن آن باشد سقوط از آن است یا در وقت  
 باشد که در وقت حکم جهاد کند و سنگ یا آجر یا چوب یا غیره را  
 از او بردارد آن ضرر مسجد نمی رسد و هم چنان تراشیدن قلیله از آن  
 آن و اگر چنانست خشکی در مسجد یافت شود که مسجد را خراب کند  
 باشد احوط عدم وجوب اخراج الت و احوط وجوب الت و جمعی گفته اند که  
 واجبست از آن عین است از قبل نماز و خارج مقصد بعضی آلات  
 قلمه که مختص با نماز الت از قبیل جلد نیز ملحق کرده اند و آن احوط  
 الت و جمعی تصریح کرده اند که جایز نیست بکار بردن کفاره که داخل مسجد  
 و اگر در آن وجوبت ببارد و در آن ایوان و تعمیر آن و کسی که پیش  
 گرفت و در مکانی از مسجد نشست ما را معیک خود در آنجا است و اول  
 الت از دیگران و پیشتر کسی را ببارد و در آن ایوان مکان اگر چه ماندنش  
 بطول آید سلبه اند اگر چه طول آن خلاف عاده باشد بنا بر اقرب خواه  
 نشسته او چنان نماز عبادت دیگر باشد یا چهره امر با جمعی مثل خواب  
 کردن بنا بر اقرب بلکه اگر چهره امر حرامی باشد نیز او توبه او شایع اقرب

الذ

باشد و شایه مستحب نیز ملحق مسجد میباشد در این حکم و نفی  
 نیست میان نشسته و ایستادن و خوابیدن و اگر برود و نیت  
 نماز باشد و در حالت نیت باقی نماند حقیقت باطل میشود بلکه اگر در حالت  
 نیت باقی بماند در استیصورت حقیقت باطل میشود و شایه نیز چنان  
 است و با نیت برگشته اگر حاشی باقی است از نماز حلال نکشد بخوبی  
 تعطیل و وقف بعد از آن و الا حقیقت باطل میباشد و اگر ملول کشیده  
 و اگر تعطیل و وقف بعد از آن باشد مثل آنکه صبح ببرد و شب باز و دیگر  
 در آن اشکالست و احتیاطا را نباید ترک نمود و اگر با نیت برگشته حقیقت  
 باقی نیست پس اگر چنانچه ضرورتی مثل تحبید وضو یا حاجت دیگر گرفت و ملول  
 نکشد که برگشت حقیقت باقی است و اگر در آن ضرورت رفت حقیقت باطل  
 میباشد بنا بر اقوی و شایه نیز در این احکام ملحق است با جهالت و در  
 از حلال چنانچه جمعی تصریح کرده اند چیزی از اسباب او الت اگر چه پیش  
 و اگر با نیت حق کسی را ببرد و اگر معصیت او الت بلکه نماز در آن  
 مکان باطلست و اگر برود و معلوم نباشد که آیا بر وجهی رفته که حقیقت  
 باطلست یا نه احوط المینت که حق باطل میشود اگر حاشی باقی است با  
 مظنه نیست که رفتن بر وجهی که حق باطل میشود و الا حکم مجاطالان حق  
 بعد نیست و اگر حق باقی باشد اگر میل کند صاحب حق را رضی الت نماز  
 در جای او و بر حلال او کند پس اشکالی در جایز نیست لکن حق اقول باطل  
 میشود و جایز است صلح کردن بر سقوط حق اقول بنا بر اقرب و اگر و تفریق  
 مرتبه مکانی از مسجد وارد شوند اگر اجتماع ممکن است اشکالی نیست

شهادت نماید و اگر شک نماید در مسافت و ممکن نباشد او را استیجابی که  
 با نیت باشد میشود مسافت باید نماز را تمام کند و اگر ممکن باشد سجود  
 در صورت شک اقرب المینت که واجب نیست سجود و نماز را باید تمام  
 کند تا مسافت ثابت شود و اگر باین حال قصر کند نمازش باطلست  
 بعد معلوم شود که بقدر مسافت بوده و شرط است در قصر آنکه آن  
 مسافت مقصود باشد بیک قصد پس اگر کسی از مسافت را قصد کند پس  
 بازگشت از آن اگر چه با هم بعد مسافت باشد باید تمام نماید و هم چنان کسی  
 سرگردان و حیران است و مقصد معتبی که بقدر مسافت باشد در نظر ندارد  
 شسته باشد باید تمام کند و هم چنان اگر سوار بر کشتی یا جویانی باشد و خواب  
 رفته او را بقدر مسافت ببرد یا در کشتی یا در جویان ببرد و احتمال  
 میدهد که در کمال مسافت او بر خور و اگر میل کند که بقدر مسافت باید  
 برود و قصد آنرا کرده باید قصر نماید و یا در مصطفی کردن قصد مسافت  
 باید علم بر مسافت مسافت باشد یا بلق عادی بقطعه مسافت تا قصد  
 حاصل میشود و اقرب اخیر است و اما با علم یا فتن به نرسیدن به مسافت  
 قصد حاصل نمیشود بلکه با شک نیز نمیشود و نباید قصد سفر را استیفاء  
 باشد بلکه به تنبیه تا قصد حاصل میشود پس کسی که به تنبیه دیگر سفر  
 میکند مثل بنده یا خادی که با قاضی یا دوستی که رفاهت و خوشی است  
 که با پدرش سفر میکنند یا استیفاء او را اسیر کرده اند کسی که از رفاهت  
 عظیم تر فرزندش سفر میکنند یا استیفاء او را اسیر کرده اند سفر را اگر چه  
 با نیت باشد و باید بداند که آنکه مشغول است حرام سفر دارد و الا غیر

والا غیره و نیز نذر اسم رکعتی آمد او اول الت و شایه نیز چنان است  
 در نماز مسافر الت با آنکه ساقط میشود در سفر و  
 رکعت آخر از نماز چهار رکعتی و بعضی از اول و روزه ما و مسافت  
 و شرط الت در سفر که با نیت قصر میشود مسافت معتبی و اشکالی  
 نیست در آنکه اگر پشت فرسخ باشد مسافت واجب میشود قصر نماز  
 و روزه و هر فرسخی بنمید الت و در تفسیر میل خلاف شد الت  
 اول در نظر فقیر تفسیر نیست چنانچه هر روز ربع مسافت مشرعیت  
 چهل و چهار میل الت خواه در روز یا بامداد و خواه در عصر اگر چه از آن  
 کساعت یا کمتر طی نماید و ابتدای مسافت ابتدای سفر و سفر  
 است که آخر عمارت باشد بنا بر اقرب لکن احتیاطا ترک نماند و باید  
 میشود مسافت معلوم و بشیاع و شهرتی که باعث مظنه شود بنا  
 بر اقوی و بشهادت و عادی و آیا باید مستند شهادت و راه  
 علم ایشان بجمود و اعتبار باشد یا اینکه از هر لای که علم میسر باشد  
 اگر شهادت ایشان مقبولست عقیف التین که اگر شهادت  
 علی قول کنیم مطلق شهادت ایشان در اینجا نیز مقبولست  
 و الا در آن اشکالست و بشهادت یک عیال ثابت نمیشود اگر چه  
 قوی حاصل شود و بشهادت زمان نیز ثابت نمیشود و هر مظنه  
 نیز اعمال و فنون کرد اگر چه قریب بعلم باشد و اگر در پیش حاکم شرع  
 ثابت شود و حکم کند با حکم اوست الت و هر مسافتی را در اینجا  
 بشهادت عدلین جایز است و ضرورت نیست که در نماز حاکم شرع باشد

نکات



نمیستند در قصر کردن و اگر ایستاده باشند در وقت می توانند  
بر گردن در قصر سفر نکرده اند بل بعضی گفته اند که اگر این قصد را دارد و علامت  
و امارت بر کشته و آنرا از دست فصل کرده و غار را تمام می کنند پس احتمال  
عقوب و طلاق مثل ضرر ندارد اگر هنوز از آن اثری نباشد و باطل است  
نیت در آنکه هرگاه فصل مسافت کردند غار را قصر می کنند و چه نیت  
مانع از قصد نیست و اگر قصد مسافت نداشته باشد تمام می کنند و اگر قصد  
را قصد کرد و چنانکه مسافت نیست که بعد از مسافت نیت پس معلوم شود  
که حقیقت مسافت بوده باید قصر نماید بنا بر اقوی و اما غار را که پیش از آن تمام  
کرده اعاده ضرر نیست و شرط است در قصر باقی بودن قصد و استمرار قصد  
تا حقیقت مسافت پس اگر قصد کرد و قصد از رسیدن به مسافت از قصد  
خود بر کرد یا مسترد شد باید غار را تمام کند و اگر بعد از رسیدن به مسافت  
از قصد خود برگردد قصر می کند و شرط است در سفر که قصر باید کرد مباح  
سفر یعنی سفر حرام نباشد پس اگر استیجاب یا وجوب آن ضرر دارد  
و در سفر معصیت باید تمام نکرد و کسیکه تابع ظالم باشد در ضلالت سفر حرام  
است اما اگر متابع است او بجهت رفاقت یا بجهت عمل خلایق باشد یا بجهت  
آنها باشد باید قصر کند و هم چنانکه اگر متابعت در ظلم جهت خوف و تقصیر  
باید قصر نماید و کسی که خود قصد رفاقت در نزد سلطان کند جهت امر سیاسی  
یا اینکه سلطان او را بطلبید یا بفرستد جای بی پروایی که رفتن او بی وجه  
مباح باشد و حق او غار را قصر می کند و کسی که قصد کردن سفر می کند و  
مقصودش لغو و گریزان می باشد باید تمام کند غار را و روزه بگیرد و اگر بیچاره

از آن

روز باشد بنا بر اقرب و سفر صید جهنم قوت خود و عیالش از آن قصر می کند  
و نه که از آن فایده کمی خیزد و زنی که استیفاء باید تمام کند و تمام می کند و کسی  
سفر می کند و حال آنکه راه آن خوف است و بخت نطفه خان یا مال باشد اگر ضرر  
مالی آنجا نباشد و ضرری نیست در ضرر رفتن آنجا مظنه ضرر جبهه در وقت  
خلو آن باشد یا جبهه سوار مسافت باشد و اگر شرکت در ضرر داشته باشد سفر نیست  
مباح است بنا بر اقرب اگر چه احوط است و کسی که از طلب کارش خبر کند باید  
اولی و حق او را بدین سفر اشیاء حرام است و باید تمام کند غار را و سفر از برای خوش  
گذرانی و شوق و بعضی معصیت شمرده اند و ظاهر این است که معصیت نیست  
احوط جمع مباح قصر است و اگر سفر لازم داشته باشد شرکت واجب است  
آنها حرام دانسته اند و گفته اند غار را باید تمام کند و این قول ضعیف است و آن  
اینست که غار را قصر می کند مگر آن مواضعی که استثنای آن در احوط جمع است  
بلکه اگر با آن سفر قصد کند غار را از او جیل عذر است حکم واجب تمام و باطل است  
مسافت سفر معصیت الهی باشد باید تمام کند و اگر غایت و مقصود از آن  
سفر معصیت باشد نیت باید تمام کند خواه آن معصیت مستقل در قصد باشد یا  
مباحی باشد و قصد شرعی باشد و ظاهر اینست که اگر قصد حاصل میشود حصول  
علم یا فایده باقی مقصود و با شک و احتمال مساوی است تا حاصل میشود  
و اگر علم بعد از حصول آن داشته باشد آن قصد محقق میشود و باطل است  
بعد از حصول نیت عدم حصول قصد شاید اقرار باطل و شرط نیست  
در سفری که قصر می کند آنکه هیچ معصیت در آن نکرده باشد و اگر در آن راه  
انقطاع معصیت نکرد باعث میشود که غار را تمام کند و بدانکه مسافت بعضی

واقع شود و فرق سالان روزه و نماز نیست و واجب است که روزه کامل  
باشد و یا کامل بود و عرفی است باید معنی که خوف باشد که در عرف گویند  
روز کامل است حقیقت این است که یک ساعت یا نیم ساعت کم از روزه نذرند یا باید  
بهیچ آن که نماند اولی اقوی است اگر در ساعات احتیاط اولی است  
و یا شرط است که روزه را از طلوع صبح تا مغرب در آن گذارد یا آنکه اگر نصف  
روز را روزه شود و بعد از نصف روز با نذر نهیم بیرون رود کافی است اقرب  
ثالث اینست آنچه از روزه اولی کم کرده از روزه آخری افزاید و شرط نیست که در  
شب تمام داده روز قصد داشته باشد پس اگر نیت داشته باشد که استیفاء  
شب روز یا نهیم بیرون رود ضرر ندارد و نیت اقامه و محقق میشود  
قصد اقامه بعلم یا ظن به ماندن یا قصد و اگر علم داشته باشد به ماندن و  
قصد نداشته باشد فائده ندارد و اما با علم بر رفتن یا ظن مان حاصل میشود  
بلکه با شک نیز حاصل میشود و اگر قصد کند سفر شرعی را و قصد داشته  
باشد که در میان آن ده روز بماند پس در محصل اقامه غار را تمام می کند و قصد  
و بعد از آن نیز غار را تمام می کند اگر بعد از مسافت شرعی بماند پس اگر  
به با هم بقدر مسافت باشد و اگر هر یک از قبیل و بعد با یکی بقدر مسافت  
باشد در آنکه بقدر مسافت است باید غار را قصر نماید و اگر قصد سفر شرعی  
کرد و با جهت غار را قصر کرد که مانعی رود از سفر محقق میشود و غار را که  
بقصر کرده اعاده ضرر نیست نه در وقت و نه در خارج وقت بنا بر ظاهر  
اگر در بلدی وارد شد و نیت اقامه نداشت و غار را قصر کرد پس نیت اقامه  
کرد و غار را که بقصر کرده اعاده لازم نیست و اگر مسافت متروک ماند



و اگر



در حالی تا آنکه از سی روز غار را قصر میکند و بعد از سی روز تمام میکند  
در آنجا است اگر چه بکلی غار باشد و در روز سیم است شک است حق این است که  
اگر در غار روز اول ما وارد شده پس روز سی را نیز قصر میکند و هر چند  
اگر در روز اول وارد شود و ما سی روز تمام باشد و اگر در روز اول ما وارد شود  
ما سی کم باشد در روز سی ما که روز اول ما که باشد خلاف و اشکال عظیم است  
لکن قول بوجوب قصر قوه دارد لکن احتیاط جمع کردن میان قصر و تمام از آنست  
نه هند و اگر چه تمام باشد لکن در آنجا باشد نیز قصر میکند در غار روز و روز اول  
اگر در سفر ساقط است نیز ترک میکند و بعد از سی روز تمام میکند غار را  
و روز را میگیرد و اگر نیت اقامه کرده و بعد قصد را هم ببرد باید غار را قصر  
نماید مگر آنکه بخواهد تمام کرده باشد پس ما را در آن بلد است تمام میکند و اگر  
نیت اقامه کرده و غار را تمام بر او واجب شد و لکن تمام نکرد مگر با سهوا  
تا وقت خارج شد اقوی نیست که او نیز باید تمام کند غار را بعد از آن  
احتیاط را جمع با جبهه بل قصد از آنست که بگذرد و مسکن در غار باشد  
و اگر تمام نکرد در غار جهت عذر باشد که اصل غار را سا قوه نماید  
مثل حیض و دیوانه یا غار را بعد از آنکه قصر نماید و اگر نیت اقامه کرده  
ساقط بود و بعد از نیت اقامه بجا بیاید و لکن غار را واجب را تمام نکرده  
این با عیث تمام کردن غار را بعد از برگشتن از قصد عیث شود و  
شرط نیست در رجوع بقصر بعد از رجوع از اقامه این که باقی بقصر  
بقدر مسافت شرعی باشد و شرط است در قصر که سفر او قصیر  
نشود برسدن بوطنی که بالفعل و طری او است و پیش از این مشق

در آن

در آن قوه خود بود پس اگر در ربع سفر داخل در چندی و طنی و چست  
بر تمام کردن غار و اگر در روزی که در آنجا قصد اقامه نداشته باشد و اگر  
در ابتدا سفر قصد دارد و در غار چندی و طنی و چست باشد و اگر  
قبل از رسیدن به آن منزله اگر بقدر مسافت شرعی نیت باشد تمام  
کند و هم چندی بعد از آن اگر چه این دو مسافت با هم بقدر مسافت  
شرعی باشد در میان قلیل از احکام زکوة است زیرا  
که اکثر خلق در اغلب اوقات محتاجند بدانستند آن چندی دادن یا  
نکردن بدانکه شرع نیست در وجوب زکوة در طلاق و نفقه و شهادت  
و وجوب زکوة بر مطلق و نفقه چندین سال اول قضا و دویم سال  
سیم سکه را مشق پس که بمال پس در هر چه و ششمن طلاق  
نفقه و زکوة نیست و در حلی و نكاح و زکوة نیست و اگر طلاق و نفقه را  
در ربع سال آب کند و ششمن نماید یا از ربع غنیمت یا دفعه شده یا  
معا و نه کند بعضی از عیال جنس خودش یا از جنس خودش زکوة میدهد  
میگوید اگر مقصودش فقر از زکوة نباشد و اما اگر قصد فقر از زکوة  
داشته باشد در آن خلافت اقوی ساقط است و احوط عدم سقوط  
است بلکه سایر احکام که جناب است مانند مسائل آنرا متوجه شد  
لهذا ذکر شد و لکن در عبادت مالیه شایسته فقر و مسکین است  
است پس بیان میشود مصداق آن بدینکه اگر جمله عیال و مسکین  
من کوه میباشد فقر و مسکین است پس فقیر بود و مسکین بودن  
باعث استحقاق زکوة میباشد و معنی بودن طایفه است آنرا و کسیکه

بر موقوفه زکوة یکسال خود و عیال خود داشته باشد غنی میباشد و زکوة بر او  
حلال نیست خواه قدس او را عیال سرانجام باشد یا کسین باشد و اگر  
نواشته باشد مؤنه را و کسین و غنی نکرده فقیر است و حلال است زکوة  
بر او و معتبر کسی است که لا ینع حال او باشد عیال عاده و اگر کسین بودن  
باعث از تحصیل علم واجب باشد که وجوب آن فوریت از تحصیل علم با  
صول دین و فروع ضروری آن متواتر زکوة بگیرد و مشغول تحصیل آن علم  
واجب شود بلکه واجب فریضی کس کردن منافات با نداشتن از تحصیل  
است و اگر تحصیل آن علم واجب شود با نداشتن از آن شک است و حکم خود  
که زکوة زکوة و مشغول کردن آن علم شاید اقوی باشد بلکه تحصیل آن علم  
مستحب باشد نیز ممکن است قول مجوز بلکه مشغول بودن مستحب دیگران  
باشد از کسب ممکن است تجویز گرفتن زکوة لکن خلاف احتیاط است و با حمله  
ظاهر این است که جایز است گرفتن زکوة با مشغول بودن بطاعت الهی خواه آن  
طاعت بر وجه واجب باشد یا نه خواه علم باشد یا نه و اگر در غار باشد که در آنست  
تواند تحصیل مؤنه نماید در آن بلد و تواند با بلد بیرون بد و در فقر  
خواهش نفس ترک سفر را مؤنه منته از زکوة شاید اقرار باشد و اگر ترک  
کند که ای قلمه بر مؤنه دارد باید اگر شک بود از آنکه علم بقدرت داشت بجهت  
منته کوفه و جبر است و اگر شک بود از آنکه علم عدم قدرت داشت عارضه  
شد دادن زکوة و جبر است و حکم فقر حکم شک است و اگر فقیر صاحب  
خانه باشد میتواند زکوة بگیرد اگر چه قیمت آن بسیار باشد مگر آنکه بسیار از  
منته او بیرون رود که در آن اشکال است و اگر خانه نیاورد از حاجتش باشد

قولی











در مقامی به نفس بر عامل و مالک بعد از اخراج مؤثر است و در شرکتی بود از  
اخر هم مؤثر است از دو شرط یک است و اگر یکی در معامله و مضبوط حاصل شود  
واجب است آن نفس مؤثر از قصد معامله بنا بر احوط و احوط و اگر معامله کند به  
نفس مؤثر آن را می بویهد اگر بعد از رسیدن مؤثر نفس واجب میشود  
مؤثر وقت معامله بنا بر احوط و اگر پیش از مال را در انشای مال یا غیره چیزی را  
از روی حیل یا نفس از او ساقط شود ساقط میشود و آنچه بر او بود باقی بود  
و بلوغ و عقل شرط است در وجوب نفس و اگر در قسم پس اگر چه در صفت  
یا در نفعی از عبادت یا در نفعی حاصل شود نفس بر او واجب نیست و اما  
کسی که گاهی دیوانه است و گاهی عاقل نفس بر او واجب است و بر کفار و کفار  
لغوی نیز واجب است و اگر کافر درین حق را قبول نکرد در سقوط این تکلیف  
اشکال است احوط عدم سقوط است و اگر بنده را مالک آن چیز بگوید که بگوید  
بهر سبب بدایم نفس را واجب است و اگر در آن اشکال است و با حیل آن  
مباحی هم رسیده نفس دادن آن واجب است و احوط اینست که با قاضی  
مشاوره کند و نفس را بدهد و اگر نیت مال خود را کسی کند که عبادت کند پس  
از آن مباحی بهر در در وجوب نفس در آن اشکال است احوط عدم وجوب  
در وجوب نفس در رهبر و معزث و هذیل خلافت و مسند در عبادت است  
لکن احوط عدم وجوب است و هم چنان بر احوط عدم وجوب نفس است که اگر  
متکدی از مذقات و مستحقه از حقوق و کفاره و مال مجهول مالک و  
نفس و وقف و نذر و آنچه نادر و صفت است و جنبش حکام و ملاط  
و حقوق آنها و واجب نیست نفس در رهبر و عوض خلیه کزن بنو هر سید هد

علم

چند ملاک داد و او نفعی که از آن مباحی بود مباحی به منافعی غیر است  
و غسل کوهی و کتبی و ترنجبین و سرخشت و صند و سیوه و شنبلیله  
صنایع و کوهی و صوب آنها و اجرت حاتم و کاروان سر و خانه و  
جستار چیزها و هر چه و علف که از محل می آورد و صید که میکند و غو  
اینها اگر داخل در مباحی را مباحی و منافعی که سبب است نفس در آنها واجب است  
پس آنچه به نفس است صدق اسم عبادت و کسب و صنعت و نذر عبادت  
حقیقه پس اگر یکی از اینها صدق نذر نفسی واجب نیست اگر چه غنیمت  
و نذر که کوهی که نذر بنا بر نفس پس نفس نیست در مباحی که نذر با و مباحی  
و نذر سیوه آن که نذر با مباحی و سیوه با و منتقل میشود و نذر در علم که نذر با و نذر  
از نذر که حکم خود را خود خرد و نذر در استیصال البیت و نذر عبادت  
و کتبی و غلام و من یوم و با حیل هر چه نذر که نذر مالک شده و غنیمت  
بهره نذر خیره کردن و نگاه نذر عبادت نکرد در اینها نفس نیست اگر چه نذر عبادت  
و نذر مباحی نذر هر شود در منافعی که نذر عبادت نذر نفس و نذر واجب میشود  
لکن احوط اینست که عبادت تا خیر نفس دادن تا بعد نذر شدن  
خصوصا اگر پیش از نذر شدن نفس دادن واجب ضرر شود و اگر احوط  
آنست قبل از نذر شدن و اگر متاعی را خرد و مباحی نذر نذر نیست  
آن نذر نکرد بخوبی نفعی باقی نذر مباحی است که وجوب نفس بر طرف  
میشود و هم چنان اگر در مباحی که مباحی نذر شود و بعد در مباحی دیگر سرد  
آن نذر را و مباحی را نذر مباحی نذر کرد و نذر مباحی نذر مباحی و نذر احوط  
در مباحی و منتقل یکی از آنچه که نذر عبادت و نذر مباحی و کسب یا نذر مباحی

باید داد و الا فلا پس اگر خانه یا درختی یا حیوانی یا درختی یا کتبی یا حیوانی  
با و منتقل شود و نذر مباحی در وقت آن بهم رسد مباحی از آن حاصل آید  
اگر بقصد عبادت نبوده نفسی در آن نیست و الا با نفس آنرا بد  
از او بر نفس آن واجب است مباحی حللی است که محلول  
مباحی شده باشد بخوبی نتوان نذر داد و نذر مباحی و علم و نذر  
نذر مباحی یکی از آن دو بر دیگری نذر مباحی و نذر مباحی مباحی  
بود و نبود و مباحی نذر در نذر و نذر نذر مباحی از نذر مباحی  
و صاحبش مجهول باشد بخوبی نتوان نذر آنرا مباحی مباحی نذر مباحی  
نفس در آن واجب است و مباحی نیست مباحی آن مال از کتبی یا نذر  
با و سبب و نذر مباحی در آن نیست با آنکه همه و هدیه نذر مباحی  
در آن مباحی نذر مباحی در آن نیست بلکه قلیل و کثیر آن حکم دارد و  
مباحی نیست مباحی آن مال حلال از یکی باشد یا بیشتر و آخر آن یکی بیشتر  
مال صفت و مباحی نذر مباحی اختیار مباحی نذر مباحی با اختیار و نذر  
اینجا نذر مباحی مباحی و ظاهر اینست که مباحی مباحی نذر مباحی  
مباحی نذر مباحی نذر مباحی و نذر مباحی مباحی نذر مباحی  
مال صفت یا دیوانه نذر مباحی نذر مباحی از آن اشکال است و مباحی این نفس  
مباحی این است و اگر مالک از نذر مباحی و نذر مباحی مباحی نذر مباحی  
بر نذر مباحی مباحی و اگر نذر مباحی از نذر مباحی مباحی نذر مباحی  
احوط عدم وجوب نفس است بلکه واجب است آنرا مباحی مباحی نذر مباحی  
نذر مباحی نذر مباحی مباحی نذر مباحی مباحی نذر مباحی مباحی نذر مباحی

مباحی























حدیث

۴. از مرسول

Handwritten signature: *Handwritten signature*

1

[illegible]



عبد

بر زبان آورد آنچه را که غیبی شد عرض کند و هر روز کار او را بخاطر غنا و ثواب و سودی  
که خبر دارد و می بیند که حق علی را اختیار کردی حق تعالی فرمود و تحقیق که  
اختیار نمودم از این شیخ علی را اختیار نمودم و از این خود خدای عز و جل بخشید  
با و علم و حکم خود را و است و این مؤمنان از روی حق و سید این منزلت را  
قتل از او دادی و نیست این بوی احدی بعد از تو یا محمد علی است راست  
و ثابت و امام هر که از اهل طاعت غایب بود و نور و آیت حق و است کار که لازم بود  
بر تحقیق و هر که راست را شنیده باشد او را بر تحقیق راست داشت بود و هر که  
را شنیده داشتند باشد او را بر تحقیق و شنیده داشت علی را محقق او را بشمارد  
و با این حضرت گفت خدای عز و جل ایشان را دوام بعلی او گفت من ندانم که حق  
در قضیه قدرت اویم هرگاه عذاب غایب من از کنایه من است عین ظلمتی کرد  
و گاه تمام غایب آنچه را که غیر و عدو را بدین اوصوالی منست گفت حق و ندانم  
گویند او را و بهار ایمان نبوی را او را حینا که در روایت کردی است حق تعالی فرمود  
که تو را یا محمد علی لیکن او را مخصوص گویند اینم بلکه آنرا چند که مخصوص نکرده اند  
با آنها احدی از اولاد خود را گفت بود کار او بود و صاحب منست خود را  
فرمود و تحقیق که در علم سابق من گذشت که او مبتلا است و هرگاه علی غیبت  
شناخته غیبت خود را و اولاد من و او را با و بغیر از من و از السن من حال  
مراد است گوید است که گفت بودیم خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله و روزی  
از روزی که بنام حبیبه رخا ابو سفیان شریفی داشتند من را حاضر نمود  
برای آنحضرت آب و من حضرت فرمود ای السن داخل حبش شو و بگویم من  
باب امر المؤمنین و خیر المؤمنین و کسی که اسلام پیش از من نمود من ترست و غلبه  
از همه پیشتر است و حاضر از همه نوادگان من است گفت خدای عز و جل را که دان و

خاتم

پس سومی آن بفرموده علی علیه السلام و اگر در این آیه خدا را شست  
 مقید از اول و دوم روایت کرده است که گفت و فرمود پیشوایان و سید خدای  
 و با و گفتن یا حاضر شدی بدو گفت یا و شنیدی از رسول خدا صلی  
 علیه و آله که میفرمود یا علم علیه السلام و روزی که آمد ابوذر و نزد حضرت  
 و گوید می شنید و میگفت یا رسول الله بفرمود خود را و در آن روزی که  
 علی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای یا علم راضی نیستی من  
 و تو بچ خودم و تو را بیکبار سلام من از من و تو بچ و من از هر  
 پیشتر است علم منی و تحقیق که حق تعالی مطلع شده اهل زمین و مطلع  
 شدی پس اختیار نمودن میان ایشان بدو و گوید اهل زمین و تو را  
 و مطلع شده اید و گوید زمین و اختیار نمودن میان ایشان شود  
 و گوید اید او را و وحی نمود بسوی خود اینکه کلام که من بگویم با او  
 غلبه فی ای یا علم که از جهت کرامی بودن است نزد خدا که تو بچ خود تو  
 بسبب که من از هر عظیم تر است و علم من از هر پیشتر است و اسلام  
 از هر بزرگتر است پس حضرت یا علم علیه السلام خود را بر سر شریف  
 خدا شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علم بدو پس که از  
 برای علم هست و ندان فاضل هست از فضیلت که فرارند و خدا  
 فضیلتها و مقبضها از برای احدی از اولین و آخرین او و در وقت  
 در دنیا و آخرت و تو یا علم سید و در آن اهل بهشتی زن او و در  
 رحمت سبط من اولاد او و نه و از از از بهشت داده شد بدو و اگر  
 یکنزد در بهشت هر جا که میخواهد و نزد او است علم اولی و آخرین و او  
 یا کسی است که امان آورد من و از هر علم است و در عهد عمر و ابوبکر

کتاب











و بعد خلق تو کرد انش را با علی علیه السلام که خدای تعالی حاضر کرد انرا و تو را  
با من در هفت مویان تا آنکه انش کوفتم با تو اما اول آنها پس شمس و علی  
بودند چون ما با سماء بالا بودند جبریل علیه السلام گفت که است سوره را و کوفتم  
که انش در پشت سید عقب خود یعنی روزی که گفت بخوان خدان عز و جل  
تا ما و در پس تو پس خواندم خدای عز و جل را تا که در کمال شرف تو را دیدم  
که پیش من حاضر شدی تا که ملائکه را دیدم که ایستاده و در وصف  
گشاده بودند که گفتند با جبریل که ایستاده انهارا گفت انهارا که بودند که  
ملاقات کند حق تعالی با ایشان و روز قیامت پس نزد ایشان رفتم  
و خوف زدم با ایشان با آن چیزی که بود و آن چیزی که خواهم بود تا  
روز قیامت و در وقت بود که ما بالا بروند پس صاحب عرش عز و جل  
گفت جبریل که ایستاده تو را بگو که گفت که انش در عقب خود گفت  
خداوند خدای عز و جل را چون خواندم تا که ملائکه را دیدم و از برای من  
بعد از شمس بود ای هفت آسمان تا آنکه دیدم سکا و عماران را و موضع هر  
ملک را پس رفتی بود که دعوت شدیم به پیغمبری پس جبریل علیه السلام گفت که ایست  
بگذار تو گفت که انش در عقب خود گفت خداوند خدای عز و جل را تا ما و در  
برای تو پس خواندم خدای عز و جل را تا که تو را دیدم که خودم بودی پس  
گفتم از برای خدای عز و جل چیزی و در کمال شرف تو را دیدم که  
ششید ای تو را و در کوفتی چهارم مخصوص کرد انرا و انرا شد من در پشت تو  
و تو با من ششید و در آن نیست از برای احدی غیر ما بچشم مناجات کردم  
با خدای عز و جل و مثال تو با من بود پس سئوال نمودم در خصوص تو

جبریل

هر چه را اجابت نمود مگر نبوت را زیرا که حق تعالی من خود نبوت را هفت روز  
کرد انرا دیدم و ختم نمود انرا پس ششم و هفتم که طوفان بود به بیت المعمور  
مثال تو با من بود پس ششم الهام اخبرت و کرد که طوفان بود به بیت المعمور  
و تو به من خواهی بود با علی علیه السلام که حق تعالی من را و تو را و جبریل  
نمود و در پس تو را عالم را و در پس تو را عالم را و در پس تو را عالم را  
عالم را پس در پس تو را ششم و هفتم و اختیاری کرد تو را و در پس تو را  
پس مطلع شد من به چهارم و اختیاری نمودم و جبریل را و انرا  
از او را عالم را و در پس تو را عالم را با علی علیه السلام که دیدم انرا  
مقرر کرد با من خود در چهارم و پس انش کوفتم که سبب نظر کردن  
پس ای اسم بود رستی که وقتی که رسیدیم به بیت المعمور در پس تو را  
عمر و جبریل علیه السلام انرا با من بر حفر بیت المعمور که نوشته بود  
لا اله الا الله محمد رسول الله تا انکه کردم محو را و نصرت نمودم او را  
بوزیر او گفتند با جبریل که ایست و در پس تو را گفت علی بن ابیطالب و چون  
بسیار از انش رسیدیم دیدم که نوشته بود بر او لا اله الا الله و احی  
و محمد بر کوه من است از خلق من تا انکه نمودم او را و بوزیر او نصرت  
نمودم او را و با او گفتند با جبریل که ایست و در پس تو را گفت علی بن ابیطالب  
چون لا اله الا الله انرا رسیدیم از انش رسیدیم و رسیدیم به بیت المعمور  
پس دیدم نوشته بود بر تو هم سرش نیست خدای عز و جل و در کمال  
من را حد و محو حبيب من است و بر کوه من نیست از خلق من  
تا انکه نمودم او را و بوزیر او نصرت نمودم او را و با او گفتند

من

بد رستی که خدای عز و جل عالم را نمود و در خصوص تو هفت خلعت  
تو را اول که سکه شکار نشود و قابل او و هر که می آید با من و تو اول کسی که ایست  
با من بر سر اطمینان میگوید با انش که ایست از برای من است و اول کسی که  
که ایست از برای من است و تو را اول کسی که بپوشید مشیت و خلعت حشمت و وقتی  
که بپوشید مشیت من و زنده شوی و وقتی که زنده شوی من و تو را اول  
کسی که می ایستی با من در عرش عز و جل و تو را اول کسی که من را در پشت تو را  
رخود با من و تو را اول کسی که ساکن میشود با من در عرش عز و جل و تو را اول کسی که ایست  
با من از شراب بر من نهیست که ختم مشیت است و از پیغمبری که  
عالم را کوی روایت کرده است از میمونه دختر حویش که زوجه حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله است که با کفتم ای ام المؤمنین خود ترسیدم از  
فتنه و لغزش از انچه دیدم از اختلاف ناس پس با من بود اما انرا  
مجموعه رضی الله عنهما گفت ایا بعبیت کردی با علی علیه السلام که گفت بر  
کرد انرا به من پس کوفتم و بر او در وصف عسکری امیر المؤمنین و قسم  
خدا که او کوه غی که کسی را و کوه غی نیست کفتم ای مادر مؤمنان حدیث  
عشقی مرا بگو ای که شنیده باشی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در شان  
علی علیه السلام گفت خدای عز و جل انرا شنیدم از رسول خدا که میفرمود  
علی علامت حق است علی شمشیر خلافت است که بر من کوه است او را خدا  
بر کوه را و من و قایم پس هم که دوست داشته باشد او را دوستی است که  
با من دارد و من نیز او را دوست دارم و هر که او را دشمن دارد دشمنی است  
که با من دارد و من نیز او را دشمن دارم و هر که او را دشمن دارد دشمنی است

دارو

دارو علی را ملائکات که خدای عز و جل در حقیقت برای نباشد و از زین  
علی و از اجداد و انای خود روایت نمود که پیغمبری صلی الله علیه و آله که نبی  
انگشتی را در آن حکایت دهد که نقش نماید بر او و حضرت  
امیر المؤمنین هم او را کوفت نقشش را و در خصوص او که نقشش را با من  
نمودم به عبد الله بن عباس نقاش از ان وقت و نقش خود و دستش خطا کرد  
و نوشته شد محمد رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین هم او را  
نقاشش مطالبه نمود و چون آن نقش را دید فرمود که من تو را حقیقت  
نمودم نقش عربی که در آن است کفتم ای لایکون دست من خطا کرد پس  
و نقشش را که در آن کوه مشیت من بود پس حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله انرا کوفت و نگاه با ان انگشتی نمود و فرمود با علی بن ابیطالب که بعد  
الله و منم محمد رسول الله و انرا در انگشت مبارک خود کرد و چون بیعت شد  
حضرت فضل با ان خاتم نمود و در زبان معنی روی دیگرش نقش شد  
است علی و ای الله پس نعت نمود از من پیغمبری صلی الله علیه و آله که جبریل  
نازل شد حضرت برای او نقل فرمود گفت یا رسول الله تو نشانی  
خواستی و حق تعالی تو را نشانی خواست صفات از عبد الله بن سنان  
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت گفت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله فرمود چون ما با سماء بالا بود بود در کار من پس جبریل  
نمود و پس من از او را حجاب اخبر و من نمود و حکم نمود عین اخبر  
که من فرمود و گفت یا محمد علی او است و علی اخبرست و علی ظاهر است  
و علی با من است و علی بهر چیزی علم است کفتم پیغمبر را که انرا نبوت

خداست  
حضرت امیر المؤمنین  
علیه السلام روایت کرد  
که دست نقش



ایده گفت و تو گفتی بنو کشت یا محمد منم خدایت که جن من خدایت  
نیت خیر منم بد شاه صاحب فد من از نیت سلا متع و اعانی  
منم طالب و عزیز و جبار صاحب بزرگی و جلال خدایت منم باریک و صغیر از آنچه  
استاد بعد از آنکه منم کون منم که نیت خدایت خیر منم خالق و ایما و کائنات  
خلایق منم مقصور از باریک نیت اسماء و حسنی از باریک منم شعیب  
می کنند هر که در اسماء آنها است و هر که در نیتها است منم عوف و منم  
حکیم یا محمد بد رستی که منم خدایت که نیت خدایت خیر منم منم اول  
کسکه نیت چیزی قبل از منم نیت آخر که نیت چیزی بعد از منم  
منم ظاهر و غالب که نیت مال از منم چیزی منم باطن و عالم بر خفا  
که چیزی بیرون نیت از تحت قدم منم منم خدایت که نیت  
خدایت خیر بهر چیزی علم و دانایا یا محمد علی اول است یعنی اول کسی  
است که قبول نمود ميثاق و عهد منم در میان ائمه یا محمد علی آخر است  
یعنی آخر که نیت منم در نیت منم نام روح او را از ائمه و او است  
که را بهر که نیت می کند یا اهل زینب یا محمد علیست ظاهر و باطنی ظاهر  
کنم بر وجهی آنچه و حتی نمودم بسوی تو نیت از برای تو که کتمان  
غالی چیزی از اینها را از یا محمد علی با نیت نیت یا و بسیار  
ستماع را که حتی نمودم بتو یا محمد هیچ ستر مرا از تو مخفی مکن از  
محمد علی علم و دانایا است آنچه منم خلق نمودم از حلال و حرام شما  
شما از این علم است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که  
انحضرت فرمود و قتی که مرا با اسمان بالا بردی چون رسیدم با شما

دین

و یا جبریل منم گفت یا محمد غافلان با ملائکه اسمان و دنا و نوما  
موری که امامت غالی برای ایشان پس غافلان کردم با ایشان و همچنین  
غافلان کردم در اسمان و دین و سستی و جود با اسمان چهارم رسیدم بدین  
در آنجا آمد و بیت چهارم را بنی بر جبریل منم گفت منم  
شود غافلان برای ایشان گفت ای برادر من جبریل چگونه منم  
مشوم با ایشان و در میان ایشان نیت بدیدم از منم و بدیدم از برای منم  
خدایت تبارک و تعالی تو را بدیدم و هر که نیت با ایشان و قتی که از غافلان  
فانم شوم از ایشان که سئوال غالی که چه چیز معبود تو بدیدم در زمان  
خود و برای چه چیزی معبود شد بدیدم پیش از نیت منم حضرت فرمود  
سبحا و طاعة الله پس پیشین است و امامت تو بدیدم از برای انبیا و علم  
السلام چون فارغ شد از غافلان خیر منم علم السلام با ایشان گفت ای جبریل  
معبود شد بدیدم شما و چه معبود شد بدیدم حالا ای پیغمبر که خدایت گفتند  
هر که ایشان از این واحد که معبود شد بدیدم و معبود شد بدیدم از برای آنکه اقرار  
کنیم از برای تو نبوت و از برای علی بن ابی طالب عداوت و از برای عبا  
رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدایت صلی الله علیه و آله دعا کرد روزی  
و گفت خدایت انسه ده و حشمت تو و مهر تو که در منم سپهر منم علی عدا  
چون دعا حضرت تمام شد جبریل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی تو را  
سلام برساند و مهر مالیک که عطا کردیم آنچه را که سئوال نمودی و تا بدید  
تو بدیدم تو را بعد از او شنیدم منم است و شنیدم منم و بنقشی غیبی و  
دنا تا آنکه برساند بدیدم تو را جبریل اهل عالم و انجاء از حضرت روایت

اندک

کرده اند که گفت شنیدم که میفرمود در روز خیر یا ابراهیم یا عیسی یا هارون  
غیر رسیدم بکبر و لوح از امت خود که بگویند در شان تو آنچه گفتند و رضای  
در باره تو را منم صبح هر روز می گفتیم در حق تو سخن چندی که بر تو میگویند  
غیر که بگویند از تو که مسلمانان مگویند که می گویند خدایت ز برای تو را  
و اب و ضو و نور و طلب شما می گویند با آنها و لیکن نیست تو را توان  
منی و من از تو تو را منی و من و ارشاد تو و توان منم عاقل و هارون از منی  
مگویند پیغمبر بعد از منم نیست و خدایت تو خدایت منم است و صلی الله علیه و آله  
ابو زید رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود مثل علی مثل کعبه است  
که نظر نمودم بسوی آن عباد نیت و حج نمودم بسوی او و نیت منم است حاجت  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که حضرت فرمود بدیدم منم که  
رو ملک علی بن ابی طالب علم السلام خیر میکنند بر ما بر ملائکه از جهت منم شده  
ایشان را به نیت منم حاجت علی بن ابی طالب عداوت و از جهت آنکه ایشان هرگز  
بالا نمی آیند بسوی خدایت و خدایت چیزی از عمل انجاء را که سبب  
سجده الهی باشد و از این معبود روایت کرده اند که گفت داخل شد  
روایت رسول خدایت منم و گفت یا رسول الله بر تو باد سلام منم شما  
حق را چنانکه گویا نگاه می کنم بسوی او و هر مودای عبد الله داخل شود  
خیر چون داخل شدیم علی بن ابی طالب عداوت را که نماز می کنند و  
رکوع و سجود و خود صیغ مالک خدایت و نیت حق محمد شده تو بدیدم از تو  
که کاران از ایشان منم پس پیروز اندم که بخندست حضرت رسول صلی  
الله علیه و آله بر منم بدیدم که انحضرت بنیان غالی می کند و می فرماید خدایت

جبریل

حق علی بن ابی طالب از برای کناه کاران از امت منم چون منم  
انحالت را مشاهده نمودم حال منم برین تار شد که منم منم  
مد هوش کردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله غافلان را مختصر کرد  
و منم مودای ابراهیم معبود یا کافر شد که بعد از اسماء منم گفته جا  
شما و کلام رسول الله لیکن دیدم علی عداوت که سئوال می کرد خدایت  
بتو دیدم تو را که سئوال می کردی خدایت را بعد از منم منم که کلام  
لیکن شما افضل است از کبر و نزد خدایت خیر و جبریل حضرت فرمود  
که منم منم ای ابراهیم معبود پس منم تشنه رویش روی از جانب  
فرمود پس بدیدم حق تعالی خلق کرد منم را و علی را از نور قدرت قبول  
شد از آنکه خلق نماید خلق را بدیدم هزار سال در حقش که تا بسوی  
بود و نیت نیت پس شکافت نور را و خلق نمود از اسماء آنها  
و منم منم و منم و الله اعلم از اسماء آنها و منم منم و شکافت نور علی را  
طالب عداوت را و خلق نمود از نور او عرش منم را و علی بن ابی طالب عداوت  
افضل است از عرش منم و شکافت نور حسن را و خلق نمود از نور  
و قلم را و الله اعلم از نور است از نور و قلم و شکافت نور حسبی  
و خلق نمود از نور او خدایت و حور العالی را پس نارایک شد از مشرب  
تا مشرب و شکوه نمود بدیدم بسوی حق تعالی که بود از ایشان آن خلقت  
پس حق تعالی کلام نمود بکاره خلق نمود از آن که نور و زبار نمود آن  
نور را نور روح و نگاه داشت آن نور را در پیش عرش منم پس روشن  
کرد آن نور مبارک مشرب تا مشرب را و آن نور را فاطمه علیها السلام بدید







کلام را آن حضرت شنیدند که گفت شنیدیم از برای خدا و اطاعت نمودیم تو را  
با آنچه امر کردی ما را یا رسول الله باین سستی که او حق است و از تو و پیروکاران است  
پس پیغمبر علی علیه السلام و آنکه بود و آنکه نبود و آنکه عطا کرده شد و آنکه  
عطا نشده شد و آنکه از دنیا و آخرت است از دنیا و آخرت است از دنیا و آخرت است  
و هم بانه از برای برادر عرب گفت بلی یا رسول الله فرمود که نشنیدیم  
در روز بد و وقتی که منقضی شده بود از آنجا جنگ پس باز شد جبریل و  
گفت خدای عز و جل تو را سلام می رساند و می فرماید بنویس با محمد بن قثم  
خودم بر نفس خود قسمی که اگر تمام نکند حق علی بن ابیطالب علیه السلام  
مگر یکسکه و دست داشته باشد و او را پس هر که دست داشته باشد من  
او را الهام می نمایم و او منی علی را و کسب می کند و منی را داشته باشد من  
الهام می نمایم و بعضی علی را می برادر عرب آیا خبر و هم تو را بخشید  
دو می گفت بلی یا رسول الله فرمود که نشنیده بودم بعد از تو این باشد از  
عمر خود تا گاه نازل شد بر من جبریل و گفت یا محمد حق تو را سلام می رساند  
و من می راند از برای تو که من تحقیق می دانم که از اینم نماز را و بر او شنیدیم  
آن را از صاحب حق خیر قادر از جبریل و از مفضل تا بالغ و واجب که از اینم  
روستی علی بن ابیطالب علیه السلام را و واجب که از اینم آن را بر اهل آسمان  
و زمین و اهل زمین و خودم بر تو که این واجب است از برای آیه آخری که هم  
تو را بخشید سبکی گفت بلی یا رسول الله فرمود که خلق تا تو را خدا و پیغمبر  
مگر آنکه هر روز برای او سستی می گویند که سستی در عبادت است و کاه سستی  
به این است سستی و خستگی و خسته است و جود سستی روزها است و ماه و

سستی

ماهها است و اصل سستی سستی ملائکه است و او هم سستی بشر است  
و من سستی انبیاء ام و علی سستی او خدا است و می برادر عرب آیا خبر و هم  
بخشید چهار می گفت بلی یا رسول الله فرمود که روستی علی بن ابی  
طالب هم در خست که اصل او در خست است و سستی او در  
دنيا است پس هر که جنگ کند از است من سستی از سستی او  
در خست من سستی آن را تا او را در خست و بعضی علی بن ابیطالب  
در خست که اصل او در خست است و سستی او در خست است پس  
هر که جنگ کند از است من سستی از سستی او در خست که ان سستی او را  
در استن اعراضا یا خود هم تو را بخشید بنویس گفت بلی یا رسول  
الله فرمود که روزی است بر پا شود و نصب منبر است از برای من  
منبر می از برای منبر من پس نصب منبر است از برای حضرت ابراهیم  
عمر منبر منبر من و ان منبر من پس می تو را کوهی عالی  
که مشرفی و در خست است و آن کوهی که است است پس نصب منبر  
از برای علی بن ابی طالب منبر من و منبر ابراهیم پس نهاده هیچ صاحب  
چشمی بنویس از جبریل و مایه در خست علی بن ابیطالب  
عمر خست من سستی و تحقیق که حق تو را دست دارد هر که او را دست  
داشته باشد او را است در روز قیامت من و او را یکجا نب هستم پس  
اعراضی را بخدا گفت شنیدیم و احاطت کردیم از برای خدا و از برای  
رسول او را و از برای علی بن ابیطالب ع و از برای اهل بیت  
منبر صلوات الله علیه و روایت کرد که آن حضرت فرمود که من بعد

عمر

رفتیم یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و السلام بجهانب صحرا مدینه و حوال  
نخستان رسیدیم هر صدا نمود خله خله و بگو که این سستی  
مصلحتی است و این علی تر منی است پس بلند کرد سستی و چهار  
که این سستی است و این هر روز پس صدا نمود پیغمبر شنیدیم که  
این خاتم النبیین است و این خاتم الوصیین است پس در خیال پیغمبر  
سستی که علیه السلام و آنکه فرمود ای ابوالحسن آیا شنیدید گفت  
بلی یا رسول الله فرمود که چه نام می گذارم این خله را گفت خله  
سوله او بهر صله که فرمود که نام می گذارم این خله را گفت خله  
الشیان صله بلند کردند بفضل من و فضل تو یا علی و در کشف المغف  
از این حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که آن حضرت  
پس سستی و تحقیق که حق تو را عهد نمود بسوی من در خصوص علی بن  
عمر خود می برادر کار من بیان نما از برای من حق تو فرمود که  
شنیدیم عرض نمودم که شنیدیم هر فرمود سستی که علی خلاصت هلی نیست و  
پیشوا و سستی من است و تو را است از برای کسی که اطاعت نماید  
من و او است که از برای من لازم کرد و اینم آن کاهه را بر منقبی هر که دست  
داشته باشد او را دست داشته است و او را هر که و شنیدیم داشته  
او را شنیدیم داشته است و او را پس بشارت بد او را باین خود بشارت  
و او را علی را گفت یا رسول الله من بعد از خاتم و در فضیله قد است  
او هم پس هر کاه عذاب نماید سر از کنه ها من خود هلی بود و هر کاه نما  
نماید آنچه که بشارت دارد تو را باین سستی حق تو را اول است عین

عمر

اول است عین حضرت فرمود گفتیم یا کبریا قلب او را بشارت ایمان  
پس خدای عز و جل فرمود که گرد دل او را بشارت ایمان پس حق تو فرمود  
پس سستی که مخصوص نمودم او را بشارت خلد که مخصوص نکردم باشم  
باین بشارت احدی از اصحاب تو را گفتیم ای پیغمبر که این برادر من و  
مصدق من است فرمود بدو سستی که این برادر من است که گفت در علم  
سابق من که او می شنید است و ناس را با او افتاد و کرده خواهد شد  
و در اشاره المصطفی از بعد الله بن عباس از رسول خدا صلی الله علیه  
و آله روایت نمود که آن حضرت فرمود بعد از ابیطالب ع علم یا علی تو را  
صاحب خوض من و صاحب علم من و وفا کننده و عمل های من  
و حبیب قلب من و وارث علم من و لوی صاحب موارث انبیاء و لوی  
امی خدا در زمین او و لوی حجت خدا بر عباد او و لوی ساکنان جهان و لوی چراغ  
نار کیهان و لوی حصار همدی و لوی علم من فرمود از برای اهل دنیا هر که متابعت تو  
نماید بخت یافت و هر که متابعت تو نماید هلاک شد و لوی طریق واضح و لوی  
مرکز مستقیم و لوی پیشوا و دست و پاس سفیدان و لوی پادشاه مومنان  
و لوی مولا که هر که موهبای من هر کس موهبته و دست ندارد تو را مگر  
آنکه طاهر و نوره و بالا نبرد من بر و در من با ستمان هر که تو را متابعت  
من مگر آنکه فرمود یا محمد سلام بر سران و اولاد عالم تا که او امام او را  
و او را اهل طاعت من است پس کوه را از برای تو که است و علی و از بعد  
روایت کرد از سستی که از برای من است پس ابیطالب ع علم یا علی تو را کوه  
و از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود یا علی تو را بر من و من بر تو

عمر















مکتب منبر امام برای شفای عود است چنانکه پیش رو نده یعنی  
از برای باقی و اندر هم است ساقی و بر مانه تا آنکه داخل غایم است خود را  
دست و اما آن یک چیز که بر سر برای علی و علوت و اضطرار است خود را  
است این خدیجه یعنی آنکه گفت خود حضرت هفت چیز را بیان کرد و در مورد  
خود سوار شد در شب تا بر و در غم برای طلب جسد مکرر بپای ناکام  
شخص از بیایم و سلام کردم بر او تا آنکه در سلام غایب و بپایم که آن علیست یا  
پس گفت السلام علیک ای خدیجه و گفت که من بپایم و شتر را خواهم بپایم  
گفتم بپایم و ما در راه فلان بودیم و سوار شو حضرت فرمود که تو سوار شو  
در سوار بر و بسوی بفر ۳ و شصت ده و او را تا من آیم بجانب شما این  
در اسب و بر کشتن و شتر را در خانه بپایم و من سوار شدیم و پیش  
خوبه بود و دست راست خود را ما بپایم کالوی خود تا نان یکسبیدی و  
گفت ما بخدا یا فرج عطا کن هم ما و سوار کرد آن کلبه را خلیل بود علی  
ابیطالب هم تا سوار بر این را فرمود یعنی خدیجه را بپایم رسید و گفت تحقیق  
اجابت نمود حق تعالی و دعا و نور الهی حضرت از برای شوق برخواست و دستها  
بسامان خود را بپایم آسمان بلند نمود و فرمود شکر و الحاح یعنی شکر از  
برای اجابت کننده تا بازده ما را این لفظ را فرمود و این شهر است و حضرت  
ما سوار شد و ما و بیت کوره است که فرمود علی از سر ما نده من منست در دنیا  
و ایضا از آنجا بپایم و نیست که فرمود یا علی از برای پیروی جندی است  
که از برای من نیست و از برای تو و ولد صلی است مثل حسن و حسین که از برای  
من نیست و از برای تو و ما و رفتن ما نده خدیجه است و از برای من نیست و از برای

فرج

فیلدین

تو بدی ما رفتن ما نده من است و از برای من نیست و از برای تو نیست و از برای  
نسب ما نده خدیجه است و نیست از برای من و نده او در نسب و از برای  
مادری است مثل فاطمه بنت اسد و اشقیه و مهاجره که نیست از برای  
من مثل آن ستاد و من جبریل قی و غیر او از جماعت نقابت روایت نمود  
که خود خدیجه بنت خلیفه سعد بن زید و در شد بر حجاج بن یوسف نقی  
و در بر او اسب و حجاج گفت نعل خدیجه بنت خلیفه سعد بن زید  
گفت این فرست است از غیر مؤمن حجاج گفت خدا ترانها حاضر  
نمودند و تحقیق که نقل نمودند که تو تفصیل میدی علی را بر او کبر  
و عمر و عثمان را گفت دروغ گفت آن کسی که گفت من تفصیل میدی  
او را بر ایشان نهاد گفت یک تفصیل میدی از غیر ایشان گفت  
تفصیل میدی هم بر آدم و نوح و لوط و اسمعیل و داود و سلیمان و عیسی  
و بر من هم علیهم السلام حجاج گفت وای بر تو تفصیل میدی همی او را و حجاج  
و زید و علی را بر ایشان گفت نفر از پیغمبر را و رسول و اولوالعزم را  
هم گاه بنام و کلبه بر دعوی خود هرگز نکرده است و من خدیجه گفت  
سوار او را تفصیل ندادم بر این انبیا و ائمه و کس خدای عز و جل تفصیل  
داد او را بر ایشان در قرآن بقول خود که میفرماید تفصیل از من است  
محقق یعنی آدم خالف بر و در کار خود نمود و گواه شد و فرمود  
در حق علی ع و ک و ک و سعید مشکوکه یعنی سعی او را پسندید حجاج چو  
این را شنید گفت عود و گفت ای خدیجه چای تفصیل میدی  
او را بر تو و لوط عم گفت خدای عز و جل او را تفصیل داد و بر ایشان نیز که خدای

مورد

زلف ایشان را نیست و ایشان در قرآن را نکرده است و فرمود که زنان انبیا  
از نار و نده علی بن ابیطالب هم ما و سوار کرد و در شب سوار شد و رفت  
نور و عود که آن فاطمه بنت اسد است که خدیجه میفرمود و برای او غضب  
می کند بغض او پس حجاج باز خدیجه عود و گفت ای خدیجه چه چیز  
تفصیل میدی او را بر این الانبیا و اولاد علیهم السلام خدیجه گفت خدا ترانها  
حک تفصیل داد او را بر این که بقول خود که این را گفت بر و در کار خود  
من که چگونه نده ای کلمه را حق تعالی فرمود که ای ایمان بنیاد و پیغمبر  
من گفت بپایم و لکن میخواهم معلوم شود قلب من و مولای من  
امیر المؤمنین هم فرمود فاطمه که اختلاف نکرد در او احدی از  
مسلمان فرموده است لو کشف القطا و ما زاد یقینا یعنی هرگاه  
پرده برداشته شود دقایق من زیاد میشود و این کار نیست که گفته  
است احدی قبل از او نده بعد از او حجاج گفت عود و گفت ای  
خدیجه چه چیز تفصیل میدی او را بر موسی کلیم الله گفت حق تعالی  
در حق موسی در قرآن فرمود که موسی بپایم و رفت از مصر خدای عز  
و جل سال از فرمود و علی بن ابیطالب هم خدیجه بر فرشت رسول خدا  
هم حتی آنکه ناله عود حق تعالی در شان او آید و من الناس من  
یشرب نفسه ابتداء من ضات الله و حجاج گفت عود و گفت ای  
خدیجه چه چیز تفصیل میدی او را بر داود و سلیمان گفت خدا  
داد او را بر ایشان زیرا که حق تعالی فرمود ای داود بنی که ما کو اندکی  
نور خلیفه و زید می بین حکم ما صایا مردمان حق و منافقین

هوای که منافقین هوای خودی کنند و از آن خدای حجاج گفت باو که  
در چه چیز بود حکومت او گفت و در مورد خود که از برای یکی از آنها  
انگور بود و از برای دیگر کوس سفینه کوس سفینه و درختهای  
انگور را خوردند و صاحب انگور با صاحب کوس سفینه از برای عامله  
خدیجه حضرت داود ع رفتند و حضرت داود ع صاحب کوس سفینه  
اص به بیع کوس سفینه عود از برای قیمت انگور تا بزرگ شوند و در  
ختهای خدیجه شده و داود گفت ای پدر صاحب انگور  
مستحق بشو کوس سفینه و بشو انبیا است نه قیمت کوس سفینه  
فرمود که حق تعالی ما سلیمان یعنی ما فهمانیدیم حکم آن دعوی  
سلیمان ع بدست که مولای من امیر المؤمنین هم فرمود مستحق  
نماید من پیش از آنکه نیاید من از آنچه در بالای سر شست و  
نسوال غایب من از آنچه در زیر سر شست نسوال غایب من قبل از آنکه نیاید  
و او داخل شد بر رسول خدا هم در روز فتح خیبر پس پیغمبر هم حاضر فرمود  
که افضل شما و اعلم شما و افضی شما علیست حجاج گفت عود و گفت  
چیز تفصیل میدی او را بر سلیمان ع گفت خدای عز و جل تفصیل داد و فرمود  
که فرمود در سلیمان که سلیمان را گفت بپایم و بپایم عود از برای که سوار  
نماید از برای احدی بعد از من و مولای من امیر المؤمنین هم فرمود  
راوم نورای و نبی سه ملائک که حاجی ما بنو نیست پس حق تعالی نازل  
نمود تلك الاخرة فاعلموا لللائق لا یسأل و علقوا فی الاخرة  
ولا تسألوا فی الاخرة فی الاخرة یعنی خدای عز و جل را و از برای







ی کوی نه نیست برای شما از این باب دقت در نه بیتی گوید و بارها  
سند و زود است که وار می شود نه بر تو شهادت و شهادت تو پس  
میگویند با ایشان که میباشند و سیراب شوند پس بیانشان در حالی  
لای که رو بهای ایشان سفید باشد **انست که شنیدم از رسول**  
خدا ص ۳۳ فرمود که هرگاه غیبی دانی که گفتند در حق خدایان از امت من  
آنچه گفتند بشارت که در شان عیسی بن مریم هماره می گفتند در حق تو  
که مروری کردی بگوید این از مردم مکرر گفته میگویند خدای زبانی تو را طلب  
شغای نمودند **انست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود**  
مبارک خود را گوش مرا گذاشت و تعالیم نمود عمو آنچه بود و آنچه خواهد بود  
تا روز قیامت پس خدای عز و جل جانی نمود آنهارا بر زبان بیغیر خود  
**انست که رسول خدا ص ۳۳ فرمود** بیاورید برای من کفی است که  
روز را در موضع واحد برادرین من گرفته آنها را و بویلیم بوی مشک از آن  
سایع بود و خدمت حضرت آورد و آنها را بجانب مسجد که از اخلاص و چهار  
انرا از خود پس نمودند و یکی از آنها از مغرب بود و یکی از آنها از مشرق بود  
و یکی از آنها از عصر شدن بود با هم لبه از آن سنگ ریزه صدهزار ملک بودند  
که بعد ما اصلا نمودند و هیچکس را اگر نام خود حق گفت چنانکه مضیق  
ازین و زدند ازین **انست که شنیدم از رسول خدا ص ۳۳** هر صفر بود وای  
بدان تو که او شقی تر است از آنکه کشنده ناله و بدین سنی که بر پیش  
مرحوم ملوک از آن وقت که پس لشکارت با دستو با علی که تودر سره صد نفی

نشدند

و شهادت و صلح بر خواهی بود **انست که رسول خدا ص ۳۳**  
از جنگها را **انست که رسول خدا ص ۳۳** فرمود که هرگاه آب و چوب من نزد خدایتان  
و دم که آن آب را در پس برکتش بسوی آن حضرت و عرض کرد که آن آب  
نزد فرمود که آیا در کل هست گفت بل گفت بیاور آنرا که چوب و دم را  
از آن کل بکنند و آن حضرت آورد و در کلام نمود با آن پس فرمود بیاور  
این را بر من پیش من انداختند آنرا در موضعش پس تا که آب از آن  
جوشید حتی آنکه جیب اطراف آنجستی را فرا گیرد پس خدای عز و جل  
برکتش و آنجا را بر عرض آورد و ساند حضرت فرمود عمو با علی توفیق  
یا فقی و بیگت تو جویشیده است و این توفیق بر لب من بود و در سائر  
صحابه **انست که رسول خدا ص ۳۳** فرمود که هرگاه بشارت با تو را  
با علی بدین سنی که جایز است **انست که رسول خدا ص ۳۳** فرمود که هرگاه بشارت با تو را  
و نقالی نظر نمود با جواب تو پس یا انت پس عمو تو را و شوی هر دختر تو را  
بهرتر بر آن جواب تو پس که و ساند او را و صی تو را و او را و کندی از جانب تو  
**انست که شنیدم از رسول خدا ص ۳۳** عمو که صفر نمود یا علی بشارت  
با تو را بدین سنی که منشی تو در جنت سواد به منزلت و تو با منی در  
مغرب **انست که رسول خدا ص ۳۳** فرمود که هرگاه بشارت با تو را  
فرمود تبه است از تو شنیدم از برای او و غنا و هزار در است  
من و مسکون است با علی **انست که رسول خدا ص ۳۳** فرمود که هرگاه بشارت با تو را  
که خدای عز و جل تا بت و صفا کرد آنکه تحت سزا در قلوب مؤمنان و  
محکم و ثابت گردانید بعضی از او را قلوب صفا و تقارب پس دوست ندارد

و در بعضی از روزها که رسول خدا ص ۳۳

که این مقام را برای ما آورد گفت بلای فرمود وصف غا و برای من گفت  
پس سه لای بود سخنم و سخن فرمود از خطبه ای با آن جایز  
بود که مملکت بد تو با تو پس خویش از تری تا آنکه سنی شد  
و معلوم نشد از آن مقام گهی و از خود را مکرر موعظه انگشتان ما  
پس مخصوص کرد آنرا خدای عز و جل را با آنکه بشارت از برای جواب  
**انست که رسول خدا ص ۳۳** فرمود که هرگاه بشارت با تو را  
که در آنکه من بوی خوشی که دوست داشتم با ایشان و این او سعاد  
و حضور خدای عز و جل را در روز قیامت در روز دنیا و  
که رسول خدا ص ۳۳ فرمود با علی آیا تو را فعلی نماید که گاهای که تعالیم نمود  
من جیب را گفت بلای فرمود بگو یا علی زلف امشب و یا مرا حرام  
مساکین و یا اسقوا الشاویع و یا انصروا للمظلومین و یا انکم الت  
جبار و یا حکمی و امر زنی **انست که شنیدم از رسول خدا ص ۳۳**  
که صفر نمود با علی زود است که لعنتی گفته از منی امشب و در می کنند  
بر ایشان ملائکه بپوشانند لعنتی بر او لعن پس وقتی که بپوشد قائم ما  
لعن می کنند مراد من بر منی امشب چهل سال **انست که رسول خدا ص ۳۳**  
در بعضی از روزها که رسول خدا ص ۳۳ فرمود با علی برو نزد انصرون و بگو که من  
رسول خدا ص ۳۳ بپوشید بر من با پس قسم با آنکه سبیل تو را  
او را بپوشید بر من بپوشید از خودم رسالت او را پس بپوشید از آن آب از آن  
صفره فائده بستاند آنرا و چون شهادت نمود از آنجا که بپوشید  
نجدت آنحضرت شهادت نمود و خبر را دم او را فرمود بر با علی آب بردار

که این مقام







اورا صلاطی کرد انیله و در دولت او حق تعالی عبادت کرده خواهد شد و درین  
 اورا خلاص خواهد شد و شیطانی و ساجی را که در میان بسبب  
 هلاک خواهند شد و چون کلمه اخلاص عالم را بخواند و بفرماید  
 کرم و بعد از آن بسبب او بهر خواهد آمد و حق تعالی او را در پیش  
 حبیبی آفتاب فلان خواهد ساخت و بسبب فرج نوستان و حضرت  
 و نیکو است کافر را و منافقان خواهد کرد و ایند جگوم در حق هر یک حق تعالی  
 بزرگ خواهد بود و بنسب نفیسم جهان را با او کند و شود و او را بهر برین نیست  
 فلان هزاره و دههای دهشت دارد که اسم و یا ملکی که در آنده که همیشه  
 اسم مبارک او در دهشت بنده است اسم چهارم تعالی صلیت او از هر بنده  
 او و از هر بنده و یونس بسبب نامل در جلال او مستوجب بلع است  
 که دیده و در پیشگاه جبهت قبول نگردد و لایق او صراط و درگاه صاب العالمی  
 گشته و توبه از هر چه تو سئل با و قبول کردی و نوح بوساطت او از طوفان  
 عجات یافته و نوح از اهلیم برکت او گشته و موسی بسبب او  
 از کینه فرعون عجات یافته و عیسی هم بولایت او از ستم یهود خلاص گردید  
 و سیامان و دوستی او بهر بنده سلطنت رسیده و شیطانی و مقهور  
 گردیده و اهریمن را و در هر چه او زیم کردی و ابن اهریمن هم بسبب اخلاص  
 باو بهر بنده سلطنت رسیده و آنچه یافتند انبیاء و اولیاء و ملائکه و علمای  
 و مؤمنین هر یک بقدر توفیق و اخلاص باو یافته اند که او ستودنی است  
 حق تعالی بنسب کشته عالم چنانچه حدیث شریف در تفسیرش وارد شده است  
 و علم که شریف نعمت الهیست بنسبش مختص آنجناب است چه گویم

درین

درینان هر یک بسبب محکم عالم گردیده و هجبت او علامت ایمان و نفاق  
 و کفر گردیده و علامت نیک و بدی و ولادت سید و او ست که گناه در محبتش  
 ضرر ندارد و ثواب در دشمنانش فایده ندارد و محبت او بخود گناه را  
 سبب خون و آتش هجرتم را و او ست که موصوف است بهر که محبت  
 از صفات الهی و او ست که با او بر سید با خود نویسد و صبر که  
 او خود اجداد بنموده از رفیع حق و مظلوم خود و اهل و فرزندان آن  
 و گشته شدن انبیاء و اسیر عودان اطفال و عمارت عودان اموال و  
 گشتن مصلحتهای ماضی و معین و دیوار گذشتن و پیش قوی خود  
 و برادر کشیدن و محسوس گردانیدن و بنده آنها کسی قادر بر احصای آنها  
 نیست و بیت و سه سال ستر یک بود با پیغمبر در خضر و عیسی  
 او و سی سال صبر نمود بر یغیان و جبر و کفر و سق و جهلیم  
 و در وقت بخیال که حق ظاهر در دست آنجناب بود گفت تمام بر  
 انقاد آن گناه است زیرا که باطل خلیه کرده بود و محبت حجت و طاعت  
 در قلبهای ستم مانند و آشوبی فلانیم اهل ستم سوخته نموده بود  
 و هر خدای که بدین سبب غصه بنمود از مشرق تا مغرب عالم هر بنده  
 یک لایق حق میشد آن حضرت بقرابت حق که بخدا و رسول او داشته  
 و بهر خواهان و مکرر او و محزون میشد که خدای او را و صبر نمود بر ستم آنده  
 کردن خود و کشیدن از خانه تا مسجد و سوخته در خانه و در ستم کردن  
 ملازم و سقط شده از محزون مسجون و محسوس شدن حضرت امام حسین  
 و هفتاد و یک روز در دناوت و چهار نفر از خیم پیش بد مبارک حضرت

چند

امام حسین و عماران و سر بریدن اطفال او مانند کوسفند و غل غول و ستم  
 ساجدین و نگاه داشتن منین و ام کلثوم در مجلس این بنیاد و نادر که  
 و مجلس بنید در شام و بر سیمان بسیار اطفال و مظلوم شدن سائی غم از  
 اولاد او که اعلام دین و بکند کلامت العالمی اند که مکرر میفرمود که من عالم شدن  
 بعد و ستم زنهار و کلوچهها و مصلحت حدیث مجرم که حق تعالی بهر بنده خود را  
 بود که در حق تعالی را محقق بیاورد و آنجا نهای خنده که در حدی از دوستان  
 خود را نکرده باشم ظاهر شده و آن حبیب خدا بر آن ستمها و جبرها صبر نمود  
 و بهر زخم در جگرها خورده بود و کلمات میخورد و آنها را از آنها و عجز و جبر  
 نهم در جگر اهل خود بود و بهر ستمش از آنها بود که نیکه داخل میشد  
 و بهر ستمش جگوم در ستمش بود که در او با عیش سید انبیاء است  
 و خود ستم سید او صاب است از جبهه اش ستم زن عالمیان است و در  
 فرزندش ستمی جوانان اهل بهشت و اولادش ستمات او صیادند و  
 عیش سید شهلا است و برادرش با جلا که مقرب در بهشت با دو عالم  
 مکنین بر او خواهد بود حق تعالی حجت خود را باو و برادر او و دو سیر و نیست  
 خواهد داد و جگوم در جلال ستم که روح پیغمبر و نفس او تمام سر او بود  
 و در وقت شریف عیانت از توبیش بر لایق او مستحق خواهد بود و هیچ  
 بر دیگری پیشی نخواهند گرفت و در بهشت فلانیش خواهد بود و از او خواهند  
 بود چنانچه کسی امتیاز نداند که کدام انبیاء مقرب ترند جگوم در شان  
 مقرب است به پیغمبرش ام خود که ستمش بولایت او شود و پیغمبر هم  
 در حق او فرموده همه از برین خد که ملائکه و شریف است و با عی و طلب حجت

درین

او را در نماز بخیال نه بر هیچ عبادت و لب گردانیده اند معنی اهدا تا انصراف  
 المستقیم است و حق تعالی عرش خود را به بیت المحمور و بصورت مظلوم  
 و ستمیه او نیست و در ملائکه خود را بهر بنده که در دوستانش فحشه  
 استغفار نمایند و حق تعالی در توفیقش او را مدح می نماید و طاعت او را  
 بر جمیع مخلوقات خود لازم گردانیده و ملائکه از او قدیم ترند پس از آن  
 و خدا را باو قسم میدهد که محبت و طاعت او تو سئل میبویند او را و برادر او را  
 در روز غدیر و حق تعالی شفیع میگردد از حق تعالی بر عصمت خود را  
 عایشه و هر روز هفتاد و هزار انبیاء بر اوست ستمیه منویم او من و ند  
 و ثواب را بدو ستمیاد و می بخشند و هر روز هفتاد و فیله که هر قبله صد  
 هزار کسی باشند بر اوست قریب و شرف و تبارک میگرداند و جمیع  
 انبیاء مشغول استغفار و دعا برای ستمیان او هستند چنانچه فرمود  
 الذین یحیلون العرشون و من حولہ لیستخفروا الذین آمنوا و حیلوا  
 او را در حین زبانه بر عدد قطرات باران و گیاه زمزم و جوی حیوانات  
 گردانید و پیغمبر هم که هزاره جنیان او بود و که هزار او را در بهشت خود  
 گردانیده بود برای حرکت دادن و بدست مبارک خود او را در بهشت گردانید  
 از نول و غدا و بد و شش مبارک او را بر سیمایشته و در شمع مکه سبب  
 و پیغمبر مولا که انیس و پیغمبر و امامت و باو میبود که گوشت تو  
 گوشت منست و خور تو خور منست و تن تو تن منست و من تو منست و من تو منست  
 منست و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن منست و از این نام آن  
 حضرت بزرگ شد و با تقصیر در احوال و شرب ستمی بود و در خوردن

سبب







هر زین خلی هر روز در رکعت غازی که در کعبه روزی در رکعت مشید  
 و عبارت ایشان در شب زیاده بود و هر شب اعظم علوم انقدر غازی  
 که در بعضی از روزها از وقت عبادت شب و و اما نه یکی یا چنان راه رفت  
 مانند یکه ناز به فشار آمده باشد یا با او و قور عبادت می فرمود که کاست  
 عبادت علی بن ابی طالب در جنب عبادت علی بن ابی طالب هم و بعضی نقل  
 کرده اند که هر شب هزار یکصد و شصت و سه مرتبه الحمد لله رب العالمین می خواند و  
 هزار رکعت غازی باشد و او است که حق تعالی اسم او را بر عرش نوشت قرار  
 گرفت و بر آسمان نهاد نوشت بلند است و بر زمین نوشت پهن شد  
 و بر هوا نوشت وزید و بر برف نوشت رویش شد و بر آب نوشت بازید  
 و بر آتش نوشت درخشید و بر شمس نوشت تابید و او است که حق تعالی  
 صد مرتبه او را قبول نمود و در توفیق عرش او را مدح نمود و هر قصه ای متوالیه  
 در مدح او و اهل بیت او نازل نمود و جمعی از کلمه ها و فاسقان را بر رکعت  
 سه قر او هدایت و توبه و زین نمود و او است که در کعبه انکشتن بسیار  
 داد که چنانچه ششصد هزار فقره و چهار هزار ملا بود و حق جل و  
 علا ایة انما ولیکم الله و رسول الله و در شان عالیشان او نازل نمود و او بود که انشا  
 عقیق بر سر در خوک و سگ و کوفی می گوید و در کوفه دست مبارک را دراز  
 نمود و در شام شام بر عیسی معوی را در بالای سر برکنید و بر تیرگی  
 در کوفه پای مبارک را دراز کرد و بر سینه بگفت معویه لعن زده و از بالای  
 سر بر آن تخت و در مسجد کوفه دست مبارک را دراز کرد و بر آن کوفه های  
 شام آورد و یکی بر سبب بالدر سوار میشد و یکبار سلمان را می آید و

بگویند

با خود برده بود و به او این لقب شد بود و با طایفه علم که را بنده بود و حق  
 تعالی ملک را با او بر جای او فرستاد و در وقت با آسمان از جانب کعبه ملائکه  
 داشتند که در عبادت چنان بود و حق که چشم مبارک را بالای می کرد تا عرش  
 می دید و برین نظر می کرد تا بر آن می دید و از اطراف مشرق و مغرب را می  
 دید و می فرمود که ستوانم یک طرفه الهی عام عالم را بگویم و او است که با اهل  
 سرور غوثی موضوعی که بر یودان غله مودع از اصحاب حضرت گفتند  
 کسی هست که بداند عدد اینها را حضرت تبسم نمود فرمود که بلی کسی  
 که صد اند که شوش چه زن راست و ماده اش چه قدر راست آخر از حضرت  
 سؤال نمود که آنکس کیست حضرت فرمود که آن مرد منم آیا بدیندی که  
 حق تعالی در کتاب خود میفرماید و کل شیء احصیناه فی انام  
 منم ان احام میبای که حق تعالی علم هر چیزی را بر این احصا نمود و او است  
 که هزار خلیله از حفظ شده است و او است که سر هزار هزار را با علم  
 بر یک او مفتوح شد و هزار هزار آن در وقت نزول آنجا خوف و هزار هزار  
 آن در وقت وصیت و هزار هزار آن در وقت کوفی که بیان کن حضرت رسول  
 و از این جمله ها برین نیامد مگر مردم یکی یکبار یا دو بار و ازین هم نماند  
 مردم مگر ظاهر آنرا در حقیقت آنرا و او بود که دست مبارک را بر سینه میگذاشت  
 و میفرمود که در اینجا علم و ضرب هست و جمله غنی با هم که با هم چنانچه یکی  
 از او صیاد او حضرت باقر علیه السلام بود که با او جوی علوم بسیار افتاد که  
 بود که بر مردم میسازند و هفتاد هزار حدیث از اسرار با او افتاد کرده بود  
 فرمود که اینها را بکسی اظهار نکن و کافیه در سینه او جوش میزد و او را

نا اقلست پس بی و سالت ایشان محالست که کسی او را که محالی غایب  
 حکیم در شان مودیکه خلیات با او مناجات کرد و بیکبارش از ظاهر حاضر  
 طوایف کشید و آفتاب مکرر با او تکلم نمود و اینها که با او حاضر بودند در  
 حال ازدهشت شکام آفتاب مد هوشش گردیدند و آفتاب بنا بر مشهور بسیار  
 شعیبه و سستی رو با بر روی آفتاب بر گشت و منظر بر این چهارده بار گشت  
 و غایت آفتاب قیام نمود و از احساس طلب شفاعت نزد خدا باو نمود و آب  
 حیات را بر این وضو و غسل آفتاب حاضر نمود و چهار بار و اسرار و شایان  
 رضوان جنت که آفتاب و منور و منسل و منه بدل ازین مسج بدلا بعد از غسل  
 بر این مسج حاضر نمودند و مکرر فرمود که جنت بدلی او و اهل او و اولاد او و نند  
 و زمین با او تکلم نمود و در قیامت احوال مردم را بر این آفتاب خواهد رسانید  
 و ستاره از آسمان بر روی ولایت و امامت و جلالت آفتاب در شب نازل شد  
 و در خانه او قرار گرفت و تا بنوعی جلوه افشاد بود و تمام اهل مدینه آن  
 ستاره را بر یک العید مشاهده نمودند و آنرا و النجم شاهد این معنی است  
 چون منافقین از آن اظهار انکار و عناد نمودند در های آسمان گشوده شد  
 و ملائکه بیکبار گفتند امامت و خلافت او را قبول نمایند و الا عذاب تو شما  
 نازل میشود و یکی از اولاد امیس که اسم او همام ابن همیم بن لافیس بن ابیسی است  
 در جنگ صفین در رکاب سعادت ماب آن بر کینه که ذوالجلال مبارک نمودن او  
 بی عادت شهادت فایز گردید و او است که حق تعالی هفتم را صیحه و هفده  
 آنرا بدست خود هدیه است هرگاه خواهد بجانب چپ آنرا زد و هرگاه خواهد بجانب  
 راست آنرا زد و ملائکه مقرر می دارند از روز منتظر امر و نهی او شد و در قیامت

حالتی عارض می شد که شبیه بود بچگونگی حضرت باقر علیه السلام نمود که  
 نذر می نمود از جهت اظهار نکردن آن احادیث اسرار چنانچه حالتی سر عارض  
 میشد می نمود حضرت او را امر می نمود که با بعضی حالتی نور رود و بعد  
 میری در محراب و کوهی حاضر میباید و سر خود را در آن کوهی خیره میبرد  
 و می گوید که چنانچه علی بن جنابه و چنان گفت چون چنانکه آنرا  
 نور می نمود و او چنان میگوید آنرا حالت خلاص یافت و انشا الله تعالی  
 عم عیسی غار در رسید و هر یک و غیر ایشان تعلیم نموده بود از علم مانیان  
 بلا و با آن علم میدانستند امور آئینده و هر که را میدانند می گفتند  
 که تو چنین و چنان خواهی کرد و چنانکه بمرت خواهد آمد و چه روش  
 خواهی برد و هر یک تو را خواهد بود پس چنانچه میدانند همان میشد روایت  
 کرده اند از آن اخلاص و دوستی با ستمالان منافی است و از قرآن  
 بغیر از خود و سوره چید و بگویند نیست امیر المؤمنین عم اسبی از اسرار  
 الهی بدرگوش او خواند و چنانچه قرآن در قلب او مصور شد و چنانچه  
 از حرکت و اصحاب حفظ داشت و درین زمان جبر بر سر سینه هر که  
 از علم و صلاح و نیکی دیگر بهره به هم رساند از آن جهت است که او را برادر  
 او یا او را فضل لطفی با نیکس کرد و نذر آنکه حق تعالی در علم و علم  
 و دین خود را حله ایشان نمود و ایشان حامل آن شدند و غیر ایشان  
 از اخلاق ناب خلی آن را بگویند و اسرار ملک متاثر از انداختن حق تعالی  
 در آن روز عباد خود را می نمود که دین و علم و هدایت را هر که میخواهد باید  
 از ایشان منکر و و اما مستطو اهل الدنیا که آن کتب را نفع نمون باین معنی نامفست

غفر بگو







کسی گفت منم ایمن پس من گفتم ما و که تو از یک راستی انباشته را گفت  
منم سنی که عبادت کورم در میان چندین سال و عبادت کورم در آسمان  
چندین سال ندیدم در آسمان اسطوره ای مگر آنکه نوشته بود بر او لا  
اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و علی بن ابی طالب و  
روایت کرد علی علیه السلام روزی در آن لای منبر بود ناگاه دیدی که یاری  
از باب داخل شد مانند شیر بزرگ خود و آن حضرت باهل مسجد نهاد  
خود که راه دهد ای یار ای رستی که این رسول کرمه جنبان است پس  
باز در آن حضرت رسید دهان خود را بگوشت مبارک حضرت گذاشت  
و صدای کورده مانند صدای منقطع و نگارم خود حضرت مانند مائده کلام  
ایمن آن مار روانه شد و مردم از حال او سبقتی نمودند حضرت فرمود که  
این فرستاده کورده حق بود خبر داد من که واقع شده بود منی حاضر  
و غیر ایشان شتر و مثالی پس او را فرستادند نزد من که روزی و باری  
ایشان اصلاح کنم پس من در او را و عدله را دم که انبیا بودند پس مردم  
عرض نمودند که آیا از آن میده می مار که بر زبان ایمن ما حق حضرت فرمود  
که من از این کار نیست پس چون غار عسار را با ایشان را نمودنجا رفت  
حضرت که پشت کوفه است که اهل مصر و فاست تحقیق روانه شدن  
و آن جماعت نایز در عقب آن امام رفیع مقام روانه شدند پس خفتی  
در اطلال ایشان کشید و فرمود باری بر من از این اعدا از این خط  
زیر که هرگاه برود از اعدا احدی از شما از این خط حق او را هو خواهد  
سر بود و ایشان در همان آن خط نشینند و نگاه می کردند ناگاه رسیدند

کلمه بر باری

که منبری بر پا شد و آن حضرت بر بالای آن منبر رفت پس خطبه خواند  
که نشینند مائده او اولی و آخری پس حرکت نکرد از مکان خود تا آنکه  
اصلاح نمود مایه ایشان و عفو نمود بعضی از ایشان بعضی را و سبقت  
ملای من از او سبقت کرد و روایت نمود که رسول خدا ۳۰ روز  
در این نشست بود و نزد آن جناب جماعتی از اصحاب او حاضر بودند  
و از روی مبارک خود را بجا می نمودند و چون نگاه می کردند آن جناب  
دیدیم که غباری موزن می شد است از آن جناب و لحظه لحظه آن غبار  
ازها می رفتی شد تا آنکه کسی را دیدیم که در مقابل آن حضرت ایستاد  
و سلام نمود بر رسول خدا ۳۰ و گفت یا رسول الله بدیستی که من فرستادم  
تویم خودم تحقیق بنیاه میسر می شود بنیاه ده مار و پیرست ما بر کسی  
از جناب خود که مصلحت بشود از احوال تویم ما بدیستی که بعضی از ایشان  
زبانی نمودن بر ما نا آنکه حکم غلبه ما را ما و مایه آن کوره حکم خدا و کتاب  
و بر من بگریه عهد و موافقی خوانده را که من بگویم او را رسول حق باسلامت  
فرما بگو که حارث شود بر من حارث از جناب خدا حضرت او فرمود که تو کسی  
و گیت تو من گفت منم عمر بن خطاب و منم خدیجه ای را من بگویم و از این  
جماعتی از اهل مدینه با شما ملا می بینم و خبرهای خدیجه را من بگویم و از این  
فتمت های که بر من چون من کرده شدیم و فرستاده خود را بر من بگویم  
اعان آوردیم و صدیق و خودیم و تحقیق محال است خود را مال بعضی از قوم ما  
و ثبات مائده بران پس واق شد میان ما و میان ایشان نزاع و اختلاف و عداوت  
و قوه ایشان زیاده است از ما تحقیق غلبه نمودند بر ما و از آنها و مرا می و جلد

و ما بر کشیدیم و داخل شد بر آن حضرت و ثبات آن قدر که خداوند از جهت  
نا سفا خود را ما بر مفارقت کردن علی ۳۰ و صبح کرد و سفریم و او را غور با  
مردم نماز صبح را پس آمد و نشست بر صفا و اطراف او را گرفتند اصحاب  
و روز بلند شد و علی ۳۰ بیامد و بسیار شد کلام مردم در آن آنکه  
زوال شمس و گفتند بد ما سبیله چیست حمله کرد بر من و تحقیق  
خفتید ما را خدا از او نواب و زایل شد افتخار من به لیس علم  
تا آنکه حضرت نماز ظهر را را غور و غور نمود بیکان خود و نشست  
و با اصحاب حدیث می فرمود تا وقت غار عصر و بسیار شد کلام قوم  
و ظاهرا هر شد یاس ایشان از امر المؤمنین عا و چون حضرت غار عصر  
با ایشان را غور و نشست بر صفا و ظاهرا هر شد حزن و فکر آن جناب  
در خصوص علی ع و ظاهرا هر شد شمتا منا و فقر به بیامدن مولا ع  
مؤمنی تا آنکه نزدیک شد که افتاب غروب کند و یقین نمودن آن  
قوم بر آنکه آن جناب هلاک شد ناگاه شفق شد و صفا ظاهرا هر شد  
بر کوبیده حزن و مصیبتی با شمشیر خون چکان و خون از شمشیر مبارکش  
میر میخت و با آن جناب بود در غار صفا و از این حیوان است بر ای تواضع  
او رسول امیر از روی شوق و بوسه میان دو دیده و جبین او و فرمود  
چه چیز نور از من حبس نمود تا این وقت یا امیر المؤمنین عرض کرد یا  
رسول الله رخصت بجانب خاق کنیز بجهت تحقیق سر من بشی می نمودند  
بر غر فطه و قوم او که با او موافق بودند و خوانندم ایشان را پس حضرت  
پس با غور من بر من اجابت انرا و خوانندم ایشان را پس امیر المؤمنین

و در آن روز

نمود

وضو و سقا نمودن و با و بکمال نیت ما پس نفرست کسی را که حکم مایه ما  
حق می فرمود پیغمبر که نقاب را از روی خود بردار حتی به پیش من نوبت  
که هستی پس نقاب را برداشت از صورت خود پس ما نگاه کردیم دیدیم که شخصی  
است که روی بسیار دارد و بسیار و صوفی نیست و چشمهای او را زرد دارد و طول  
موس خود و دهان چشمش کویا است و دندانهای او مانند دندان نهی  
سباع در نه است پس حضرت از عهده و مشاف که رفت که هر که را با او  
سباح برآورد پس چون از این عهده فارغ شد ملتفت شد باو بگریه و  
برو با برادر حاضر فطه و مطلقه سبکی و بر غم او و فطه سبکی بر احوال  
ایشان پس حکم مایه ایشان حقا گفت یا رسول الله کی هستی ایشان  
فرمود که ایشان زیر زبانی اندا بگو گفت چگونه ملاقات خود را زبانی دارم  
و چگونه میتوانم حکم مایه ایشان و حال آنکه عیدم کلام ایشان را پس  
حضرت ملتفت شد میوی عمر بر آن جناب فرمود او را بگو فرمود بر او بگو  
پس او نیز جواب گفت مانند جواب ابوبکر پس حضرت طلبید علی ع ۳۰ را باو  
فرمود بر یا علی با برادر ما عرفت و مطلق شو بر احوال قوم او و آن خلای که  
دارند و حکم مایه ایشان حقا منم بیخواب است علی ع ۳۰ با برادر فطه و با خود  
خدا بد خود سیف خود و منافقت او نمودند ابوسمید خدای و سلمان  
فام سنی رضایت عهده گفتند ما مقابعت نمودیم ایشان را از سبقت تو بگو  
پس چون وسط وادی رسیدیم نظر کرد پس ما را علی ع ۳۰ و فرمود خدا  
قبول نماید سنی شما را بگردید پس ما ایستادیم و نظر میکردیم سوی ایشان  
ناگاه دیدیم که زمین سکانه شد و ایشان داخل شده اند و بر کشتن حال او

فته



لغای و اقرار به بغیر و رسالت و چون ابانمودند خواندم ایشانرا  
 بسوی حبه که هم ابانمودند و سوال نمودم از ایشان که صلوات  
 بر حضرت و قوم او تا الله بعضی از امرای و ابانرا برای حضرت حاضر  
 قبول نکردند پس گذشتم ششمین خود را در بیان ایشان و گشتم  
 از گروه ایشان هشتاد و نه را که پس چون ملاحظه نمودند این را صلوات  
 امان و صلوات نمودند پس اعیان آوردند و گویدند و زایل شد خلافت  
 صایه ایشان و صایه ایشان ماندیم تا کمال پس حضرت گفت یا رسول الله  
 جزا ده خدای تو را و علی را بخیر و هر شخص شد از خدمت حضرت و از  
 سعد بن ابی وقاص روایت نمود که ما روزی نزد خلیفه کعبه بودیم و  
 رسول خدا را با ما بود ناگاه بپای آمد بر ما از جانب و کس عیالی شئی  
 عظمی نزد ما آمد فلما های بود که پس گفت نمود بسوی او رسول  
 خدا و فرمود ای ملعون صاحب خوارک این سعد گفت من عید استم  
 که این کس نیست پس بفرمود ای ابلیس است پس چیست علی عم از مکان خود  
 گشت یا رسول الله فرمود ای ابلیس است پس بفرمود یا علی گفت خدا و رسول  
 او را نافرمان فرمود این ابلیس است پس بفرمود یا علی گفت خدا و رسول  
 و گفت بدست مبارک خودی پیش من اتمامی را و کشید او را  
 از مکان خود و گفت بکشم و را یا رسول الله فرمود یا علی آیا عیدانی  
 که او مهلت داده شد تا وقت معلوم پس اتمامی را خود را از دست  
 حضرت کشید و گفت چه میخواهی از من یا رسول الله و ابلیس و ابلیس  
 را در دوزخ انداخت و فکر آنکه من پیش بایم یا بدو را در خلفه او و شازاد

تصیه

جبرئیل

جبرئیل و غیره از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از حضرت  
 امام حسین علیه السلام روایت نمودند که امیر المؤمنین عم خطبه خواند  
 بالای منبر کوفه در روز جمعه ناگاه صدای و غلغلها ناسر را شنید  
 نمود که مگر بنده بعضی بر بالای بعضی ای ایستاده پس فرمود با ایشان  
 امیر المؤمنین عم که چه شد شما را ای قوم عرض نمودند که از دهای  
 عظیمی داخل شد از در مسجد ما شد کمال بلند است و ما از منبر  
 و میخیزیم و از قبل رسایم قادر نیستیم حضرت فرمود و نه من از برای حاجتی که دارم  
 و نه قصدی او را زیرا که او رسول است بسوی من از برای حاجتی که دارم  
 پس این خبر را از اجنبان بشنیدند و راه را برای او گشودند و او  
 از دهای صفا را پیشگفت تا خود را خدمت امام نام و صندوف  
 علم رسول ملک حکام رسانید و صلواتی مانند صلب صندوف نمود  
 و امام عم بنی بر پیش او تکلم می نمود پس ان مار از منبر با این آمد  
 و از نظر ها غایب شد پس مردم گفتند یا امیر المؤمنین چه چیز  
 است این دشمنان فرمود که این خلیفه منست در جان من یا الله بگویند  
 حق و ایشانرا خشک افانمودند پس بفرمود از امری خود فرستادند او را  
 بسوی من که سکون غایت از ان پس فراموش و رجوع نمود بسوی  
 بوسی از ارباب من ثقیل از حضرت صادق عم روایت نمود که امیر المؤمنین  
 عم بنی کوفه خطبه میخواند و مردم را طراری اوها طر عوده بودند  
 پس آمد از دهای که پیشگفت صفت مردی را و امیر المؤمنین عم صفت  
 کرد راه را کشید برای او و در خطب منبر می آورد و مردم با و نظر می نمودند

تصیه

تا آنکه خدمت حضرت امیر المؤمنین عم رسید و قد میهای مبارک  
 آنسر و را میبوسید و روی خود را بوقدم حضرت آن امام علی علیه السلام  
 میمالید و بجای کلام سه بار نفخ نمود و از منبر برآمد و امیر المؤمنین  
 چون خطبه را تمام کرد آن جناب از احوال او سوال نمودند فرمود این  
 مردیت از حق دگر می کند که موری از انصار پس او را گشت که اسم او  
 جابر بن سبیع است در فلان محله کوفه غیر آنکه باو از بنی رسانده باشند  
 و من از طلب نمودم که عفو نماید از خود و نیز خود درین هنگام مراد  
 بلند قاضی در میان مردم بخواست و رو بجناب امام عم بنی نمود و عرض نمود  
 که من آن مرد که گشت مار را در مکان کفر موری و بدیشتی که از ان وقتی  
 که گشتم آن را قادر نیستیم برقرار کوفی در موضع از میان و الله که میگویم همین  
 که خیم بسوی جامع و مدینه هفت روز است که در اینجا میباشم امیر المؤمنین  
 صبی ۲۸ با و فرمود بکس شتر خود را و در موضعیکه مار را گشتی زخمی نمود  
 برو که من بکس شتر قطب را و ندانم از قبل روایت نمود که با جماعتی  
 داخل شدیم خدمت حضرت صادق عم و آنحضرت فرمود که رسول خدا را  
 که روز بام ستمه رضی الله عنه حاضر بود وقتی بیاید برادر من او را بگو که این  
 مشک کوچک را بآب کند و برآورد و بعد از آن شوی و بایزد که پس آن  
 حضرت آن مشک را برآب نمود و در آن شد چو در مایه دو کوه رسیدند  
 بنظر شما آمد عیدانست کدام یک از راه برو پس نظر مبارکش بر او افتاد  
 در آن کوه فرمود ای را یا مرد و خود را رسول خدا را را می گفت از برای  
 خدا رسول نیست پس اخذ نمود آنحضرت مشک را برای ان را می پس

مصحف

صبی ۲۸ از ان را می ناگاه پیش کوه با سوار و پیاده و همی آنها است  
 بجناب حضرت می انداختند پس درین حال دو مرغ سفید بهم رسیدند  
 به طرف اجنبان پس می نمودند و از بکر یک خدا را در میان کوفتند و آن  
 سواره ها و پیاده ها باز مشک بجناب جناب می انداختند تا آنکه خدمت  
 رسول خدا رسید آنحضرت چون او را دید از احوال او سوال نمود حضرت سوال  
 راجع و سواران و پیادگان از دستمان خود را و حایه نمودن او و هر حال را  
 بیان نمود حضرت رسول هم فرمود اما را می پس ابلیس بود و انیام او اما  
 طایران پس جبرئیل و میکائیل بودند پس فرمود یا علی بکس این شتر شری  
 و بر ما بای این دو کوه و هر کس را ملاقات غایب بشود رسان و خون من همین  
 آنحضرت شمشیر را گرفت و مایه و کوه داخل شد پس من برآید که  
 چشمها پیش ما شد بفرمانند بود و در آنجا پیش ما شد کمال بود و در  
 میان موی خود را بر میرفت و آنحضرت ضربتی حواله او نمود او را نکشت  
 و بر سر رسید و ضربت دیگر حواله او نمود او را زد و حضرت بنی خدمت  
 حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله گشتم حضرت سید را فرمود الله  
 اکبر این یغوث بود دیگر داخل می میشود که عبادت کرده شود غیر خدا  
 تا قیامت و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و قطب را و توفیق از ابن عباس  
 روایت کرده اند که گفت بغیر هم بر روی رت بجناب منی مصطفی چون  
 شب او را در یافت از راه دور شد و فرمود آمدند بنزدیک و غیر و عرض  
 موضعیت چو آنرا شب شد حیرت را عم نازل شد و خبر داد آنحضرت را که  
 گروهی از کفار حق در جواب ان وادی ساکن شدند و او را که می و شتر

حاجت



ما صاحب نوازند و در جای سیم نمودند و از نوادی تیس آنحضرت امیر المومنین  
 طلب نمود و فرمود برود بسوی او و او تیس متصرف نشود و در میان  
 حق و دفع کن ایشان را بقوتی که خدای عزوجل بخواهد و نمود و بنایه بر آنست  
 ایشان با شما دخای عزوجل که نور مخصوصی که در این عالم انفا و فرستاد  
 با و صد نفر از عسکر خود را با ایشان فرمود که با او باشند و اطاعت امر او  
 نمایند و هر چه شما را امر نماید پس امیر المومنین هم متوجه بسوی آنوار  
 شدند چون بکنار وادی رسید با و صد نفر فرمود که در اینجا توقف نمایند و  
 بجا این من حرکت ننمایند تا آن در هم شما را تیس خود بشناسند و  
 رفت چون با وادی رسید فرمود بنایه میرم یکدیگر از دستهای او  
 و پس از آنکه گفت و با و صد نفر فرمود که بنزدیک آورند چون نزد  
 او رفتند بقا صله یک تیر بر تاب امر نمود که در اینجا توقف نمایند و تیس  
 در آن نوادی با تیس رفت و آن صد نفر مشاهدا نمودند که با دستهای و زبیر  
 و نزد یک بود که ایشان را بر او اندازد و قد مهای ایشان از شدت آن و از  
 کثرت خوف بر زمین قرار میگرفت پس امیر المومنین هم صحنه را که منم علی بن  
 البیضا اب بن عبد المطلب وصی رسول الله و ابن عم او مکت نمایند هرگاه  
 خود بستاند پس آن صد نفر ملاحظه نمودند که در اینجا ایشان را بسیار  
 قتلها شده اند مانند سگهای سودان و هنوز در دستهای ایشان  
 شعله های آتش بود و تمام آن وادی را فرا گرفته اند و امیر المومنین هم در  
 ایشان داخل شده و در وسط وادی با شمشیر یک برهنه مانند شیر آرد  
 بر ایشان حمله نمود و با صدای بلند تلاوت آیات قرآن می نمود و با شمشیر

خودشان

نور ایشان را قتل می نمود و بسیاری و بسیار آن گروه را می نمود و بعد از آن  
 قتل ایشان را هلاک نمود و مانند دود از آتش بیخ ایشان را بلند نمود  
 و تکیه بصدای بلند فرمود پس بالا آمد از آنجا که با تیس رفته بود و در میان  
 صد نفر قدرت مکت نمود و چون روشن روز بلند شد او مستوال خود را  
 صد نفر صاحب که چه چیز دید یا امیر المومنین هم تحقیق کردند که بود که مال  
 هلاک نمود و مع ذلک از او میخیزد و بخود میرسد پس آنحضرت جواب  
 ایشان فرمود پس رفتی که چون ظاهر شدند از آنجا که در دستهای آنرا بودند  
 بر ایشان اسم خدایند و من من مستوحش شده بود پس داخل وادی شدند  
 بغیر خوف هرگاه بهشت خود باقی میباشد اندک هر بنیادی از ایشان از شرف  
 من جان بدی نمی برد و خدا کفایت نمود شتر ایشان را و نور است که بقیه ایشان  
 سبقت نمایند و با بر سیدان خداست رسول خدام و ایمانی آورند و بکشت  
 امیر المومنین هم با انصوم بسوی رسول خدا و کشتن آنحضرت  
 عرض نمود حضرت او را دعا بخیر فرمود و از آن قصه شهادت و فرمود با علی  
 چگونه داخل خوف نور در راههای ایشان افکند که نور تر از نور آسمانند و من  
 و اسلام آورند و من اسلام ایشان را قبول کردم پس عسکر آنسرا را وادی  
 قطع نمودند بغیر خوف و حد و بیکت سعی کنند و در جیس و ستیان بنایه  
 خیر را بایز و در شرف روایت نمودند و هیچ منفی گفت روایت نمودند جمله آثار  
 و روایت اخبار که امیر المومنین هم در کوفه بالای صبر نمود تا که از جاهای آنجا  
 منم ظاهر شد و بر منم بالا رفت تا نزد امیر المومنین هم رسیده و مردم  
 از احوال ترسیدند و از راه دفع و کشتن او نمودند پس آنحضرت با ایشان

قصه

استاد نمود که متوجه او نشوید پس چون نزدیک رجه رسید که آنسرا را  
 داشت پس آنجا بنایه آنرا که شد و از جاهای آنسرا خورد و بلند نمود تا  
 یکدیگر و در خود را بکوشش آنجا بکشد و مردم چون این حالت را مشاهده  
 نمودند بترسیدند و شگفتا شدند و آنرا و اهل آنجا را مانند صدف صلی کرد  
 و امیر المومنین علیه السلام بهای مبارک خود را حرکت میداد و آنرا در کوشش  
 میداد پس از جاهای آنسرا با تیس آمد و زبیر او را با و خود نمود امیر المومنین  
 خطبه را تمام نمود چون فارغ شد از منم نزول نمود و بعد از آن مردم نزد او  
 استوال نمودند از احوال آنرا و با تیس که دید بودند حضرت فرمود چنانچه  
 که شما بخواهید و بعد از آنکه آنجا که بود از حکام حق طلب شد و بوقیقه  
 از ضحایا و آمد که آنرا بفهمید و فرمود که از منم چون تعلیم گرفت و بکشت و تمام  
 خیر نمود پس و این شهر مشهور است و قنات این را هم از حضرت با تیس  
 روایت کرده اند که رسول خدا صلی علی فرمود با علی بروید و از وادی  
 حضرت امیر المومنین هم داخل آن وادی شدند و او را بکشت کسی را  
 ندیدند تا بمنتهای وادعای رسید و ملاقات نمودند او را مشیخی و استوال نمود  
 از که چه میکنی تو در میان وادی آنجا فرمود آمد که مرا رسول خدام  
 فرستاد در این وادی شش کشت منم ایشان فرمود پس و از است که  
 تو شش سلطان ملعون باشی گفت بلی معلوم می کند که با تو کشتی که منم حضرت  
 امیر هم با تو کشتی گرفت و او را زخم زد که بخت از سینه منم تا نور  
 ایشان را و هم حضرت از بالای سینه او خواست و فرمود که چه چیز  
 ایشان را می دانی مرا ای ملعون گفت وقتی که قیامت برپا شود حسن را

در میان عربش و حبشی را در میان عربش باز میدادند و شعله ایشان را  
 از منم هند و کله شاهر از منم پس آن ملعون گفت کشتی که منم تو با تیس  
 حضرت فرمود بلی پس بازان حجاب او را زخم زد که بخت از منم تا سینه  
 و هم نور این بخت آن مولا از بالای او گفت و ضحیکه حق تعالی خلق نمود  
 او را و با و از او در تیر او را مانند زور تیس اهل خود از ایشان بجهان  
 ما بویست را و فرمود آیا میستم من پروردگار شما گفت بلی و شاهر کشت  
 بر ایشان نفسهای ایشان را پس اخذ نمود از ایشان بجهان و بجهان نور  
 پس وجه تو می باشد و چو در و روح تو می باشد ارواح را و عیون اهل  
 مکه که در دست دارم نور مکه که می باشد سی نور او را و بلی کوب اهل که  
 من و دشمن دارم نور مکه که می باشد سی نور او را و گفت باید که کشتی میکنی  
 فرمود بلی و درین مرتبه بنی امیر المومنین هم او را بویست زد که با علی صل  
 از او کشتن بخت تا شهادت دهم حضرت فرمود بلی بویست و بویست از حق  
 و لغت می کنی تو را آن ملعون گفت و الله یا من ای طالب نیست احدی  
 در شمره داشته باشد نور مکه که منم شریک با و در مردم مکه را  
 و اولاد او و مال او را با حق تلف کتاب خدای و شما که منم فی الاموال  
 تا آخر آیه یعنی شریک شوی با ایشان در احوال و اولاد ایشان و این شهر  
 است و از آن سوره رضی الله عنها روایت کرده است که گفت بیرون رفت  
 علی عم ۳ و با او بود طلال در عقب حضرت رسول ص ۳ رفتند و در میان آنرا  
 حضرت منم شسته تا بنزد کوهی رسیدند آنرا حجاب بلندید تا که  
 ایشان آمدند مردی که بر حصای خود تکیه کرده بود و عیال بر کوه خود داشت

قصه

در جیس



بود کوی را می بود از اعیان پس امیر المؤمنین هم بیلال فرمود که بنشین تا من  
 خبری بیاورم و متوجه شد بجانب آن مرد چون نزدش رسید فرمود ای  
 عبد الله دیدی که نور سول خدا را می آمد که گفت آری از بوی خدا رسول  
 هست حضرت چون این را شنید غضب آمد و سنگی برداشت و حواله  
 آن ملعون نمود بر پیشانی او و رسید در نیال فضل بلند فریاد کرد تا که  
 زخمی بر شد از سینه ها و سوار کاه و پیادگان تا آنکه اطراف ایشان  
 فرار کردند در نیال دو مرغ از جانب کوه ظاهر شدند یکی بر روی آب و دیگری  
 هم سر و منقود و دیگری بر روی ایشان حیات آن جناب منهدم و آن  
 سینه ها را ببالهای خود دور می نمودند تا آنکه ایشان را بر کشته کردند  
 و آن دو مرغ از جانب کوه روان شدند و علی م بالبال عقب آنها روان  
 شدند تا خدشت رسول خدا هم رسیدند چون آن سرور دیدی که افتاب  
 است از جانب کوه طالع گردید پس بدیدن روی او شاد شد و خندید  
 و فرمود یا علی چه شده که تو را می بینم چندی متغیر احوال حضرت امیر  
 قصه را نقل نمود حضرت فرمود که آن دو طیر جبرئیل و میکائیل علیهما السلام  
 بودند و نزد من خلایق گردید چون صلی صبی را نشسته ندیدم شگفت  
 که آن المیس است پس بنزد خود آمدند یا علی از جهت احاطت عود  
 تو و از این اسبابی شنیدی و حارث اعور روایت کرده است که گفتند  
 ما دیدیم مردی را که کبری می کرد و می گفت من صد سال عمر کردم و دیدم  
 درین مدت عدل را نکردم کیست از او سؤال نمودند که چگونه است این  
 گفت من حجر جبریت بودم مردی از یهود که در روزی داخل کوفه شد

قصه

تقریباً

چون بقیه رسیدم پیوسته جایگاه را که کردم پس بجات مالک اشتر  
 رفتم بری این داور اموی امیر المؤمنین هم فرستاد چون خدشت  
 جناب رسیدم مردی بد فرمود ای برادر یهودی بدیستی که نزد ما است  
 علم بلایا و مایا آنچه خواهد بود خبر ده من نور یا خبری دهی مرا که  
 چه خبر آمدی پس من گفتم که خبره تو را فرمود که مال تو را جده را رود  
 در قبه تو الحال چه میخوانی گفتم هر گاه تعضیل علی بن مالک ظاهر  
 سازی هر ساله ایان می آورم بتو پس با من روان شدند تا بقیه کمال  
 رسیدند آمد در آنجا در کعبه غریبا آورد و بعد از آن دعا کرد و خواند این  
 آیه را **يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأَعْيُنَ وَالْأَلْأَلُ اسْكُنْ مِنْ هُنَا حَتَّى تَلَاقَ اللَّهَ تَوَكَّلْ عَلَيْكَ فَيُفْزِعَكَ إِلَى اللَّهِ مَا ظَنَّ اللَّهُ**  
 این پس فرمود ای عبد الله این عبت نیست والله برای بیعت بتو  
 عبت و حال آنکه شما با من عهد نمودید ای کوره حشر حضرت  
 با بنجار رسیدیم که مال من بیرون می آید از قبه پس من گفتم شاهد  
 ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی  
 الله پس الحال چون بکوفه رسیدم دیدم که او شهادت شد است و  
 گفتند ان یهودی از یهودی مدینه بود و از سلمان فارسی رضی  
 الله عنه روایت نمود که ما روزی بار سول خدام بودیم و روزی را بود و در آن  
 میگردیم با عذاب پس هاتقی ندا نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله  
 پس آن حضرت رد سلام او نمود و فرمود که تو کیستی گفت منم عرفه بن  
 شمر رخ یکی از انبای بنی غام حضرت فرمود که ظاهر کن صورت خود را  
 برای ما سلمان گفت چون صورت خود را کشود دیدم مردی پر موی

حدیث

که موی روی او را پوشانیده بود و شکاف چشمهاش از طول بود یعنی  
 نه عرصه که مانند بنی آدم باشند و دهان او در سینه او بود و دندانها  
 بلند داشت که سهای آنها تیر بود و از خنده لیش مانند چنگال  
 سیماع درنده بود پس گفت ای یغریب خدا بفرستد ما به کسی را  
 که بخواند قوم را بسوی اسلام و من او را بوی کرد و نامش بوی تو سالم  
 پس آن حضرت با صاحب خود فرمود که کم یک شما میرود با او که تبلیغ  
 نماید بجز از جانب من که بهشت از برای او باشد کسی بر نخواهد  
 تا سوار بر او را فرمود علی کسی جواب نداد و آنجناب عرض کرد  
 یا رسول الله من میروم پس پیغمبر هم ملتفت شد بجانب شیخ  
 جانی و فرمود که حال بود بجانب حق که ما اشتباه می کردیم و تو را حکم  
 نماید بجز من و اولاد من و پسران من و پسران من و پسران من و پسران من  
 شیخ غایب شد چون شب شد آمد در حال آنکه سوار بود بر شتر که بگویند  
 گو سفتی بود با او شتر دیگر بود به بلندب اسب پس حضرت علی  
 را بران سوار کرد و مرا و عقب آنجناب سوار نمود و بدستمالی چشمهای او  
 بست و فرمود که چشم را نگرفتی تا آنکه بشنوی که علی می آید و تو بدی و نترس  
 از آنچه می شنوی بدی رستی که تو را مانع پس شترها سیر نمودند و بالی  
 زدند مانند بال زدن شتر مرغ و علی هم قران میخواند پس تا صبح رفت چون  
 صبح طالع شد امیر المؤمنین هم از آن گفت و شتر خود را بخواباند و فرمود ای  
 سلمان پانزده ساله را آوردیم و پانزده ساله پس آنجناب اقامه نماز  
 گفت و بران نماز کرد و من صدای شنیدم تا آنوقت سلام گفت چون

ملفت

ملتفت شد خلق عظیمی مشاهده نمودم و علی هم مشغول تسبیح شدند  
 طلوع آفتاب پس برخواست برای خطبه خواندن و برای ایشان خطبه  
 خواند پس مرده ایجات از اطاعت قول ان امام مقرر الطاعه است  
 نمودند بعد از حضرت روایان خود و فرمود که یا بحق تکذیب صیحه میگویند  
 در می گذارید و بایات قرآن انکاری شدند پس چشم مبارک خود را بر طرف  
 آسمان نمود و فرمود یا رضا یا بحق کلمه عظمتی و استقامت و خشنود و عزت  
 ای حق قویم و زنده کننده مردها و دیر کننده زنده ها و پروردگار مومن و  
 سعاد و است خدایت کنند هاب جنها و پائید هاب جنها و خدایت  
 کنند هاب خدا و صاحب ارواح ملامه فرود آید با دشمنان که خادوش  
 نمیشود و بشما هاب تا قبه و بشما هاب سوزند و بالتهای کنند  
 بحق الهی عین و ملوا سب و دوس و لولا و القلم و ما یسطرون  
 و الذات و اب و الحیم و از هول و العوس و کتاب سطونی فی حق منشور  
 و البیت المعبود و قسمهای عظام و مواعع نجوم زود آمد بسوی  
 مرده فلکین انکار کننده که انما رب العالمین سلمان گفت پس رسیدیم  
 زیم را بزم می گزید و از خواب میخیزد صدای می شنید پس از آن شد  
 استی از آسمان و تاله و فریاد بر آورده از آن عذاب جنها و همه ایشان  
 بر در افتادند و بیوش شدند و من نیز بر در افتادم پس چون بپوش  
 آمدن ناگاه دیدم دیدم که از زیم میخیزد صدای می شنید پس از آن شد  
 که سوار بر سرهای خود را تحقیق که خدا جلالت خود قوم ظالمین را صیحه  
 نمود از جناب خطبه که بخواند و فرمود ای کوره حشر و شیاطین و غولان



و بنی شمرخ و آل خنجر و سکنان احام و رجال و قفار و جمیع شیاطین را  
بلند کند که پیش از عدل خیار که برین بود ازینست و نیست بعد از  
حق مگر کسی ای چنین بیکی روی آورد پس ایشان گفته ایمان آوردیم  
و رسول او و رسول او پس چون برکشتیم داخل مدینه شدیم پس  
پیغمبر هم بعلی هم فرمود که حکایت کردی که اجابت کردند و از غار  
نمودند و قصه ایشان را نقل کرد پس حضرت سر سوار است فرمود که ایشان  
همیشه خائفند تا روز قیامت و از این عیال روایت نمود که نماز کرد رسول  
خلایم غار جمع را و چون فارغ شد نشست و پشت مبارک خود را بچرخ  
داد و سر در اطراف او نمودند و از جمله انفراد مقدس و انوار و سلمان  
و خدیفه ناکه دیدیم که صدای عالی فرگشت و پر شد کوششها را  
حضرت فرمود ای خدیفه نظر کن که چه خبر است خدیفه میگوید که من  
چون برون رفتم ناکه و مشافیه نمودم چهل مرد را که سوار بودند بر شتر  
و بدست ایشان بود نیزه ها که سرهای آنها را بر عقیق مسخرم و ناله  
نمایند داده بودند و بر سر ایشان کلاهها بود که هر جمع غوغا بودند آنها را  
و چون ایستادند ایشان بود پس می که هنوز خطبه از رویش نرفته بود  
در حصن مانند باره ماه بود و ایشان ندای کردند که خبردار باشید از زهرها  
ما که صیوم بسوی حجت مختار فرستاده شد بسوی زعمی خدیفه گفت  
چون من این حالت را مشاهده نمودم بخدمت آنحضرت برکشتیم و آن احوال  
عرض نمودم فرمود ای خدیفه بر بسوی حجره کاشف الکروب و عبید  
علام الغیوب و شیرین کننده زبان و شکر کننده و جواهر غیرت را زده

حدیث

در شجر

شجر حیات کننده و عالم صبور و از آنکه نوشته شد اسم او در توره  
و انجیل و زبور و بسوی حجره دختر مدینه و سیار و بسوی من زوج  
او علی بن ابیطالب ام پس من رفتم و هنوز نمانده او را رسیدیم بودم  
که مرا ملاقات نمود و فرمود ای خدیفه آمدی که خبری می یاری بگوئی  
که من عالم با ایشان که در حجره وقت خلق شدند و یکی متولد شدند  
و برای چه آمدند اند خدیفه گفت من گفتم خدیفه زیاد کند علم و  
فهم تو را ای مولای من پس رو نمود اجتناب بسوی مسجد و اجابت  
در اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله احوال کرده بودند چون اوقات امامت  
بر ایشان طالع شد همه از برای شوق تقصیم نای خورشید را  
سایت بیافزاستند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را امر بخوار  
نمود چون مکان خود را برکشتند ان غلام امر از میان ایشان برخواست  
و گفت ایها الناس کدام یک شما را هست و منی که در آید شبیه  
و غلام کدام یک شما است شکسته اصنام کدام یک شما است  
سیر کننده عورت زنا کدام یک شما است شکر کننده نعمت ملک  
مندان کدام یک شما است ضربت زنده رو ضربت شیخ و سنان و کدام  
یک شما است شکسته سرهای سواران کدام یک شما است  
محمد معدن ایمان کدام یک شما است و منی که نصرت کرده میشود  
با و در میان سواران کدام یک شما است علی بن ابیطالب عم  
پس در بیعت فرمود رسول انما با علی اجابت غایب غلام و بخیر  
نجات پس از حضرت فرمود که نزدایک معنی ای غلام بدست

ضرب

که مرید هم سؤال تو را با مردم و شفای چشم تو را از سقام بگو  
انام پس روانه شو حاجت خود که من می رانم تو را با زوایای تو  
تا بدی نماند سلطان که گفتم کشتی غارت و عصابا و کلاه که گریه  
و ناله عظیم و صراحت مستقیم پس غلام عرض نمود که ای مولای بدر  
سنگی که برادرک را شستم خرابی بود بر صید نمودن پس بیرون  
رفت در بعضی از روزهای بزرگ شکار پس رسید بچینه کا و در  
خشی و یکی از آنها را صید نمود و او را زخم کرد پس در همان ساعت افتاد  
شد نصف بدن او و گفتم شکم نمودن او حتی تا آنکه نکم غنیمت  
عالمی با شاره و ایمان تحقیق را رسید عا که صاحب شما دخی کند  
از آنچه باور رسیده بدستی که هرگاه شفا دهد صاحب شما علت  
او را ایمانی آورم ما و ما بایم صاحب بزرگ و قوت و ذهاب و فضا  
و اسب و شتر و جانهای عالی و ما بایم هفتاد هزار سوار شدند  
ما بایم بقایای قوم عاد پس در آن حال امیر المؤمنین فرمود که ایست برادر  
تو حاجت جبر خلاصه پس ای غضیب پس رسول مقصود پس عیال  
پس ذهاب پس عیال پس ایست چون ان غلام نسب خود را شنید  
عرض نمود که او در هود است زود است که بیاید با جماعتی از زما  
مولای من شفا ده علت او را که بری کردیم از عبادت او تا ان و متابعت  
غایتیم پس هم تو را که اوست صاحب بر دو قضیب و تمام پس بودند  
ایشان در بر کلام ناکه رسید بخود که بر بالای شتر میان خیل بود  
چون بدید خاتم رسول مصطفی ص اسم رسید خوابانید شتر خود را

پس غلام

پس غلام عرض نمود که آمد برادر من یافعی پس برخواست حلالت  
امیر المؤمنین و هم و بنویس که محال است و در آنجا غلام بپای  
غلام چشم را کشور نظرش بر وجه دل را و آن غلام افتاد پس که است  
برایان و قلب حزین و گفت بسوی شما است مشک و صلیبا اهل بیت  
النبوه پس آنشمر بر از روی لطافت فرمود که بر تو ای بخت بعد از  
امر و ز پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمود و با ایشان فرمود که امشب  
پیروز و در بسوی بقیع زده است که می بینید در آنجا عیال پس بر علی خدیفه  
بن عباس گفت چون مردم این را شنیدند و از وقت عصر تا وقت غروب  
افتاب در آنجا جمع شدند پس بیرون رفت بسوی ایشان امیر المؤمنین  
علیه السلام و با او بود و انفقار پس فرمود مردم که با من بیایید تا انجام  
شما عیال را چون مردم این را شنیدند همه متابعت او نمودند تا که  
مشاهده نمودند ایشان را که یکی پیشتر بود و دیگر کتر بود پس آنشمر  
را داخل آتش قلعه شد و از آغار و بنار کثیر آورد خدیفه گفت پس  
شنیدم خدیفه مانند صدای رعد و ان ایشان را دیدم که بعضی  
بر بعضی داخل میشدند و آن شیخی خدایان را شنیدند و ما از دور  
ایستاده بودیم و از بسیاری خدای که مانند رعد میشنیدیم خوف بر ما  
مستولی شد و فطرت بودیم که آنجناب را ان آتشها فیه خواهد کرد تا هیچ  
پس از آتشها خاموش شدند و امیر المؤمنین هم از میان آنها بیرون  
آمد و ما از میان خود بیرون نماندیم در دست ضارک او سرب بود  
که بایک طرف دوشت دست جدا کرده بود و بر آن دست ده انگشت بود







یا ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم که در کفتم از کجای ای لعین گفت از آن نام  
گفتم کجا آمده دارم گفت از آن نام گفتم بد بپرید تو گفت چرا چنین میگوید یا  
ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم که حدیثی است که تو را بخشد نیز از من از خدای عز و جل  
که بنویسید ما را تا ای کفتم ای لعین از تو این خدا که بنویسد ما را شایسته ای گفت  
بله بدرستی که من وقتی که ما را فرستادیم بهیولان چون با آسمان چهار در  
نهادیم و کفتم ای لعین و مستبدی که ای کفتم که تو خلق منوره باشی خلقی را که  
از من شقی تر باشی من و تو خود خدای تبارک و تعالی بسوی من که بله تحقیق خلق  
مقدم خلقی که از تو شقی تر است بر من بسوی مالک جهت که بنمایند آن خلق را بسوی من  
شدم بسوی مالک گفتم خدا بسوی من رساند و میفرماید بخلاف من کسی را که  
از من شقی تر است پس روانه شد مالک یا من بسوی نام خود بنابر رسیدیم پس  
پوشش طبقه اول را بر داشت بیرون آمد انشالله سیاهی که کجا بودم مرا و مالک  
هم در خواهد خورد پس مالک آن انشالله را بر خود کرد و ساکن شد و من  
ساکن شد پس رفت طبقه دوم بیرون آمد انشالله که شد بد تو بود از انرا و آن  
در سیاهی و با قریب که خاموش بشویم خاموش شد و هیچی را نماند  
پس ختم شد بد تو بود از انرا و آن تا طبقه هفتم رسیدیم پس از آن طبقه هفتم  
انشالله بیرون آمد که کجا بودم که مرا و مالک را و هر چه خلقی عز و جل خلق نمود  
هم را خواهد خورد پس بد سنترهای خود را بر خود کردیم و کفتم ای مالک  
ای من فلان را که خاموش شود و آن من خاموش خواهم بشوم و مرد مالک گفت  
تو خاموشی مرا و تو معلوم پس ای من خود او را که خاموش شود چون خاموش  
در دم منم که در کوفه در ایشان زنجیرهای انشالله بود و در میان انشالله اوخته

بودند

رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حاکم و عقوبت من و عقوبت من و عقوبت من  
نمود از کسی که با او بدی می کرد و صحبت این صوفی و معلوم است از آنچه که  
با عدل و خود سران بر حکم و بعد از آن که بنویسد بر العاصی که  
در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آن که همه را سیر و شد نه  
همه را را که خود و معتز بن ابی انیس که بنشیند و با آنکه عبد الله بن  
زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و با حفظ لایم و احقر نام میرد  
و وقتی که او را سیر کرد سر داد و فرمود توبه تا توبه نه بنیم و پیش ازین  
نکشت و آنچه عالمی بود که چون در ظرف یافت نهایت مهر با  
و شفقت با و فرموده و اهل بصره شمشیر بر او و بر او را شمشیر کشیدند  
و ناسر و لشکر او را کشتند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از  
ایشان برداشت و اما داد و اموال او را داد ایشان را نگذاشت عارت  
نماند و آنچه در جنگ صفین با عوییه که او را لشکر معاویه سر آرد  
که رفت ملازمان آن حضرت را از آب منع کردند و بعد از آن حضرت آب را  
از حضرت ایشان گرفت و ایشان را با عصا کوبید و آن را در صحاب  
گفتند تو هم ایشان را از آب منع کردی تا از شمشیر هلاک شوند و حاجت  
حکایت بنام شد فرمود نه و الله آنچه ایشان کردند من عینک و شمشیر  
معنی از این است و فرمود طرف از آب را کشودند که آنها آب بردارند  
و از این بعد بنا به از حضرت امیر المؤمنین عم روایت نمود که آنحضرت در  
مسجد کوفه تقسیم نمود عصاره انار که از آن آمد نزد آنحضرت  
و گفت یا امیر المؤمنین هم مردم عصاره کرامت فرمودی غیر این مرد را

حدیث

مرد

نمودند و بنی ابی انیس که در کفتم ای لعین گفت از آن نام گفتم کجا آمده دارم  
گفتم کجا آمده دارم گفت از آن نام گفتم بد بپرید تو گفت چرا چنین میگوید یا  
ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم که حدیثی است که تو را بخشد نیز از من از خدای عز و جل  
که بنویسید ما را تا ای کفتم ای لعین از تو این خدا که بنویسد ما را شایسته ای گفت  
بله بدرستی که من وقتی که ما را فرستادیم بهیولان چون با آسمان چهار در  
نهادیم و کفتم ای لعین و مستبدی که ای کفتم که تو خلق منوره باشی خلقی را که  
از من شقی تر باشی من و تو خود خدای تبارک و تعالی بسوی من که بله تحقیق خلق  
مقدم خلقی که از تو شقی تر است بر من بسوی مالک جهت که بنمایند آن خلق را بسوی من  
شدم بسوی مالک گفتم خدا بسوی من رساند و میفرماید بخلاف من کسی را که  
از من شقی تر است پس روانه شد مالک یا من بسوی نام خود بنابر رسیدیم پس  
پوشش طبقه اول را بر داشت بیرون آمد انشالله سیاهی که کجا بودم مرا و مالک  
هم در خواهد خورد پس مالک آن انشالله را بر خود کرد و ساکن شد و من  
ساکن شد پس رفت طبقه دوم بیرون آمد انشالله که شد بد تو بود از انرا و آن  
در سیاهی و با قریب که خاموش بشویم خاموش شد و هیچی را نماند  
پس ختم شد بد تو بود از انرا و آن تا طبقه هفتم رسیدیم پس از آن طبقه هفتم  
انشالله بیرون آمد که کجا بودم که مرا و مالک را و هر چه خلقی عز و جل خلق نمود  
هم را خواهد خورد پس بد سنترهای خود را بر خود کردیم و کفتم ای مالک  
ای من فلان را که خاموش شود و آن من خاموش خواهم بشوم و مرد مالک گفت  
تو خاموشی مرا و تو معلوم پس ای من خود او را که خاموش شود چون خاموش  
در دم منم که در کوفه در ایشان زنجیرهای انشالله بود و در میان انشالله اوخته

حدیث

نمودند و بنی ابی انیس که در کفتم ای لعین گفت از آن نام گفتم کجا آمده دارم  
گفتم کجا آمده دارم گفت از آن نام گفتم بد بپرید تو گفت چرا چنین میگوید یا  
ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم که حدیثی است که تو را بخشد نیز از من از خدای عز و جل  
که بنویسید ما را تا ای کفتم ای لعین از تو این خدا که بنویسد ما را شایسته ای گفت  
بله بدرستی که من وقتی که ما را فرستادیم بهیولان چون با آسمان چهار در  
نهادیم و کفتم ای لعین و مستبدی که ای کفتم که تو خلق منوره باشی خلقی را که  
از من شقی تر باشی من و تو خود خدای تبارک و تعالی بسوی من که بله تحقیق خلق  
مقدم خلقی که از تو شقی تر است بر من بسوی مالک جهت که بنمایند آن خلق را بسوی من  
شدم بسوی مالک گفتم خدا بسوی من رساند و میفرماید بخلاف من کسی را که  
از من شقی تر است پس روانه شد مالک یا من بسوی نام خود بنابر رسیدیم پس  
پوشش طبقه اول را بر داشت بیرون آمد انشالله سیاهی که کجا بودم مرا و مالک  
هم در خواهد خورد پس مالک آن انشالله را بر خود کرد و ساکن شد و من  
ساکن شد پس رفت طبقه دوم بیرون آمد انشالله که شد بد تو بود از انرا و آن  
در سیاهی و با قریب که خاموش بشویم خاموش شد و هیچی را نماند  
پس ختم شد بد تو بود از انرا و آن تا طبقه هفتم رسیدیم پس از آن طبقه هفتم  
انشالله بیرون آمد که کجا بودم که مرا و مالک را و هر چه خلقی عز و جل خلق نمود  
هم را خواهد خورد پس بد سنترهای خود را بر خود کردیم و کفتم ای مالک  
ای من فلان را که خاموش شود و آن من خاموش خواهم بشوم و مرد مالک گفت  
تو خاموشی مرا و تو معلوم پس ای من خود او را که خاموش شود چون خاموش  
در دم منم که در کوفه در ایشان زنجیرهای انشالله بود و در میان انشالله اوخته

حدیث

مرد



با ایشان گفتند که ای امیرالمؤمنین مردم شما را طلب نمود و ایشان را با معز و ابی شهاب  
تا خدمت آنجناب رسانید پس آنحضرت بان جوان فرمود که ای جوان  
چه چیز است دعوی تو با این زن آنقدر گفت با امیرالمؤمنین پدرستی که  
تزوج نمودم این زن را و مهری برای او قرار دادم و مالک او شدم و زفاف  
نمودم خود نزد یک اورقم از قبل از دخول خود دید و برای من کراهتی حاصل  
شد و اکنون میخواهم برگردم در امر خود حضرت فرمود این زن بر تو حرام است  
و تو از بوی او سبزه دار نیستی پس مردم عجم آمدند و ازین حکم متعجب  
پس حضرت بان زن فرمود که ای امیرالمؤمنین من فرمودم که اگر تو را شایسته  
و لکن تو را ندیده بودم حضرت فرمود که ای امیرالمؤمنین زن نیستی دختر فلان از  
ال فلان گفت بلی و الله فرمود آیا تزویج نمودی خودت فلان را فلان را  
و متعجب او شد پس به پسرهای اهل خود آیا حامله نشدی از او چیزی آید  
بعد از آن پسر را زاید و ترسیب از قوم خود هیچ از طفلان بر نیامد  
و پسران رفتی در شب و نارسید در موضعی خلوت و او را بر زمین گذاشتی  
و در مقابل او ایستادی پس از جهت محبت مادر میسوی او نمودی  
و او را بداشتی و بارد کردی و بر زمین گذاشتی از خون آنکه کسی مطلع نشود  
پس در خیال سکه خنجر پیدا شد و در صورت تو فرو کردند و تو  
ترسیدی و حجتی که بر سر رفتی پس سکه از میان سکهها جدا شد  
و بجانب ولد افتاد و او را بویید پس او را از جهت بویید پس  
بروان سکه سبزه انداختی که زود در شود آنسنگ بر سر پلعت رسید  
اول سنگت در خیال آن طفلان را بداد و تو ترسیدی که هیچ

نمود

اسنان آن جماعت را شنید فرمود که این ملک نیست برمی گردد ضرر زنی با بانه به  
پس امر نمود شهور را که در حوالی ملک بکشند پس همه فرمود ای برادر  
خبر ده الحال من در چه وقت داد این و دین را که می گوی بر رسول خدا گفت  
وقت حاجت بود پس آنحضرت او را که گفت و بدست خود و قلام خود را داد  
انگاه طلب نمود او چهل را و از سوال نمود وقت داد و دین را اول گفت  
وقت زوال شمس بود و او ان امانت را در پیش خود گذاشت تا وقتی که  
میخواست حاجت رود با خود برد پس حضرت طلب نمود عقبه را و سسوا  
نمود از در وقت آن و او گفت عصر بود که نمی تسلیم نمود و او قبض نمود  
و فی الحال آنرا بجا نبرد پس آنحضرت سکه را پس او چهل را طلب  
نمود و سوال نمود او گفت که وقت طلوع آفتاب بود اخذ نمود و در میان  
چانه ظاهر بود پس حضرت رو به نفس نمود و فرمود که چه شد که می بینی صورت  
تو زرد شد و احوال تو متغیر شد عمیر گفت مولا را ستم میگویم در ستم کشی  
میکنی که قسم بخانه خود که بنزد تو بر من نزد محمد و دین و ایشان من  
بر این امر و اشتباه افتاد این زن را بر ایشان است که بعد داده بودند بر این  
و این قلابه دهند است که اسم او را در نوشته است پس علی فرمود بیاورد بر  
من شمشیر بکه در زانو و بر خانه است پس چون آن شمشیر را آوردند حضرت آن را  
بدست خود گرفت و با چنان اعراف فرمود آیا می شناسید این شمشیر را گفت این  
خطم فلان است پس ابوسفیان گفت این را از ما در دند حضرت فرمود که گاه  
راست میگویم چه شد هلهام غلام سپاه تو گفت رفت بطلای حاجت  
ما حضرت فرمود و هلهامات از آنکه او را یعنی هر گاه راست میگویم بفرست

گفتند

پس فرمود و کسی تو را به یمنه پس بجانب منزل خود روان شد و و هلهام  
از بوی او مشغول شد و بدین دست خود را بجا آب آسمان بلند نمودی گفتی  
خداوند حفظه او را ای حفظ کنند اما ستمها چو آن زن این کلام معجزه  
آن امام عالی مقام استماع نمود گفت بلی و الله حجتی آنها بود و حضرت  
شدیم از خبر دادن تو پس حضرت فرمود که ای است آن مرد پس آن مرد نزد  
آمد و فرمود که ما را از پیش من خود با لکن چون عمار را با لک بود پس با  
زن فرمود که این موضع سر بود که سنگینی از پیش خودت و این ولد و ولد است  
که خدا منع نمود و از آن زن یکی نمودن تو آنچه ظاهر نمود از تو علامتی منع  
نمود و او تحقیق که خدا حفظ نمود بر این و او را چنانچه سئوال نمودی  
پس بشکر کرد خدا را بر این نعمت که عطا نمودی تو از ادب و استحقاق  
روایت نمود که خطبه بن ابی سفیان عمر بن ابی وقیف را امر نمود که  
از قاضی بر علی بن هاشم متقال طلال را که بگوید سپرده بودم با مانت نزد خود  
و او را زود از ملک و تو و کلید او را پس هر گاه از تو طلب نماید شهادتی ما  
گروه فرست شهادت میدهم بر این و از برای این امر او را بعد متقال طلال  
را مأمور داد که در متقال از آنها قلابه دهند زن ابوسفیان بود پس عمر بن وقیف  
نزد علی بن امیر داد و او نمودن شهادت متقال طلال را و ابوسفیان را ملا حظ و  
رایع نمود بر این که از آنها اسم صاحبان ایشان نوشته بود و اسم عمر را  
نمود پس باو تحقیق نمود در ترک آن مطالبه فایده نمود و گفت در این دعوی  
خود شاهد دارم که بر من شهادت می دهند و شاهد من این که وند  
ابوسفیان و عمر و عقبه بن ابی معیط ابوسفیان و حنظله پس چون حضرت

سید

کعبی را و او را حاضر غایب ابوسفیان ساکت شد پس حضرت امیرالمؤمنین  
فرمود است و بدین اسرار فرست فرمود که فلان موضع را حاضر نمایند  
قدری حضر نمود و بهلع را از آنجا کشید و باقی آنحضرت است و ابوسفیان  
که او را بایر آوردند و بودند نزد بایه خانه که بعد از آن حضرت فرمود  
مشاهده نمودند آنجناب را از سبب قتل او سئوال کردند حضرت فرمود  
ابوسفیان و پس ابوسفیان شد اند بر او که او را عقی غنایت و  
خاک را بر سرش نمودند او را بر قتل من پس او را که من در کنار راه  
نشستم چون مرا دیدی بر جبهه که مرا بکشید من بر سر او زدم و او را کشتم  
و شمشیر او را گرفتم پس چون دیدند این حلیه ایشان را با جلیه شمشیر از ده  
کردند حلیه دویم را که عمر را بایر راه تحریر نمودند پس عمر چون این  
احوال را مشاهده نمود گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله  
و بعد از آن مولا سلمان شد و ابوسفیان را از عقیه حضرت صدوق  
عمر را بر او نمود که آنجناب فرمود که در زب آنرا آمد خدمت حضرت رسول  
ادعا نمود بر آنحضرت هفتاد در هم قیمت شتر حضرت باو فرمود که ای امیر  
ایا از من نگوئی آنرا گفت نه حضرت فرمود مولا را عودیم بخت شتر را  
بجو اعزب گفت من رفتم که حکم غایب میان من و تو مردی پس حکم نمود  
مردی از پیش آن مرد را که گفت تو چه داری تا من میانی بر رسول خدا گفت  
هفتاد در هم میخواهم از قیمت شتر که هر ختم ما و آن مرد بخت گفت  
تو چه می گوی ما رسول الله حضرت فرمود مولا را عودیم پس آن نامزد گفت  
ما رسول الله تو را بر حق و نمودی یا شاهد باید افتاد غایب یا هفتاد در هم

سید

گفتند



با و بدی پس حضرت از روی غضب برخواست و در او مایه ک خوراک کشید  
و فرمود و الله میم و نزد کسی که حکم عالم میماند ما حکم خدای تبارک و تعالی  
پس حکم نمودند پس امیر المؤمنین حضرت امیر از علی ب پرسید تو چرا از حق  
بیگانه می شوی رسول خدا گفت من از شما هم محبت ناکه پس حضرت گفت  
چه می گوئی یا امیر من از تو فرمودم و تو خودم را پس حضرت امیر با علی بن ابی طالب  
که رسول خدا هم میفرماید که من او را خودم ایام است می گوید اعراب گفت  
نه و تو خود پس امیر المؤمنین هم شمشیر خود را از غلاف کشید و کوفه را زد  
و حضرت رسول ص فرمود یا علی جدا اعراب را کشید گفت یا امیر سواره  
او نگذیب تو نمون هر که تکلیب تو نماید خون او حلال و قتل او واجبست  
حضرت فرمود قسم با کسی که فرستاده است مرا بحق خطا ننمود  
حکم خدای تبارک و تعالی را درین باب و عود نمائ مثل این را  
این شهر است و روایت نمود که مردی از ابوبکر سوال نمود که مردی نزد  
خود زنی را در صبح و از آن در همان روز که شب شد در عشاء پس  
را بیدار نمود مرد و میراث او مان پس بعد رسید ابوبکر از جواب آن  
عاجز شد امیر المؤمنین هم در جواب این مسئله فرمود که زن گفتن آن  
مرد خود و در ملک خود او را دخول نمود و نزد یک جمل او را زد کرد و  
ترویج نمود و مرد و میراث او مان پس و عاری را در رسید  
و از ابوبکر بیعت حضرت صادق هم روایت نموده که آن جناب فرمود که در زمان ابو  
بکر کوفی را زده نمودند که بنا نمایند مسجدی بسا حلی عدل و هر بار که  
تمام می شود مسجد را آتش می افشانند پس اهل کوفه را بر آن قرار داد

بدین  
این

مجلس ششم

و مجلس ششم از ابوبکر سوال نمودند و از جواب عاجز شدند و حضرت  
فرمود جمع نمود و خطبه که لایق حال او بود خواند و از سبب آن میم  
سوال نمود و گفت نزد هر که در این خصوص علی باشد این میگوید پس  
امیر المؤمنین هم که رافع فساد و حلال افشاء علی العباد بود فرمود که باید خبر  
غایتی در میان و بسیار مسجد از جانب قبله اش زده است که ظاهرا مسجد  
دو قبر نوشته اند است بر آنها که صتم وضو و خواهر صدم و شریک  
نماوردیم بخداوند عز و جبار و ایشان بر همه اند پس ایشان را غسل  
دهند و کفن کنند و نماز کنند بر ایشان پس بعد از آن مسجد را بنالند  
که آن می ایستد و خراب نمیشود پس ایشان چنان کردند آنچه حضرت  
فرمود بود بعد آمد طایسی روایت کرد که کوفی از بلاد مدینه  
وارد شدند در زمان ابوبکر و در میان ایشان راهی بود از رهبانان و خدای  
و شترانی از ملام و نظریه بار کرده بودند چون مدینه رسیدند داخل مسجد  
رسول خدا آمد شد و در وقتی که ابوبکر در مسجد حاضر بود با جماعتی  
از مهاجرین و انصار پیش داخل شدند بر ایشان و خطبه گفت بر ایشان  
و بر صورت های ایشان ملاحظه نمود و گفت کدام یک شما خلیفه رسول  
خدا و پیغمبر خدا بنیدم پس ابوبکر اشارت کرد پس آن را رها کرد  
روی خود را بجانب او نمود و گفت ای شیخ چه خبر است اسم تو  
گفت عتبق گفت دیگر چه اسم داری گفت صدیق گفت دیگر گفت  
نمیدانم پس خود اسم غیر این پس آن را انصار گفت تو صاحب  
نسیع ابوبکر باو گفت که حاجت تو چیست گفت من مدینه ام از بلاد مدینه

و از مدینه آمد و شتران ملام و نظریه بار کرده و با خود آورده ام از برای آنکه  
آمدم که سوال نماید پس این امر از مسائل چند که هر گاه جواب گوید آنها  
اسلام را قبول می نماید و صلوات و غایم با آنچه که مرا امر نماید و این ملا را در مدینه  
و هر گاه عاجز شود از جواب بسال من بر خودم بسوی بلاد خود یا این مال  
و اسلام را قبول کنم ابوبکر گفت سوال غایب هر چه خواهی رها گفت  
اینکه بکلام نمی گفتم مادی که امین نگوئی مرا از سطوت خود و از سطوت  
احصا خود پس ابوبکر گفت تو را مایه و بر تو ای نیست بگو هر چه میخواهی  
را رها گفت خبر ده مرا از چیزیکه از برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست  
و چیزی که خدا نمیداند ابوبکر چون این مسائل را شنید بدشمنش نقش  
شد و از جواب آنها عاجز شد و مختبر ماند چون زمانی ملک کرد بعضی از  
اصحاب گفت که او حقش را بواب من برآورد چون حاضر شد نزد او  
نشست ابوبکر را رها گفت سوال غایب من را رها بر رویم خود و سوال  
نمود از آنچه سوال نموده بود ابوبکر پس عمر مثل ابوبکر و جواب آنها  
مختبر ماند پس عثمان را حاضر نمودند که شت مایه رها و مایه عثمان  
آنچه که شت مایه او و مایه ابوبکر و عثمان و او نیز مثل آن دو بود خود را  
جواب عاجز و مختبر ماند پس رها از روی حلقه با ایشان گفت ای به  
اشباح گویم و صاحبان اسم در اسلام پس برخواست که بیرون رود ابوبکر  
باو گفت ای دشمن خدا هر گاه نمی بود عهد امائی که خودم هرگز نباشم رها را  
زکمی میکردم از خون تو سلمان فارسی رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود  
چون این احوال را مشاهده نمود برخواست و بخدا مت امام ذوالعظما بد

و حل







از هم جدا شدند **سینه و ستر رویت نمودند که در پی دخترون**  
 نکاح نمود در عهد عثمان و آن دختر حامله شد آن مرد چنان که گویا حامل  
 از دنیا رفت و آن زن در نزد عثمان آوردند و عثمان از آن حکم عاجز شد و از آن  
 سگوال نمود که ای عمر بن خطاب بنده را بکمال دخترون باقی میباشی زن  
 گفت من دخترم عثمان را جدا نمودم و این را شنید گفت این زن را جدا نمودند  
 حضرت امیر المومنین هم فرمودند ستر که از بوی زن و عمر است هم از بوی  
 خبیث و هم از بوی زن است این مرد و بوی زن را با بوی زن یکی میکنند  
 و اب او را آنجا میفرستند چنانچه با سگوال و حامله شده باشد سگوال غایب این  
 از آنکه چون سگوال کردند آن مرد که گفت آب من نازل شد و در قبلی او غایب آنکه  
 دخول نماید و از آن بکارت بشود پس امیر المومنین هم فرمودند **حمله از بوی**  
 دولت و لغا و است و ابجهت انکار مستحق عقوبت نیست عیسی و جوع نمود  
 بقول آنجناب **قطب رواندک روایت نمود که نه یاده نصر برادر بودند**  
 و ایشان بودند قبیل از قبایل عرب که بران ایشان یک خواهر بود پس آن  
 برادرها با آن خواهر گفتند که تو خود را آنچه را که خدا عازوف کند و هر چه  
 بدست مای آید نزد من بیا که ما را بگویم هر چه بدست تو میشود هر زن که  
 حمیت دارد از این داشت که تو را با این امر منی غایم و خواهر ایشان باین شرط  
 من می شد و در خدمت نمودن ایشان مسامت نمود و ایشان او را کرام  
 می داشتند پس بعضی از اوقات آن زن حین شد چون وقت غسل  
 شد میماند آنکه بخواهد غسل نماید و در وقت و علقه بر خود و داخل شد  
 و در شک او ماند و مدتی بماند که شد و آن علقه در شک او بزرگ شد حتی

الله

آنکه برادرش کمان با و بودند و فلان خیانت با و بهم رسانیدند پس از آن  
 کشتی او نمودند پس بعضی گفتند که امر او را با امیر المومنین هم فرستند  
 و او را بخدمت آنجناب می بریم و آنچه آنحضرت حکم نماید حکم او مطاع است  
 پس خواهر خود را بخدمت آن بزرگوار سبب عالم را آوردند و آن فلان خیا  
 نی که با خواهر خود داشتند با آن بعد از حایم عیسی نمودند حضرت امیر  
 فرمود که طبعی را بیاورند و فرمود که آن را حملی غایب از بوی زن را بیاورند  
 که بر بالای آن کل میباشند پس آن زن قدری بر بالای آن کل نشست و چون  
 علقه بوی کل را احساس نمود نازل شد و از شکم بیرون آمد چون  
 برادرش آن امر عجیب را مشاهده نمودند گفتند با علی تو مرتب  
 مای بد رستی که عیسی صیقلی حضرت با ایشان باین قول قبیح عتاب نمود  
 و فرمود بد رستی که رسول خدا ص خبر داد من از جانب خدا با این حادثه  
 که واقع میشود درین روز و درین ماه و درین ساعت **شیخ بقیده**  
 شهر انشوب روایت نمودند که روزی امیر المومنین عم داخل مسجد کوفه  
 شد چون از جاهلی را دید که میکوبد و کوفی بدو او هستند حضرت از آن  
 جوان سگوال نمود که چرا کوبه میکنی آن سپر گفت بد رستی که شریع حکم کرد  
 بر قضیه و ایضا بقول از بوی زن و مخصوص آن قضیه حضرت فرمود  
 چگونه است نقل تو عرض نمود که این کوفه که می بینم با بد رستن سپر هستند  
 و ایشان از آن سفر رجوع نمودند و بد رستن با ایشان بر نکشت و احوال  
 او را از ایشان سگوال نمودم گفتند که من و همس سگوال از مال او نمودیم  
 که با خود برده بود گفتند مای از تو رفتیم پس شریع ایشان را قسم داد چنان

قسم خوردند پس حکم نمود که دیگر ستر را ایشان مشوا امیر المومنین هم خود  
 این قضیه را از آن پس شنید فرمود با و که جمع غایم که با بد رستن  
 تو بودی در سفر و فرمود بهلولان لشکر را بوی من جمع غایب پس حضرت  
 نشست و آنجا عتاب را طلب نمود و آن سپر را از آن سپر سگوال نمود پس در وقت  
 احاده نمود و گفت با امیر المومنین صراحت دهم من می دانم در بد رستن حضرت  
 از ایشان سگوال نمود ایشان گفتند آنچه گفته بودی نزد شریع که  
 آن مرد مال ندیدیم ما حضرت بر رویهای ایشان نگاه نمود و فرمود که چه کار  
 دارید آیا کمان دارید که من عینا نم که شما چه کردید بد رستن را بوی زن را هر که چنان  
 با شتم پس من صاحب غلبه قلیل خواهم بود پس امر نمود که ایشان را مقرر  
 نمایند در مسجد و هر یک از آنها را باز دارند نزد ستر از سترهای مسجد  
 پس عبد الله ابن ابی رافع که کاتب آنجناب بود نزد خود طلب نمود و فرمود ایشان  
 پس یکی از آنها را طلبید با و فرمود که خبر ده من و صلاي خود را بماند کن شما از  
 روز از خانه بیرون رفتید و پدر این پس با شما بود آن مرد گفت در فلان روز پس  
 حضرت بعید الله فرمود که نویسی فرمود درجه مای بود گفت فلان مای فرمود بنویس  
 اعما عبد الله فرمود درجه سال بود گفت در فلان سال پس عبد الله بن  
 ابن ابی رافع فرمود چنانچه مرده است گفت بنویس فلان فرمود درجه مای بود  
 مرده است گفت در موضع فلان فرمود که او را غسل داد و کفن کرد گفت فلان  
 فرمود درجه چنان گفت فلان فرمود که بوی زن را بزرگ کرد گفت فلان فرمود که  
 او را داخل قبر نمود گفت فلان و عبد الله بن ابی رافع همه آنها را بنویشت  
 آنرا از آن ستر بیرون بردن او حضرت تکبیر گفت تکبیر که جمع اهل مسجد

مشیت



و در دنیا از ایشان که بدین خیرت ایشان را عتاب نمودن پس شیخ گفت ای شیخ  
تو فخر خودی چنانکه غیر از او کسی نگردد باشد چگونه بود حکم را در حضرت  
فرمود که داوود روزی مر و نمود لطفهای چند که از وی گودنه و در میان  
خود طفل را از او میکشیدند مات الدین یعنی مرده و به او طفل را از او  
میداد پس حضرت داوود نزد ایشان را رفت و بآن کودکان فرمود که چه نام دارید  
گفت مات الدین گفت که تو را باین اسم مستحق گردانید گفت مادر من فرمود که  
مادر تو گفت بخیر این فرزند تو گفت مات الدین فرمود که او را مستحق گردانید باین اسم  
چون این اسم نام این فرزند تو گفت که مات الدین فرمود که او را مستحق گردانید باین اسم  
بدر او پیوسته سبب چه بود گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این  
در شکم من بود و آنجا رفت بر گشتند و شوق من بر گشت چون احوال او را از ایشان  
سوال کردم گفت که در شکم مادرش چه شده گفت که مالی ندانست بر سینه  
و گویا و منی گود گفت که زدن من ایشان است و بگویند که خواه بپس  
و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس من باین سبب او را باین نام نامیدم  
حضرت داوود فرمود بآن زن که آیا میتوانی آنرا که مرده را باشد و بگویند  
رشته گفت بلی فرمود آنرا نزد من حاضر نما پس ایشان را حاضر نمود و در میان  
باین غریبان ایشان حکم کرد و تا بیت نمود بر آنجا رفت خون و مال مقتول را پس بان  
زود فرمود که نام آنرا این پس را عاشق الدین **شیخ** گفت در حدیث آمده است  
نمود که زنی رغبت نمود به پسری و آن پسری نیز بکی خود دعوت کرد و آن پسری  
امر بشنید استماع نمود پس آن زن سفید خنجر مر را بر او فروخت و بگوید  
آن را باین پسری شهادت چسبید و او را نزد امیرالمومنین عم سر برد گفت این پسری من در

البرق

او وقت و از آنکه خود که بر عمل قبیح غایب و این اب از دست کسی بر او  
خفت و آن موقع از ثوب را بدست خود گرفت و نمود و آن غلام ایشان  
و گویا می کرد و طلب بر او است از این دعوی نمود و قسم بخورد که من بر این  
پس امیرالمومنین عم لقب فرمود امر آن کسی را که این را می شنید چون خبر  
او شد بدست خود پس بسخت نزد من آوردند پس چون اب را نزد آنجا  
حاضر نمودند فرمود آن موقع ثوب را که آن سفیدی دارد در میان آن اب بگویم  
نگذارند چون چنین کردند آن سفیدی خنجر هم شد بهم پیوست پس فرمود که  
آنهارا بگویند و بدو نفر از اصحاب خود را امر نمود که این را بچسبید و او را  
آن از در پیرون اندازید چون چسبیدند خبر دادند که این خنجر مر هست  
پس حضرت امر نمود که آن پسری را رها نمایند و آن زن را بجهت دعوی باطل  
حد زد **شیخ** شادان بن جبریل روایت نمود که زنی پس شش ماهه را در یک  
در بالای بام خانه گذاشت و آن طفل بدست و پا حرکت نمود تا تن و دانه  
و خور را با خورنا و دانه رسانید و در بالای آن نشست چون مادر طفل را حواله آن  
مطلب شد خواست که خود را بر آن طفل رساند نتوانست پس نزد بام بران  
نگذاشتند نه نتوانستند که طفل را بگیرند از جهت درازی آن تا و دانه و دور  
بام و مادر آن طفل با خواشانشان او را آن حال می گویستند و این قصه در  
زمان امارت عمر بن الخطاب بود پس عمر را از آن قصه خبر دادند و او بپرسید  
ما بر دم حاضر شده و همه ایشان را استغفار از طفل عاوی شدند پس آن  
ریشم محسوس در کی گفت چاره این نیست بجز حاضر شدن خلایا  
پس بکشد مت آنجا رفت و استغفار نمودند آنحضرت از روی رحمت

مشرفی آوردند چون آفتاب و صبح در نشانی مسند امامت بران که و  
ملاحظه کردید همه ایشان بجهت نجات طفل شاد شدند و باین امر شاد شدند  
میچه از جهت استغفار آن طفل زده پس امیرالمومنین عم روایت نمود که  
آن طفل کرد چون روی نورانی آن امام عالمیان و تحت خداوند زبانی و استقامت  
نمود تکلم نمود بکلامی که حضرت از دهان حضرت امیرالمومنین عم سر نمود  
که طفل مثل او را بجا حاضر نمایند پس حاضر نمودند پس آن دو طفل با یکدیگر تکلم نمودند  
بکلام اطفال پس اطفال از روی میزاب بجانب بام برگشت پس در خیال شادان  
مدینه بهم رسید که هرگز هیچ شاد و فرحی ندیده بودند پس آن گروه بقتل  
از آن برگزیده ذوالحلال سوال نمودند که آیا دانستی تو تکلم این دو طفل را حضرت  
فرمود اما اول صدی که طفل در بالای ناودان من دیدم بآن طفل عرض سلام  
و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین و من جواب او گفتم پس دوست نداشتم  
که صدی غیر مکتوب را من غایب پس امر نمودم که طفل مثل او حاضر نمایند که  
او بآن طفل با و سخن گوید پس اطفال با او گفت ای پسر من سبب  
برگود و سنوزان قلب مادر و خوششان خود را برک خود پس اطفال در جواب  
او گفت ای پسر بزرگوار من پیش از آنکه بالغ شوم و شیطانی بر من غالب شود  
خود را هلاک غایب پس اطفال با او گفت که برگود بجانب سطح شاید بالغ  
شوی و از صلب تو فرزندی بهم رسد که دوست داشته باشد خدا و رسول را  
و دوست داشته باشد امیرالمومنین اطفال بیام برگشت از الطاف  
الهی و برگشت امیرالمومنین عم **شیخ** از عمار بن یاسر روایت نمود  
که گفت من در مسجدی کوفه نزد مولای خود امیرالمومنین عم حاضر بودم ناگاه دیدم که

البرق



عز و جود لله چشم نمونان روشن شد و بیتی کافران بر خاک مالیده  
شد صاحب روضه روایت نمود که مردی بود از اهلبیت الهی  
او وار مدینه رسول خدا شد و او صاحب حسن نیکو بود و لبان سفید  
فاخر در بدست و قیام مبارک آنجا از زیارت نمود و ملازم مسجد اشرف  
گردید و بعد از آن الهی قیام نمود و شبها بنماز و روزهها سرور بود و در  
روزهای خلالت عمر با خطاب بود و بعد خلق بود و حتی ناسن نمنا  
نمودند که فضل او باشند و عمر با آن طریقی که داشت کاهی نیز دومی آمد  
سؤال نمود که هرگاه حاجتی داری از من طلب نما آنقدر پس در جواب  
اوئی گفت که حاجت بسوی خدا بیعالت و همیشه پروردگار روشن سعی در بند  
کی الهی میکرد تا آنکه مردم اراده حج نمودند پس آنجا بود که خطاب  
آمد و گفت ای ابو حفص تحقیق که منم نمودم حج و با من اما منی است  
میخواهم که آن را نزد تو بگذرانم تا هنگام عود من از حج عمر گفت به امانت  
من پس آن جوان حقه با خود آورد که از حاج بود و بیان فعلی از آن  
بود و مهر نموده بود پس آنرا تسلیم عمر نمود و نگاه با حاج بود و رفت  
پس عمر بنزد امیر حاج رفت و گفت تو را وصیت میکنم با این جوان بیک  
میان حاج رفت از انصار نمود که همیشه ملاحضه آن مقدسی می نمود  
و قی که بمشرفی آمدند آن را در حوالی آنجا منزل نمود و صبحی  
بعضی از روزها بنزد آن جوان رفت و گفت ای جوان صبر رفت میمایه  
از جانب این جسم نازک تو که چگونه تاب می آورد بر این رختهای پشم تو پس  
آن جوان در جواب او گفته که این جسم را گرم خواهد خورد و باز گشت او بجا گشت

در این زمان

رشتهای او را با دست پشم آن زن گفت بر من گزشت که این صورت تو را  
تو از اصحاب معصوم گزیده پس آن جوان باو گفت از خلد پشم و دست از من  
بردار تحقیق منم نمودم کلام تو از عبادت پروردگار من آن زن گفت مرا  
بجو حاجت هست هرگاه بر او بری مرا با تو کاری نیست و اگر دست از تو ببرد  
تا حاجت مرا روا غلط خواند گفت چه حاجت گفت حاجت من اینست  
که با من نزدیکی کنی جوان چون این را شنید او را نعره نمود و او را خلد  
ترسانید پس با آن زن فائده نمود گفت والله هرگاه بکنی آنچه تو را میخواهم  
هر آنکه تو را می آید تمام بدایم و مگر از مکرر زان که خجالت از آن نیاید چون  
انقضات کفشته او نمود پس بعضی از شبها جوانا بشی شب را عبادت احباب  
نمود و در آخر او را خواب ربود آن زن نزد یک رجل او آمد و جوانی که از جوان  
رو بود در بر سر خود گذاشته بود پیرون آورد و کیسه که با خود آورده بود  
با نفضه و شیا در رو بود میان جوان انداخت و به جوان آن حوالی را ترسان  
گذاشت و بیکار خود عود نمود پس جوان جمع شد و غلغله از خواب بیدار  
شد و بعد از مدتی گفت یا الله ای حاج من زرد میکنم و نفقه و مال مرا  
زرد کرد و من ستم را بخدا قسم میدهم که نخست نماز شب می نمودم پس امیر حاج  
مردی از انصار و مرد از بهادر را امر نمود که برای تحقیق مال آن زن در میان  
حاج بگردند چون گشتند نیافتند و رجل جمع حاج را نظر کردند غیر جوان مقدس  
پس نزد امیر حاج آمدند و گفته همه را ملاحضه نمودیم غیر جوان مقدس  
آن زن گفت ای گروه چه ضرر دارد بشما که او را نظر نمایند چنانکه راجلهای  
مهاجرین و انصار را نظر کردند چه میدانید شما از یکی ظاهر نگاه نکنید گاه است

هر چه میخواهی نزد منست و لیکن غیر پشم پس هرگاه بر نفس خود قنای  
می دهی میل هم بتو پس اجابت رای عود از برای زرد و از کرد او بر گشت بجا  
رجل خود را بیس لایق بر سر نهاد و آمد گفت تو حمل بهم رسانید گفت آن  
گفت از رای او فریاد بر آورد و فقیه شاه و شیطا باو گفت که اندیشه کن  
وقتی که حاج رسیدی بگو که من قرآن مقدسی را شنیدم پس نزد یک اوز  
و من خواب رفتم و او را خواب نزد من آمد و عین موافقه نمود و من نتوانستم او را  
از خود دفع نمایم و من روز حمله شدم و من زنده از انصار رسولی من اهل  
و خوشایندی با شنیدم شما شاهد من باشید پس الهی شیطا باو گفت بعد  
آورد پس حاج امیر را چون شنیدند یقینی نمودند بعد ف انکاد از آنچه دیدند  
بودند قبل از آن مال او را در رجل او پس در انحال هم زبان عتاب با آن جوان نشو  
و گفتند کافی نبود و از روی کردن تا آنکه فسق هم نمودی پس دشنام او دادند و بیک  
او را زخم نمودند و او در همان احوال ساکت بود و جواب نمی گفت پس چون نزد یک مدینه  
رسیدند عده امیر شیطا با حاج امیر از مسلمانان از برای استقبالی حاج پیروان فرستادند  
و چون احوال مقدس را از ایشان سؤال نمودند ایشان باو گفتند ای ابو حفص  
غافل تو از مقدسی تحقیق که او زردی و فسق کرد و فقه را بعضی نقل کرد و عین  
در مسجد رسول خدا هم او را طلب نمود چون آن جوان حاضر شد باو گفت وای تو  
نماز میکنی آنچه خلاف طایفه تو است تا آنکه خدا تو را رسوا نمود هر آنکه تو را عفو  
کنم شد بدترین عفو است و او را ساکت بود و جواب نمی گفت و خلق را مسجد اشرف  
آوردند برای آنکه خطبه بخواند آن جوان را فرمودند که گاه و بگاه مسجد از تو زود  
شد چون نظر نمودند دیدند که آفتاب رامت و منتهی فی علم رسالت داخل مسجد شده

که باطن او خلاف ظاهر باشد و آنقدر رجه نمود که ایشان را بر زمین ریختند که رجل  
او را ملاحضه نمایند پس کوهی چای با آمدند و او غازی کرد چون ایشان را  
دیدند با ایشان عود و گفت چه حاجت دارد که گفتند امیر زن انصار می گوئی  
او را زردی نداده و راجلهای همه را نظر کردیم باقی ماند خیر تو و ما نزد یک رجل  
توئی ای امیر مگر با این نوعی وصیت عمر بن خطاب پس آن جوان با ایشان  
گفت که ای منیت رجل من این نظر غافل و خواطر از خود مطمئن بود چون  
سر حوالی را کشوند و متاعیکه در آن بود بر زمین ریختند تا گاه هم با آن زن انصار  
بر زمین افتاد و عین غلغله فریاد زد و گفت الله اکبر و الله اکبر من و مال  
منست و این قدر در بار در دست و شلم و در دست که وند و مشغال آن فلا  
قدر است پس سر کیسه را کشوند و حبالا بود که آن ملعونه گفت پس آنجا  
صالح را سب و شتم نمودند و جواب بر او زدند و او ساکت بود و هیچ نمی گفت پس  
او را بنظر قید نمودند و بجانب مکه بودند چون یکی ماسکه رسیدند و باو کوه  
گفت ای گروه حاجت شما را شتم میدهم غل و غنای آن خانه که مرا عا نند که اعمال  
حاج را بجا آوردم و خطا و رسول او را شهادت میکنم که چون از اعمال بی غارغ شوم  
نزد شما آید که هر دو شب که میفرمایید من خود میدیدم پس خلد رحم بر دل ایشان  
انداخت که راضی شدند و آن بنظرها را از او برداشتند چون از مسلمانان حج و زیارت  
خود فارغ شدند نزد ایشان آمد و گفت من عهد نمودم بشما که نزد شما آید که کنید  
آنچه خواهم پس بعضی بعضی می گفتند که هرگاه میخواهی است که از مسافرت غافل  
هر آنکه بنده مرا بری گشت پس او را قید نمودند و بجانب مدینه برگشتند پس در  
بعضی از منازل زانان ملعونه تمام شد پس رای را بد و از و طالب نمود پس رای او

محمد بن



فرمود چه شد شما را که چنین اجتماع نمودید گفتند یا امیرالمومنین چون از راه  
مقدسی رسیدی نمود و منق کوه حضرت فرمود و الله دردی نگردد و منق نمود  
او کسی که نکرده چون کلام آن امام رفیع مقام را شنید از برای تعظیم آن بزرگوار در آن  
استقبال نمود و آنجا تپ را در جای خود نشاند پس حضرت نقل با آن جوان  
فرمود که او را بزنجیر بده و بگردان و او سر خود را با پای آن انداخته بود و آن را نیز در  
سجده نشسته بود پس حضرت بآن زن فرمود ای برقی فحشه خود را نقل کن گفت  
یا امیرالمومنین این جوان مال مرا در نزد من چنانکه حاج دیدند آن مالی در رجل او را بر آن گذاشت  
نمود پس شکی از سینه من بجهت استماع قرآن او نزد من و او اندام چون بخواب رفتم  
نزد من آمد و بعد موافقه نمود و من قادر نبودم بر دفع او از جهت خفته و غفلت پس  
مرا از وحشی بهم رسانیدم پس امیرالمومنین عم با فرمود روغم میگوئی ای ملعونه  
در آنچه ادعا نمودی بر من فرمود ای ابو حفص این جوان محسوب است و  
احلیل ندارد و تحلیل او در حقه نیست از عاقل پس با آن جوان فرمود ای مقدسی  
آنا حقه جوان سرا را بالا کرد و گفت ای مولای من هر که داشت این را میباید که حقه  
در کتب است حضرت بجانب من متلفه شد و فرمود ای ابو حفص بر چنین حاضر نما  
و بعد جوان را پس عمر فرستاد آن را حاضر نمود نزد امیرالمومنین عم پس آن حقه را  
کشودند در و خرقه از حریز سفید بود که احلیل آن درو بود پس در میان و حضرت  
با آن جوان فرمود بر چنین ای مقدسی و فرمود او را بفرستند تا همه ببینند و بدانند  
آنچه ما باینست و او ندانده و فرمود است چون ما و نقل نمودند چنان بود که بخواب فرمود  
صلواتی نگذشت آنچه مشاهده نمودند از آنجا از آن امام عالم مقام حضرت بابایان  
فرمود سارک باشید و بشنودید از من حکومت رسول خدا را پس این زن فرمود

ملعون

ملعون تحقیق جرات نمود پس خطاب نمود و ابی بنیادی میزدند  
چون او را بر چنین و چنان گفتی و بعد قبیح از راجعت نمودی و او اجابت نمود  
پس او گفتی و الله تو را می اندازم جلیله از حد زنا که از آن حلیه غایت نیاید  
آن ملعونه گفت بلی یا امیرالمومنین چنین بود حضرت فرمود پس شکی در او نبود  
بود که به دنیا خود را آوردی و در حواله او گذشتی آیا اقرار میکنی یا این گفت بلی  
یا امیرالمومنین حضرت بر من فرمود شاهه باشید بر او چنین ما و فرمود که این حمله  
تو از راجعت که از زنا و طلب نمودی او گفت هر چه خواهی من دارم و لکن نمی توانم  
و گاه مرا غلبی و هر نفس خود میکنی حاجت خود را از من و تو اجابت او را نمودی و فلا  
قد را زوکره گفتی راست گفتند یا امیرالمومنین پس با او که صلی از روی تعجب  
ماند شد حضرت ایشان را امر سکوت نمود و آن زن را فرمود چون از راهی گذشتی  
مردی را دیدی که صفت او چنین و چنان بود و او تو گفت تو صاحب حمل شدی  
از راهی تو ناله کردی و گفتی واه فحشه واه تو گفت مایک نیست بر تو چنانکه بگویم  
مقدسی در خواب بمن موافقه نمود و من از او حاصله شدم پس تو را قصد نمودی  
نمود از آنجا بعد ندر زده او را پس تو عمل بقول شیخ نمودی زن گفت بلی  
بود حضرت با او فرمود یا امیرالمومنین این شیخ را گفت نه فرمود آن ابیسی لعنه  
بود پس مردم از اظهار این عیال پس تعجب نمودند پس عمر خلدت آنجناب  
عرض نمود که چه حکم میفرمائی در این زن حضرت فرمود در مقام بیهوشی غایب  
که نصف او را در غنایم نگذاشتی و ستمکار میباشی پس فرموده آن امام چنان  
کردند و آن جوان مقدسی را هم ستمکار میباشی پس فرمود و بعد از آن ایام چنان  
نمود ما از عیال او پس چون این عیال عظیم از آن امام عالم بظهور آمد عمر

خطاب برخواست و می گفت لولا علی لَهَلَکَ عمر یعنی هر که علی نبودم و لاله  
میشد و سه بر این را گفت و مردم بر گشتند چنانکه ابی خود با تعجب از آنجا رفت  
نمودند از آنمولا از حکم نمودن صاحب روضه و شازاد ساجی را از عاقل  
یا سر منی الله عنه و زید بن ارقم روایت نمودند و گفتند امیرالمومنین علیه  
السلام در روز دوشنبه هفده ماه سفر در کذا القضاء مسجد کوفه شریف  
داشتند و مادر خدمت آنجناب بودیم ناگاه او از عظمی بلند شد که شما  
از آن پرسید حضرت فرمود دعا نما حاضر نما ذوالفقار را که وزن آن هفتصد  
و دویست مثقال بود پس من آن را حاضر نمودم حضرت آن را از خلافت بیرون  
و بر آلاب را از مبارک خود گذاشت و فرمود اعدای مرا و زواریت که کشف  
نمایم غم را از اهل کوفه تا زیاده شود دوستی و وفای مؤمن و زیاده شود  
تخلف ای عمار رضی الله عنهما بر رویی که از خواهی دید عمار گفت سر بی و در غم  
ناگاه دیدیم که زنی را در میان جمعی بالای شتر نشاندند و آن را فریاد میزد  
و می گفت ای فریاد رس مستغنی پس سفید نما رویت و فرم بخشش  
گوب من عمار گفت در اطراف او هزار سواره بود که همه شمشیرهای خود را  
بر هنده نموده بودند بعضی هوار را که افروخته و بعضی دشمنان او بودند  
پس با ایشان گفتن حاجت نمایند امیرالمومنین عم را حاجت نمایند  
علم رسالت را پس آن زن از رشتی با منی آمد و قوم با او با منی آمدند و چهل  
سجده شد پس نزد در پیش روی امیرالمومنین عم ایستاد و گفت ای  
مولای من ای امام متقی بخدمت تو آمدم و تو را قصد نمودم کشف نما گوب  
و زایل نما غم من و تو را در باب و معانی بر آنچه بود و آنچه خواهد بود بازگو

بیکم

فایست پس آنجناب بجا فرمود که ندانم در کوفه که هر که خواهد نظر نماید  
با چه خلعه حاضر شود پس در رسول خدا هم پس در مسجد حاضر شود مردم کوفه  
چون این ناله روح افروز را شنیدند از هر جانب یوسف مسجد رویدند  
آنکه مسجد پر شد از خلایق پس امیرالمومنین عم را بیا ایستاد و فرمود  
سؤال نماید در آنرا آنچه خواهد ای اهل شام پس مردی پر از صفا  
آن قوم برخواست و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین ای مولای من این  
جاریه دختر منست تحقیق او کورن مرا که نمود در میان عشیره من و ما  
موسومین باین عیب و غیرت و او مرا رسوا نمود در میان اهل و من  
من زن را که او دختر است و حاصله است و من فیس این اهلیم صاحب  
تحقیق مختبر شدم در امر خود کشف نما این غم را ببردستی که امام مختبر  
با من و این غم حقیقیست که ندانم مثل آن را پس امیرالمومنین عم فرمود  
تو حرمی کوی ای دختر در آنچه می گوئی بیدار تو عرض نمود این جوان عیال  
می گوید که این دختر است هنوز یکسری تو و من بخودم صادر است اما حد  
پس قسم خدا که من هر که خدایتی در نفس خود نگردم بیدارستی که من صلی کنم  
و تا نوری از من و من در غم تو غم در آنچه عرض نمودم پس فرمود بخشش از من بالا  
ای مولای من عمار گفت پس حضرت ذوالفقار خود را برداشت و بر بالای مبارک  
رفت و فرمود الله اکبر الحمد حق و معصی است اهل بدرستی که باطل حضرت  
شدنی است پس فرمود حاضر نما ای قایم اهل کوفه پس آن زن را حاضر  
نمود که نام او گیتا بود و او قایم زنا را اهل کوفه بود حضرت با او فرمود و چنان  
مکرر در پیش خود بر من مردم و این جاریه را ملا حقه که در دختر است و حاصله است



پس آن زن بفرموده امام عظیم علی بن موسی و بیرون آمد گفت این سواد من است  
 است و صاحب جمله است پس حضرت عجباً بنید در دختر ملتفت شد و او فرمود  
 که ای ابو العقب آیا نیستی تو از ضرب زلزل از قریب دمشق گفت چه اسم داری  
 فرمود که اسفا رکعت بی ای سواد من فرمود که من این سواد را در دست تو  
 نمودن قطعه از برف درین ساعت آنقدر گفت ای سواد من بوی دروایت  
 بسیار است و لیکن در اینجا قدرت تو این بزرگوار حضرت فرمود میان من و صاحب  
 بلاد شما دوستی و پیچاه فرستاد گفت بی ای سواد من پس فرمود اما  
 الناس نظر غایب با غیبه خدا عطا نمود یعنی از عام بفرمود و با غیبه سپرد و او  
 خدا و رسول او از علم حجابی عمار بن یاسر گفت پس حضرت دست مبارک  
 خود را از بالای منبری که در آن نمود چون بر گردانید قطعه از برف در دست  
 مبارک او بود که آب از دست چکید چون مردم این حالت خراب را مشاهده نمودند  
 از روی تعجب مدامت نمودند و سیدی با اهلش هجوم آمد پس آن عقد کشای  
 دله با ایشان فرمود که سناکت با شکی که هرگاه خواسته باشم با کوفتن بیاورم  
 با آن قایم فرمود که ای برف را بگیر و جاریه را از سیدی بپزد و بر سر او  
 جاریه بگذارد این قطعه برف را در بپزد و فرج او بگذارد پس حلقه بر او خواهد  
 آمد و زویش هفتصد و پنجاه درهم و در واقع با شل قایم گفت سید ما  
 آنرا خدای از برای تو ای سواد من پس آن زن بفرموده آنجناب حمد نمود  
 علقه افتاد قایم را از آن نمود چنان بود که آنجناب فرمود پس قایم جاریه  
 حلقه مت او بگذاشت و علقه را باز حاضر نمودند حضرت بپایه دختر فرمود ای  
 ابو العقب بگیر دختر خود را که والله زنا نکرد و این علقه در فلان موضع است

هست

هست داخل جوف او شد و رفتی ستن او در سال بود تا حال ماند و چنان  
 بزرگ شد پس آنجناب فرمود است و گفت شهادتی دهم که تو میدان  
 در راجع است و آنچه در شما بر است و قوی ما بدید و عودا و پس مردم  
 حال او بگفت عودند و گفتند یا اخی الحسین این سال پنجم است که در کوفه  
 باران نیامد و باین سبب ضرر عمار رسید طلب نماز برای ما باران را داشت  
 محمد پس آنجناب بی لگال برخواست و بدست مبارک خود پیچید اما  
 اشاره نمود و طلب باران کرد پس از اجازت امام عالی شان و حجت خائف  
 زمینی و آسمانی چندان باران بارید که کوفه و حواله ما شد غدیر بر آب کرد  
 چون اهل کوفه آثار را مشاهده نمودند بحکمت آنجناب آمدند و مصرع کردند  
 که ما را کافیت و سیر آب شدیم پس آنجناب تکلم نمود بکلمه باران قطع  
 شد و آفتاب ظاهر شد از اصبع بن شانه رضی الله عنه روایت  
 گفت من روزی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین عم شسته بودم و آنجا  
 میان مردم مال حکم منجود ناگاه دیدم که جماعتی نزد او حاضر شدند و در میان  
 ایشان سیاهی بود که دستهای او را بر پشت بسته بودند و گفتند یا  
 امیرالمؤمنین این دردی خود حضرت فرمود ای اسود دردی که در کوفی گفتی  
 بی حضرت فرمود مادر تو در عرض بنویسم به هرگاه بار دیگر ظاهر نمایی دست  
 بریده خواهد شد گفت بی ای سواد من حضرت فرمود ای سواد تو فکر کردی که  
 چه می گوئی تو زنی کردی گفت بی حضرت فرمود قطع نما غیله دست او را  
 بچاق و واجب شد قطع بر او پس دست او را قطع نمودند آنرا بردست  
 چپ خود گرفت و خون از او چکید و روان شد این کلامی در راه او را

و فرمود عرضت قتل منی چنانکه بود پس آن سیاه حکمت آنجناب را دست  
 برخواست و گفت ایما را آوردم خدا و رسول او را و بعدی که بگرداند دست  
 بریده را جای خود پس خود بر قدم حضرت ایما آمد علقه را بپایان انداخت  
 و گفت پدر و مادر من فلان اقبای ای و این علم بنویست  
 که کوفی از فشار خدایت حضرت رسول کفر رسیدند عرض نمودند که ما با اهل  
 و قوم خود خدمت تو ای ایم و ایم ای ابریم هرگاه بیرون اوری از ستنک صید  
 نامه سیاه را که با هر یک آنها چیده بوده باشد پس حضرت رسول صید  
 و آن کوفه سیاه خود رجوع نمودند و حتی که بعد نیک معاودت نمودند که رسول  
 ص از دنیا رفته بود چون داخل مدینه شدند سؤال از احوال آن جناب نمودند  
 مردم مدینه گفتند حضرت دارنار و اوع خود گفتند مادر کنیت خود را  
 فتمیم و بپسیر از دنیا غیر در مکه آنکه برای و حتی باشد پس کنیت  
 بپسیر شما محمد است ایشان انجاست را دلالت نمودند بر او بگو و از کوفه نصاری  
 نزد او بگو رفتند و گفتند از برای ما دینی هست بر محمد امین بگو و از او  
 گفتند چه دین دارد و بدید گفتند ضامن شد برای ما صد شتر سیاه را  
 هر یک چیده باشد او بگو عازر ایشان شد گفت که بپسیر هم سر که گفتی نیست  
 که و بی غایب پس آن نصاری جواب نالایق و راسخیدند با یکدیگر و با  
 خود گفتند که بنود امر محمد ص مکر باطل و مسلمان رضی الله عنه در آن مجلس بود  
 و لعنت آنجا را میدادند و ایشان گفت که من شمار دلالت مکنم بر او  
 محمد چون درین سخن بود ناگاه آفتاب اجالت و صعد و علوم رسالت  
 و راه غایب اهل ضلالت از در مسجد بیرون کردند و مومنان از شوق افتادند

گفت ای سیاه کی قطع کردی این نور گفت سیدی و سیدی و قیام حضرت محمد  
 و اوطا تا پس بمومنین علی بن ابیطالب امام هدایت و زمام عالم را و حتی  
 رسول خدا چون عبدالله بن کوفه غیبت ایما او را را از آن اسود شنید  
 گفت برای من تو دست نور قطع نمود و تو او را مدح من برای ما مدح  
 آن ظاهر سیاه و باطن سفید بان سیاه دل را بگفت چرا او را مدح کنی تحقیق آنجناب  
 شد حجت او بر کوفت و خون خدا و الله قطع نمود دست مرا مگر حق که خدا واجب  
 کرد بینه بود پس این کوفی گفت من علقه صید امیرالمؤمنین را قطع کردم ای سیدی من  
 چنانچه چپش مشاهده نمودم حضرت فرمود چه چیز بدست گفت ملاقات نمودم  
 که دست راست او را قطع نمودی و آن را بر دست چپ کوفته بود و خون از او چکید  
 با و بگفتم که دست تو را قطع نمود گفت سیدی مومنین گفتی برای من تو دست نور  
 قطع نمود و تو او را مدح می گویی گفت حکونه مدح کنم تحقیق که خداوند شده  
 دوست او در گروشت و خدا من و الله قطع نمود دست مرا مگر حق که خدا واجب  
 کرد بینه بود تو گفتی حضرت این را شنید ملتفت شد بجا بنید و نزد حضرت  
 حضرت امام حسین ع و فرمود بر چرخ حاضر غایم خود اسود را پس حضرت امام  
 او را در کفله یافت و خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع حاضر نمود حضرت فرمود  
 ای اسود من دست تو را قطع نمودم تو را مدح میکنی گفت یا امیرالمؤمنین چرا  
 مدح تمام بحال آنکه میخواهد دست و پایی تو در گروشت و خون من و الله قطع  
 نمود و مگر حق که سبب خیر آخرت مرا باشد حضرت با و فرمود دست بریده خود را  
 بر ده پس آن جناب از روی لطف او را در موضعش گذاشت و بر او خود را را  
 پوشانید و نماز را آورد و دعا و کلام و در آخر دعا فرمود امیرالمؤمنین بر او

فرمود



وای خدا بستم گمان را و ای مجلس شد چون نصاری روی مشکل را بخت  
کشت آلوده و همه برای تواضع و تکریم آن وای خدا برخواستند و در پیش  
آن جناب از روی ادب ایستادند و عرض کردند که پیغمبر شما صد شتر  
صاف مخصوص و عده خود را میفرستید و ما بایشان فرمود هرگاه شتر را  
تسلیم شما تمام یا ایا همان خواهد آورد گفتند بلی فرمود صبح نزد من  
بیا آن گروه بفرموده آن جناب صبح خدمت آن جناب حاضر شدند  
بایشان بر قبرستان خارج شهر رفتند و در آنجا کمانی کوه انداختند  
بایشان آمدند و در سوخته شده پس شاه معین غا مشغول غارت شد و  
روایت غارت را آورد و دعا نمود پس عصای رسول خدا را بر سر سنگ که  
در آن موضع بود زد و آن حال شنیده صدای از سنگ ظاهر شد مانند صدای  
شتر که در حی زار میزد و می گفت پس بقدرت الهی و بخت آن جناب سنگ  
شکافت و شتر بیرون آمد که چهار پوسش بود پس حضرت حضرت امام  
هم فرمود بگویم رانده را چون حضرت امام حسن هم رانده را کشید صد  
سیاه از چنگل که بیرون آمده اند و با هر یک از آنها چوبه بود پس مادر خود  
شماری چون بگریه با هر رانده می نمودند همه مسلمان شدند و بخدمت  
آن امام عرض نمودند که رانده را بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
دعا و کرد با ابراهیم و کاین رانده را بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
آمدند تا سبب هلاک امت خود شد پس آن حضرت اجابت ایشان نمود  
و حاضر بود و آن بقدرت الهی داخل سنگ شدند چنانکه بیرون آمده  
روایت از حضرت امام موسی کاظم ع که آن جناب فرمود که این رانده

لاری می

معجزات

است که طلب میکردید و گفتند ما شنیدیم و خواندیم در کتب خود که اسم  
پیغمبر بر روی نقش است و اثری از آن ظاهر نیست حضرت فرمود که در آن  
مکان که در میان خاکست نقش است پس ایشان و خیر ایشان که در آنجا حاضر  
بودند بگویم ایشان سعی نمودند که آن سنگ را بگردانند و در نبودند  
ایشان هزار نفر بود پس حضرت ایشان فرمود دور شوید از سنگ  
خود نزدیک آن رفت و بدست مبارک خود را از آن بگردانید چون نظر کرد  
دیدند که اسم شش پیغمبر صاحب شایع علیهم السلام بر آن نقش شده بود  
الهم و انهم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوٰه والسلام پس بپایان  
چون آن معجزه با هر رانده نمودند همه ایشان گفتند شهادت میدهم  
که این خداوند مکر خداوند بکاینده و آنکه میفرمود رسول است و آنکه بوقی است  
و حجت خداوند ظاهر در زمین است کسی است که نور است و آنکه  
کسی است که محال است نور شود و سبب ختم نازل شد از راجی از  
شیعین خود روایت نمود که امیر المؤمنین ع روزی داخل منزل خود شد  
حضرت فاطمه علیها السلام فرمود علمای داری برای من حاضر نما حضرت فاطمه  
عرض نمود که چیزی نزد ما نیست و امروز در روز است که حسن و حسین را  
و من ایشان را دلازمینم حضرت با فرمود که بسیار بدیدم که نزد کسی که دلازمینم  
علمای تحصیل نام پس آن عبارت از یهودی که همسایه آن حضرت بود پس  
آن یهودی خبیث بود و فرمود ای خبیث باین صاحب کلام خود را بیا  
چون حاضر نمود حضرت آن را در استی مبارک خود ریخت و چند قدم رفت آن  
گاه یهودی در عقب سوار حضرت رفت و او را ندانید که گفت نور قسم میدهم

ای معجزات

روزی صبح میان صف و صفوف و صوره محمود ناله فضل شریفش بدو رفت  
که در پیش روی آن جناب در زمینی راه صدف حضرت از روی لطف با فرمود  
السلام علیک ای درخ درخ گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین پس حضرت  
با فرمود ای درخ چه میگوئی درین مکان گفت یا امیر المؤمنین من جدایی  
سالمت که درین مکان می باشم و تسبیح و تفلک پس و تحید حق فانی  
مشغولم و عبادت می کنم و از حق عبادت امیر المؤمنین ع فرمود ای درخ  
این زمینی که است که آب و گیاهی درو نیست مگر شرب و تازی است گفت  
یا امیر المؤمنین قسم بقرابتی که داری با رسول خدا هم وقت که گرسنه  
شوم بشعیران و دوستان تو دعا میکنم سیر مشوم و چون نشسته شوم  
بر دستمندان تو لعنت می کنم سیر مشوم **باب** سید بن طاووس  
عمران از عبد الله بن خالد بن سعید بن عاص روایت نمودند که گفت با هر  
عمر بودم در وقتی که سرور نمود بخیله که در سفری کوفه است که حال معروف  
بدو و الکحل پس بچاه نظر نمود در آنجا آن جناب آمده اند و گفتند تو  
علی بن ابیطالب ع اما می فرمودی که گفت مادر که گفت خود خواندم که سنگ  
زیر منی مدفون است که اسم شش نفر از پیغمبران بر آن نقش است  
و ما آنرا طلب کردیم و بنیاییم پس هرگاه تو اما می آتیش را با بنیاییم  
عمر ایشان فرمود با من بیایید پس آن گروه در عقب سید بن طاووس  
شدند و در وسط بیابان کوهی از کوه رسیدند آنگاه حضرت سید بن طاووس  
که این موضع در کتب حق اسم اعظم خدا پس ساعتی نگذاشت که مادر آن را بگوید  
دور نمود و سنگ ظاهر شد آنگاه بان یهودان فرمود که این سنگ همان سنگ

معجزات

معجزات

ای امیر المؤمنین که ملک غایتی آمد خدمت تو بستم پس حضرت بر آن  
نقشست تا یهودی خدمت آن جناب رسید گفت پدری که پیغمبر  
تو کلام میکند که او حبیب خدا و خاصه و خالص است و خاصه و خاصه  
مسئول است بخدا چرا سوال نمیکند خدا را از آنکه غنی گردانند شما را  
و بیرون آورد ازین احتیاج که دارید پس حضرت ساعتی ساکت ماند و با  
سارک خود زمزمی را میگوید آنگاه فرمود ای اخای یهود و الله ازین خدمت  
نیکه کاری هستند که هرگاه خدا را بخوانند بنیکه این دیوار را طلا کنند  
پس بنیکه خدا اجابت ایشان خواهد نمود چون کلام آن امام عالمیان تمام شد  
در حال دیوار را بجا از حضرت ملا شد حضرت بان دیوار فرمود من نور  
نگردم عرض من مثل بود پس دیوار بهیبت اول خود نمود و یهودی چون  
آن معجزه را مشاهده نمود مسلمان شدند **مطلب** روایت از  
فضیل رسان از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که آن جناب فرمود اصحاب  
امیر المؤمنین ع روزی نزد آن حضرت آمدند گفتند یا امیر المؤمنین ع  
باینکه از آنچه فرمودی از رسول خدا هم ما مطمئن شدیم و دلهای ما  
حضرت فرمود هرگاه به بنید عجبی از عجب مواهل بنیکه کافر خواهد شد  
و خواهد گفت که او ساحر و کذاب و کاف است این قول بهتر است شما  
گفتند یا امیر المؤمنین نیست احدی از ما مگر آنکه میداند تو وارث رسول  
خدا و علم او و سید حضرت فرمود عالم شده است معجزات معجزات  
مگر من میگویم که خدا امتحان کرده باشد قلب او را برای ایمان و تائید کرده  
باشد بر وی از خود پس بعد از آن فرمود ای معجزات مگر آنکه سخام



شبهه نه چنین بان دو نفر فرمود چه می بینید گفتند و بینیم سنگریزهای  
سید را که در ویاقوت شده اند انگاه یکی از آن دو مرد در آنجا کافر شده و یکی  
برحق باقی ماند حضرت باین موعود فرمود هرگاه چه چیز از اینهار بر او افتاد  
خواهی شد و هرگاه چه عذاب بر نهد از نام خواهی شد پس حوض او را این  
داشت که در آن از آن در قاعی بود داشت و بر آستانش خودی غنی خود چون سیر  
لقیر بان را در نمود دید در سفسله است که کسی مانده او نمانده بود نزد حضرت  
آمد گفت یا امیر المؤمنین صد این یک در را که چشم حضرت فرمود را می برای چه  
بود گفت خواستم که بدانم که این حقیقت یا باطل فرمود هرگاه در غایت آن  
موضعی که کوتهی خلا عوض میدهد نور در لهشت و هرگاه در تنهایی آن را  
موضع خود خدا نور عوض می دهد از آستانش پس آن خود آن را عوض خود  
برگوشاید و حق تعالی آن را بصورت او اگر که سنگ بود بر گویند پس بعضی  
گفتند که آن یکم و صیغی غار بود و بعضی گفتند که عمر و بن حنظل غار می بود  
شیخ موسی رضی الله عنه فرمایند عود که مردن صابیتی در مدینه طلبه  
بود و شبیه شد و سمعی از آنرا و سؤال کردند گفت علی علم را در خواب  
دیدم عین فرمود که هرگاه در غایت حاضر میبود باکی مقاله می بود و من  
سری را میزاید ختم و فکر میکردم فرمود ای خبیث است فطرت این  
مسئله همچنان با این فکر عظیم است من بدست گردن او را پس بدست گردنی  
پس زدند تا که بیدار شدم و بدست کرده من و بر کرده بود پس من از آن  
شادان این چنین بل و غیره از او را هم این  
حال و عقیده رجوع کردم  
مهران روایت نمودند که در کودم مردی بود مکتبی او یوسفیان و او شکو معاوله بود

اخلاصی و هر که از علویان که بنام او آمده و چنان طلبی که کند و او را  
 بشناسد و عطا می کند و عطا می کند گفت که بنویس این مقدار و وجه را علی بن ابی طالب  
 علیه السلام بگوشت و با این روش بود کار او تا که دنیا از او روگردانید و فقر شد  
 پس بعضی از خرمها و کوفه که زنده بودند نزد ایشان فرستاد و عطا بده عود  
 هر که از خرمها و کوفه بودند اسم آنها را قلم میزد و در این اوقات روزی بود خانه  
 خود نشسته بود مردی باو عبور نمود گفت علی بن ابی طالب ای محال تو چه کرد  
 چون کلام آن مرد را شنید غم او شد بد شد و داخل منزله خود شد  
 و وجه بسبب بعضی از جواب دید که حسن و حسین علیهما السلام در  
 پیش روی آفتاب میروند پس حضرت با ایشان فرمود که خود پدر شما ای  
 علی عم از پشت سر آنحضرت جواب داد که یا رسول الله من و را اینجا حاضر حضرت  
 باو فرمود که چرا عیندهای با خود آوردی علی عم گفت یا رسول الله این حق است  
 آوردم با خود فرمود بده باو پس کیسه سفیدی از پیشم بمن عطا فرمود  
 گفت بگری این حق است و منم مگر هر که از خود را بداند از او داد و منم طلب کند  
 چیزی از تو پدر منی که فقر بود و نیست خود از من آنقدر گفت صد بسیار شد من  
 کیسه در دست من بود و زن خود را ندا نمودم که بگویم کیسه باو داد  
 پس در آن کیسه هزار دینار بود زن بمن گفت ای مرد باین از خداوند تعالی  
 و باعث بشود و فقر تو بکونم مالی که مستحق نباشی و هر که از فقر  
 از خرمها و کوفه را بد عالم را بجا بیاور پس من قصه را باو نقل کردم  
 پس گفت هرگاه راست میگوئی حساب علی بن ابی طالب را بمن بیاور پس آن  
 کاغذ را کشیدیم و نوشتند در روی هم همه آنها بقدیم از آن حضرت شد و

شادان با چهره ای و غیره روایت نمودند که در شام خوری را دیدم که  
تمام روی آن نامه سیاه سیاه شده بود و او این تمام زیاد و داشت  
آن پس من از سبب آن سوال نمودم گفت با خدا عهد نمودم که کسی سوال  
نکند از من مگر آنکه خبر دهد او را پس بدیستی که من مرده بودم شد با خدا  
با علی بن ابیطالب و بسیار سستی می کردم او را پس شیخ از شهرها خوبتر  
بودم که در خواب حد آمد گفت لوطی که دشمنی بسیار با علی بن ابیطالب  
داری گفت بل پس لطیفه نمود مرده و حق تعالی روی مرا سیاه کرد  
چنانکه می بینی از اعراض روایت نمودند که کنیز سیاهی را دیدم  
رومیده که آب می خورد میزد و حیثه های او کور بود می گفت بیا شامید بحجت علی  
ابیطالب می جویم غله رفتم او را دیدم که حیثه هایش روشن شده بود و در آن  
نیز آب می ری می داد می گفت بیا شامید بدقتی آنکس که خدا حشمت را برکت  
اختیار تو گردانید پس مرا باو گفتم ایچا ربه تو را در مدینه دیدم که حیثه هایش  
کور بود می گفتی بیا شامید بدقتی علی را بی طالب هم و اسیران را می بینم که  
حیثه هایشان یکو شد چگونه است قصه تو گفت بدیستی که مرده بود  
دیدم که در خواب حد گفت تو کنیز علی بن ابیطالب و دوست اوئی مرا گفتم  
گفت خد و نه اله را راست می گوید تو که با او حیثه های او را پس و الله که  
دیدم حیثه های او در حال روشن شدن مرا باو گفتم که تو کیستی گفت جم  
شعبه علی بن ابیطالب علیه السلام سلمان فارسی رضی الله عنه  
روایت نمود که باو لای خود اصحاب المؤمنین هم بودم گفتم یا ابی تراب من  
یعنی از حضرت تو را شاهد نمایم اختیاب ضرر من بسیار است و ان شاء الله











مفرود و کشت از این عقیقه منقول است که مراد از قول حق تعالی که مفر ما بد  
 قاتل من ملحق و انزل الحیوة الذی تعالی ان کسکه ملحقان عود صیاب دنیا  
 بر آخرت اختیار کرد عقیقه بر جرث عبدالمبارک است و مراد از قول او و اما  
 من خان مقام سبک و منی النفس من الهولی فان الحیة فی الماوی  
 یعنی اما کسکه تر سید از عدل الهی و منی عود نفس خود را از خواسته  
 پس بدرستی که نهشت ماوی اوست این علی بن ابی طالب و اولاد او علیهم  
 السلام اند و از تفسیر ابو یوسف از مجاهد از ابن عباس روایت نمود در قول  
 حق تعالی که مفر ما بد ان لیتقوا فی ظلالی و یحییوا لکث منی از کلمات  
 علی و حسن و حسین اند بر سایه درختها و خیمهای مرواریدی باشند  
 که طول هر خیم یک فرسخ و هر سایه است و از سالم بن جعفر منقول است که  
 در خد مت علی بن ابی طالب عم نودم بیت المال چند و وقت مفر ب نزد او  
 حاضر کردند با عجب خود فرمود که این را تقسیم نماید عرض کردند ما اهل الموضع  
 احوال شب شد و این را تا آخر ما تا صبح فرمود شما میدانید که مراد ما صبح زنده خواهم  
 ماند عقیقه کرده پس چه امر مفر ما فرمود الان تقسیم نماید گفت که اگر  
 افر خشتند و آن حال را تقسیم نمودند و بیت المال را چنان تقسیم نمود که در جای  
 آن غازی بود و مفر بود حمد از برای خدا شکر را بیرون برد ازین جنان که  
 داخل شدیم یعنی چنین از آن حضرت نمودم و برخلاف عدل ان تقسیم نمودم  
 و این شهر است روایت نمود که مالی نزد آنجناب آوردند و گوید نمودند  
 گوید از طلا و گوید از زعفر و حضرت با آنها خطاب فرمود ای مفر و ایضا  
 غیر مر و قصد نماید که من باز را بخوانم خورد و فرمود این خیانت و جع کرده

ملک

منبت و نیکو جمع کرده و را نشت و جمع کنند نیکوهای جمع کرده خود را بخون  
 و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرد که امیر المؤمنین ع جیسل وانی  
 سلمانان بود و درین مدت آخرت بر بالای اجری گذاشت و نشسته  
 بر بالای نشسته گذاشت و قضا یحیی زینبی برای خود تحصیل نکرد و  
 دینار و درهم برای خود ادا نداشت و روایت نمود که خیمه الهی در  
 زمی از حضرت ظاهر شد چون این را خد مت آنجناب عرض نمود  
 فرمود بشارت دهده و ارشاد را و از احمد در فضیله روایت نمود که امیر  
 عاص را دیدند که بیرون کنند بوشید و بود که آن را به بیج در هم خریدند  
 و در آن انصاف که بیرون بوشید بود که بیرون نرفته بودند چون با آنجناب  
 عرض نمودند فرمود دنیا با من همی گذرد و در روایت دیگر این متابعت صالحی  
 است و در روایت دیگر با من ستر صیفا بفر عورت خود را و در روایت دیگر این العبد  
 است از کتب برای من و ستر او را نشت این که اقلند ما به مسلم و روایت  
 نمود که همیشه استی بر این خوراک کوه منبوه که از انکشان مبارک او  
 نگذرد و مفر بود استینها بود دست تقصیل نداشت و روزی بقتل نمود  
 بقیه ی که استی بر این منشن از کهنک اضافه بود پس استی بیرون  
 خود را باره کرد و نزد او انداخت که بیرون خود را اصلاح نماید و فرمود که  
 نبود از برای ما مگر پوست کوفتند که فاطمه در سینه را بر بالای آن  
 بخوابیدیم و روزها ستریکه مان آب کشیدیم برای زراعت در بالای  
 آن علفی خورد و از جارت از آنجناب روایت نمود که در شبی که فاطمه علیه  
 السلام را نزد من آوردند نزد ما جریب بود که بر بالای استی بخوابیم غیر پوست

که بی بی نزد که روزها بر کرسی من میکی و کوشش منهای در طاعت الهی  
 و شبها را بعبادت احیا می کنی و بر شفت عبادت صبر مفر ما و بیع ناک این  
 اظهار عفت است حضرت با و فرمود نفس خود را سگ کند و ان بقاعیت  
 نمود و الا طلبی کند نفس از تو چیزی را که نفی طاقت تو باشد و از سگ  
 بن غفله روایت نمود که در عید و داخل شدیم خدمت حضرت امیر المؤمنین  
 عامین مشایخ نمودم نزد آنجناب کاسه کردان خرما بود و در آن را با هم  
 مخلوط نموده بودند و پس من کفتم یا امیر المؤمنین امر روز عید است  
 و در روز عید و من را آخر مخلوط نموده اند و این انکفا نموده اند با خدا  
 تا ان خشک حضرت فرمود خدا او را آمرزیده باشد و روایت دیگر از حضرت  
 کشتی حاضر نمودند عرض کردند که روغن حاضر نماید که بر آن داخل کنی  
 فرمود بدرستی که ما هرگز دوام یکجا نچرخیم و از عمری روایت نمود که  
 فالود می نزد آنجناب حاضر نمودند حضرت انکشت مبارک خود را داخل  
 آن نمود و بیرون آورد و نکند که جریب او باقی ماند مگر آن نگاه  
 انکشت مبارک خود را بدین مبارک خود گذاشت و فرمود نیکو است نیکو  
 و این حرام نیست ولیکن کراهت دارم این را عادت دهم نفس خود را بر  
 که عادت نداشت و گفت در روایت دیگر از حضرت صادق ع روایت  
 که حضرت دست مبارک خود را بجانب فالود می دراز نمودند از آنکه دست  
 حق بیستش با او برسد دست را بر گردانید سبب آن را از حضرت  
 سؤال کردند فرمود خاطر آوردم که رسول خدا ص هرگز از طلا خوردن پس  
 کراهت داشت که از آن بخورم گوید ای الهی بصیرت عبرت گوید

کوسفتندی و گفتند آن جناب بیرون خرید و بود و او را از این پیراهن خوش  
 آمد که بود پس آن را بقتل نمود و زعفرانی در اختیار روایت نمود که علی بن ابی طالب  
 ع از بیت المال خود را منع نمود حتی آنکه شمشیر خود را مفر وخت و برای  
 او نبود مگر یک پیراهن و در وقت غسل رخت بندیدند شب و از علی بن  
 ابو حمزه روایت نمود که روزی امیر المؤمنین ع در رحبه نشسته داشت پس  
 پس از آن فرزند آن حضرت امام حسن ع در اینجا آمد که بیرون خروید شمشیر  
 بود و طلوعی از طلا در گردن داشت حضرت چون نظر مبارکش بر او افتاد  
 این لباسی داشت گفتند بی همین او را نزد خود خواند و آن طلوعی را از او گرفت  
 قطعه قطعه نمود و در بیت المال انداخت و این عجب روایت نمود که هر چه  
 آنجناب را یابید که عذاب او را خلاصه نماید پس روزی در عذای آنحضرت  
 حاضر شد در آنوقت فخره رضی الله عنهما انبای نزد حضرت حاضر نمود که ستر  
 بصر نموده بودند و آنجناب ستر آن را کشود تا ان خشک در شتی بیرون آورد  
 که سبوس و نخاله آن ظاهر بود پس آن را مشایخ نمود گفت ای فخره خد  
 سبوس انرا بیرون کنی و نیکو می کنی گفت مراد منی نمود از من و بخوبیستم  
 چنین نیکو داخل انان کم ستر آن را مهر نمود پس امیر المؤمنین ع آن نان  
 خشک را در میان کاسه خود کرد و آب بر بالای آن ریخت و غله بر آن پاشید  
 و استی مبارک خود را بالا برد و از آن تناول نمود و گفت این نان خشک مرا  
 کافیت و روایت نمود که عدی بن حاتم ششی وقت عذاب آنجناب نزد او حاضر  
 شد نظر نمود که نزد آن بزرگوار کاسه ای بود که پارچه های نان جو و نمک در آن  
 آن کاسه کرده بود و تناول مفر بود پس عدی گفت یا امیر المؤمنین چه شد

کمی



زهد و تقوی

از زندگانی بشر خلق الهی بعد از حضرت رسالت م جلیله و روی دنیا  
 گردانیده بود که زینت عروس او و چهارش قطعه و قفاست و در  
 زینت کوره داخل میشد و طعام لذیذ را بخورد و خود را از استراحت  
 و لذت منتهی میکرد تا آنکه حق تعالی دنیا و آخرت را برای ایشان خلق  
 نمود و از این عیش و مجاهد و قتاده روایت کرد که این مشرف  
 با آنها اندک زمانی را در طریبات با آخر در شان علی هم و انور  
 سالار و مقداد و عثمان بن مظعون را نازل شد بدینستی که ایشان  
 اتفاق نموده بودند که روزی بگریه و بشهوا بر فراش خود بنشینند  
 الاهی شب بر روز آورند و گوشت بخورند و باز آن نزدیکی کنند و گوشت  
 خوشتن استخوان کنند و رخت ملایم و نرم بپوشند و دینار ترک نمایند  
 و در روی زهدی سیاست نمایند و بعضی از ایشان قصد نمودند که آن  
 مردی را قطع نمایند پس این امر را نازل شد و پیغمبر هم از خطبه خواند  
 و فرمود چه شد قومی را که هر یک می کنند زنا و طریب و نوم و شهوت  
 دنیا را بدانند که من امری نمی کنم شما را به همتی زیرا که درین دنیا نیست  
 ترک گوشت خوردن و ترک زنا نمودن و اخذ صومعه کردن بدین  
 که سیاست امت من و رهبانیت ایشان جهاد است و از حضرت صاف  
 هم روایت کرد که این امر را در شان امیر المؤمنین و لایع و عثمان بن مظعون  
 نازل شد اما علی هم پس سوگند یاد نموده هرگز شنب بخوابد مگر خدا  
 خواست باشد و لایع سوگند یاد نموده هرگز در روز افطار بنشیند و بخورد  
 مضمون سوگند یاد نموده هرگز باز آن نزدیکی ننماید و از این حدیث روایت  
 نمود

نمود که خلقت حضرت امیر المؤمنین عا داخل شدیم گفتیم کرده حاج جمع  
 شده اند برای شنیدن از وی و این جناب گفتش خود را بدین می گوید فرمود  
 و الله ای دو تا گفتش که نه نزد من بهتر است از دنیا شما و نخواهم  
 خلافت را مگر برای اقامه عودنا حدود و دفع کردن باطل و روایت  
 نمود که بنا خطاب نمود و فرمود ای امیر قصد کردی و خود را بقتل من بکش  
 میدانی هیبت خیر مرا قصد نمائید که مرا خا حتی بتو نیست جعفری طلاق  
 دارم و از این طلاق که رجوعی برای من در تو نیست و شوهری اخذ نمائ  
 غیر من بدینستی که بد زوجه تو باکی ندارد از هر که نزد تو آید و روایت  
 نمود که امیر المؤمنین هم روزی در بعضی از اینها ای فلان گفتی در شنیدن  
 و بی در دست حق بیست خود داشتند پس نظر شرقی این جناب  
 بر زمین افتاد که میگویند این زمان میموند حسب جمال آنکه روبرو خود را  
 بجهان آن تو کوار نمود و گفت ای بیس ابوطالب هرگاه نزدیج منی حاج  
 مرا بینا نمیکردم تو را از نیل درون و تعب کشیدند و دلالت غایب نورانی  
 کجایان زهدی تا یاد شاه بابی ما امیکه زندگانی بشی حضرت باو فرمود  
 که تو کیستی گفت منم دنیا حضرت فرمود برو و طلب کن شو هر عذر  
 که تو سزاوار من نیست و روایت نمود که معاویه بنجاری را خبره گفت  
 که وصف نما برای من علی هم را فرار گفت و الله روزها روزی بسیر میرود  
 بشهوا بخوار و دوست داشت از لباس و خوراک خشن و درشت  
 آنها را و بود در میان های شست ابتدای نمود هر کوه ساکت میشدیم  
 و جواب میفرمود هرگاه سگال می گویم تقسیم نمیدود عطا را با سوز

زهد و تقوی

و منجه و در رعیت غیر سید ضعیف از جو را و طبع میگرد قوی  
 در جانب رومی و مدی او و الله شبی در شبها وقتی که تاریک شده بود ستاره  
 ها غریب نموده بودند او را دیدم در هر شب عبادت ایستاده بود و ناله  
 میکرد مانند ناله کردن عذاب گردیده و گوی میگرد گریه چنین که استیلا از  
 صورت مبارکش جاری شده بود و در پیش مبارکش را بدست خود  
 گرفته بود و بدینا میفرمود ای دنیا مرا شوق می اندازد و مرا قصد  
 منجاری طمع در من بنما صبر تو را طلاق و ادم سینه طلاق که رجعتی برای  
 من درو نیست عیش تو گناه و قصیر است و خطر و خوف تو سهل و  
 بسیر است آه از قلت تو شتر و دوری سفر قیامت و وحشت و خوف  
 را همه ای آه از زید بن حسن روایت نمود که از حضرت صادق علیه السلام  
 شنیدم امیر المؤمنین هم استیلا ناسی بود بر رسول خدا در طعام  
 میخورد تا در بازیت و سرکه و طعام میخورد و مرد را بنان و گوشت و از  
 سوبه بن علفه روایت نمود که داخل شدیم بر علی تره البطایع هم وقت  
 عصر دیدم که این جناب نشسته است و در پیش روی او کاسد بود  
 که در او روغ تو شش بود که شدت تو شش آن را من از تو آه می یافتم و یک  
 گوده نان در دست حضرت بود که پوست خود در روی آن ملاه بود و آن  
 را بدست مبارک خود می شکست و گاهی بدست می شکست بر آنوقت  
 می شکست و در میان دوغ می انداخت پس عین فرمود که نزدیکی بیا و از  
 این طعام بخور عرض نمودم من روزه دارم فرمود شنیدم از رسول خدا  
 که میفرمود هرگز روزه نفع نماید از طعامی که خواهش دارد سزاوار است

بر خدا که طعام نماید اول از طعام های بهشت و بیا شما آمد او را از  
 شراب های بهشت پس بگفتن آنحضرت که خضر بود نزدیک آنحضرت  
 ایستاده بود گفت و اف بوق اس فضا یا غیره پس از خدا در  
 موهایی که سوسن اردنان او را بیرون می گوی گفت او را چنانی امیر نمود  
 و من وجه آن را از حضرت سوال نمودم فرمود پدر و مادر من فلانی  
 رسول خدا م باو که سوسن از طعام او بیرون می کردند و از نان کندان  
 سه روز سیر نشد تا حق تعالی قضیه روم او نمود و از ابو طاهر روایت  
 نمود که مردی را میخواند رفیق چون نزد خانه بنی معیط رسید که آنها  
 باز از سفر فریاد بود و با ایشان فرمود که بفر و شید و قسم خود را  
 زیرا که قسم تلفی کند متاع را و زایل میگردانند و کت را چون بجا عت حرام  
 فریاد را رسیده کنیز را دیدم که گوی می کنند باو فرمود که چرا گریه میکنی  
 عرض کرد این مرد یکبار هم حراما عین فرودخت و افاق من آن را و کرد  
 و اراضی غنیشود که حراما را بگرد و در راهم را در غایت پس حضرت با نصایب  
 حراما فرمود یکبار حرامی خود را و در راهم را گردانید است و اختیار  
 چه زبانه را بر لب این اهل حضرت را بدست دفع نمود و من با نمودم گفتیم  
 ای امیر ای کایع مرد کیست گفت نه گفتیم این علی تره البطایع هم است  
 چون این را شنید حراما را قبول کرد و در راهم را رد نمود حضرت عرض  
 نمود که میخواهم از من راضی شوی فرمود هرگاه و ف جعفری مدد غایبی  
 من راضی پس هر روز نمود و میفرمود ای احباب عمو طعام عا شکست  
 را تا شو گند کسبهای شما پس گفت از ایشان و سلمان باو بودند







عمر و شیعہ هر پیر و کار خود را با چشمه های میداری کشید و شکوها  
کو سینه خورده و خدای تعالی و پاک می کند مؤمنی را و هلاک می کند کافر را  
پناه سپردم خدا از بدبهای احوال از حضرت محمد از او ملا هر سزا و علم  
السلام را بکشد که کلامی مؤمنی هم تعالی خود فرستد که باز که غایت قهار و  
نزدیک هم بنویسد سفر هارا و خدای غایت زیاد قولها را و آنکه غایت  
معانی و مقصود را و مدعا را از هزار بار هر روز از مولودان و بسیار مؤمنان  
بدستی که احوال مسلمانان تاب سختی که حاضر رند و اربع شهر را شوی  
از حضرت روایت نمود که بر حسن بن علی علم مهمانی وارد شد پس از ظهر  
غلام علی را علی از غسل که از عین آورده بود برهنه کوفت پس خود علی ۴۰  
برای تقسیم نمودن نشست فرمودی فتم غسل این خبیثی نصرانی  
شده فتم عرض کرد ای امیر المؤمنین راست فرمودی انگاه قصه را بعد از آن  
جناب رسانید پس حضرت اراده نمود که امام حسن ۴۰ ساله را بزند و فرمود چه  
چیز باعث شد تو را بوی که قبلی از فصاحت کردی که رفتی عرض کرد که برای ما  
حق هست و حق که ما را بهی تر نامیم آن را عوض آنچه کردیم فرمود بدین  
بنیاد هر چند که حق باشد از برای تو نیست که منتفع شوی حق  
خود قبل از آنکه منتفع شوند مسلمانان حقوق خود هر گاه ندر این بود  
که بدیم رسول خدا می گوید پس در هر روز از هر تنیه می روم تو را زدن  
پس حضرت در همی بقبضه داد که غسل نیکو بخور و رازی گفت که نفسا بکند  
بدست علی تا بجای او را رسید انگاه در هر مشک را بست و میفرمود  
خداوند احسن را بیاورد که او عینا نشست و از زانان روایت نمود که حضرت

زهد و تقوی

در حق

بنی امیه عمر روزی ملک و فقره چندی که در میان جامها و فلزها بود  
نزد امیر المؤمنین عم حاضر نمود گفت یا امیر المؤمنین من چو دیدم که تو را  
هر روز صحت میخانی و چیزی که بر لب خود نمی گذاری آنکه صدها انبار را  
برای تو مخفی نمودم امیر المؤمنین عم چو انبارها را دید نمود شخص  
برهنه کرد و فرمود که تو بر تو بنویس ای افشش را داخل خانه من غایب  
پس شمشیر را بهم حواری بران خط خراش زد و دینارها را بر روی رخسار  
حسن فاد کوفه را طلب نمود و در میان ایشان تقسیم نمود روایت نمود که  
عقید برادر حضرت بر او وارد شد پس حضرت امام حسن  
فرمود بنویس آن عم خود را امام حسن عم جابه از جامه های خود و رازی  
از ردهای خود را و بنویس این وقت عشا شد نان و عسل حاضر نمود  
پس عقید نان و عسل را نهاد نمود گفت چای از غیر این نیست امیر  
فرمود یا امیر بنی فتنه الهی بنیت از برای اوست محمد بسیار میخیزد  
گفت عبا چای از عسل که در دین خود را و اینا میم و تو سینه خود را اصلاح  
نمایم و بروم فرمود چه مقدار است ربه تو ابو بنی گفت مدد هزار درهم  
فرمود نه والله این نزد من نیست و صد مالک این قدر مال نیستی و لیکن  
مهر غنا از رخت و عطا ص من بیرون آید انگاه بنویس اسات خود هم نمود  
عقید گفت بنیت اهل در دست نشست حضرت فرمود بنیست مدد و در  
بنیت اهل مکر مانند از مسلمانان و حضرت با عقید در حین این مخالفت  
در بالای قصر الاماره نشسته بود و دشمنی نمود بنیست مدد و ویتا  
اهل سوق پس حضرت با عقید فرمود هرگاه راضی بنیستی با آنچه من بنویسم

هدیه نزد امیر المؤمنین عم آورده حضرت شکر را میان اصحاب تقسیم نمود  
و آن فلزها را جز به ایشان حساب نمود و روایت نمود که هفتاد و یک  
لبه را سپید جامه که با سطل افشید بودند خدمت حضرت فرستاد  
حضرت آن را بچهار هزار درهم خرید تا وقت بیرون آمدن عطا فرمود  
و عاقبت بنی کاتب از بی خود روایت نمود که مالی از اسفهان نزد امیر  
عم آوردند اهل کوفه هفت قبیله بودند حضرت از مال را اسباب عازان  
ایشان تقسیم نمود پس یک گروه نان در میان اهل مال یافتند پس حضرت  
آنرا شکست و هفت حصه نمود و هر حصه را بالای یکی از ان مالهای  
مقسوم گذاشت پس امرای اصحاب و بزرگان ایشان را طلب نمود و در  
میان ایشان فرمود و مقتضی آن عمل نمود و از سبیل بنی ابراهیم بر چهار  
روایت نمود که روی از تقی که گفت عامل خود را علی بن اسباط لب عم بر  
نقیاد و بیلای از بلاد کوفه و در حضور ناس من فرمود بنظر کن در خراج  
و حله ما در تحصیل آن و نزد که شما را می از ان را پس چون اراده بکرد  
رفتار غایب و در کعبه چون در آنوقت نزد جناب رفتن من فرمود آنچه  
ششصدی کلای بود برای مصالحت گفتیم بنویس از هزار خدر ما از آنکه بنویس  
مسلمانان را یا یهودی را یا نصرانی را یا برای در همی از برای خراج یا بفرشی  
خیوانی را یا برای خراج زیرا که ما ما سوریم بر سلاطین نمودن با ایشان بر  
عفو و در سگونی از حضرت صادق عم روایت نمود که امیر المؤمنین عم فرمود  
نمود بر جازیه که از قصاب کوفت خریدار بود و قصاب می گفت زیاد غنا  
برای من امیر المؤمنین عم ما با قصاب فرمود زیاد غنا برای او که این سبب

ای ابو بنی پس نزد بعضی از بنی سعد و قهار رو و فضل انهار اسبک و یک  
آنچه در میان اوست گفت اینها چه صندوق است فرمود در اینها مال تجار  
است گفت ای امیر امری غایب بر شکستی صندوق قوی که تو کل نمودند  
بجده و احوال خود را در آنها گذاشته امیر المؤمنین عم با فرمود یا تو  
امر کنی مگر من بنیت اهل مسلمانان را بکشایم و مالهای ایشان را بنویس  
و هم جفتیق ایشان تو کل کردی بجده و قفل بران زدند و هرگاه بنویس  
بکیر شمشیر خود را و من بکیرم شمشیر خود را و بیرون روی هر روی ما بخیر  
بدستی که در آنجا تجارهای اعتیاد باشند پس داخل شویم بر بعضی از  
ایشان و مال او را اخذ نمایم عقید گفت مگر من برای رزی آیدم فرمود  
ایا کسی مال بکیرم را بدزدی پس است یا مال جمیع مسلمانان را عقید چو  
این کلام را از حضرت شنید عرض کرد ای امیر از این صیده می که بجانب معویه  
روم فرمود از این دام گفت پس مرا اعانت نماید سفر حضرت حضرت امام  
حسن عم فرمود بجای خود چهار صد درهم عطا کن پس عقید بیرون  
رفت و گفت زود است که منی کند مرا آنکه غنی خود ترا از من و او غنی بد  
دین مرا بآید که نزد بکیرت من و از زحما هم بنیست روایت نمود که او حقه سله  
خرمای برای امیر المؤمنین عم بدهد بر حضرت سفره طلب نمود آن  
خرما را بر بالای سفره بپهن نمود با جناب خود و حلقه نشستند  
و مشغول خوردن شدند با آنکه مخصوص حضرت آورده بود و آنجناب  
چیزی از آن نخانه نبرد و از او جز روایت نمود که کوفه عیون در میان  
نظرها فقره شکو گذاشتند و در روز نوروز آن فلزها را بشکر بزم

همه



ز یاد حق بگفت میگوید و از حسن بهر عقل روایت نمود که از حضرت صادق  
 شنیدم که سینه مود دوست علی بن یحیی در مکر چه چیز که حلال باشد خورد  
 مولای او چنین بود و دوست عثمان باکی ندارد از آنکه حلال خورد یا حرام  
 زیرا که امام او چنین بود پس فرمود قسم با کسی که قبض روح علی هم نمود  
 که آنحضرت در دنیا حرام تناول نفرمود تا شمس و نه نسبتا تا از دنیا فرست  
 نمود و احدی از این امت طاقت نداشت بر عمل رسول خدا مگر او تحقیق  
 عمل میکرد مانند مودی که معاویه غایب حجت و انار را و تحقیق هزار سینه  
 از آن نمود از اصل مال خود که دست حق پرستش برای آنها ایله کرده بود  
 پیش از آنرا پیش برای تحصیل آنها عرق کرده بود برای طلب نمودن  
 خشنودی الهی و خلاص شدن از آتش و توفیقش نبود مگر سر که  
 و زیست حلای او عمر بود هرگاه می یافت آن را و لب سسش کرباس بود  
 و هرگاه زیاد بود قطع نمیداد از آن و گناه میکرد و از دیدن حسن روایت  
 نمود که آنحضرت صادق علیه السلام شنیدم که سینه مود علی علیه السلام  
 فاسی بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در طعام و رختان نمود  
 پس در طبقه خودش نان را با زیت میخورد و بعد نان و گوشت میخورد  
 و آب و هیزم را آنحضرت می خورد و فاطمه علیه السلام آمد و خیر میکرد و  
 میخورد و هیزم را فاطمه علیها السلام پنبه میکرد و فاطمه علیها السلام  
 صورت بهتر خلق بود و کونهای روی مبارک و چین او بر  
 مانند کلبه بود و صلوات خدا بر او و پیغمبر و بر کور او و شوهر عالی  
 مقدار و اولاد اطهار او باد و در شرح نهج البلاغه روایت نمودند

از مودی

از مودی از شیعیان امیر المؤمنین هم که گفت ما گروه شیعیان و خواص  
 حضرت روزی نزد آنحضرت بودیم که با کاه با نظر نمود غیر خواص خود  
 را ندیده فرمود و دوست که قوم فلان و حبابان بر شما استیلا و غلبه  
 بهم رسانند پس قطع غایب دستهای شما را و برین آورند چشمهای  
 شما را پس مودی از ما گفت یا امیر المؤمنین این و زنده می شود خواهد بود  
 حضرت فرمود خدا مرا بپناه دهد از این بلکه بعد از موت من خواهد بود  
 پس مودی از ما که است حضرت فرمود با این حقا ایالات دنیا را بخیر  
 با در جات غالبه حجت جمع فای و غنیای که خدا در جات حجت را بجا  
 برین و عده نمود و در نهج البلاغه از محمد بن فضیل بن غزوان روایت  
 نمود که با امیر المؤمنین هم گفتند چرا انقدر رخصت میخوری و مال خود  
 خرج میکنی و نگاه نمیداری فرمود و الله اگر بدانی که حق فای یک واجب  
 مود بود که انقدر رخصت نمیکردم و لیکن غنیای که حق سبحان و  
 تعالی قبول نمود از من چیزی را یا نه و در شرح نهج البلاغه از زازان بن  
 اعیان از زید بن خود از ابو جعفر علیه السلام روایت نمود که علی هم موقت  
 که از نماز میفریغ فارغ میشد مشغول تعقیب میشد تا طلوع آفتاب چون آفتاب  
 طلوع میشد و جمیع میشدند نزد او میفریغ و مسکینان و غیر ایشان از ساری  
 ما نه پس تعلیم می نمود ایشان فقه و فرائد و برای او وقت مقرر بود  
 که از مجلس خود بیرون است پس روزی بوجاست و مودی سر نمودند  
 خبیث حضرت و شنیدم که آنحضرت متعجب او میشد تا مدتی که آن  
 منبر شریف بود امر نمود و بر او ایاز حاضر غایب بود حاضر شده

حضرت حمد و ثناء الهی را بخا آورد نگاه نمود فرمود ایها الناس چیزی  
 نزد خدا محبوب تر و پندار تر و نیکوتر نیست از حلال امام و فقه و دانائی  
 او و چیزی نزد خدا و شهرت و مذهب و پیشتر از چهل و شندی و یک  
 خلقی او نیست و هرگاه که غفلت نفس خود نیست حاضر از جانب خدا بود  
 او نیست و هرگاه که انصاف نمود بر نفس خود خدا عزت او را می افزاید و  
 و نیک شده در طاعت الهی اقر است بسوی خدا از عزت بود  
 از محبت الهی پس فرمود یکی است آنکه که غیر مستحق باشد  
 گفته بود آنکه در رت برانکارند داشت گفت آنکه من حاضریم یا  
 امیر المؤمنین فرمود هرگاه می خواستم می گفتم آنکه گفت عضو فرمود  
 که که تو اهل عضو حضرت فرمود عضو نمودم و دلش شتر پس  
 از حضرت با قریع سوال کردند که هرگاه حضرت می گفت چه میگفت  
 فرمود میخواست نسبت او را بیا کند تحقیق عمل می کرد مانند کسی  
 که در مایه نیست و جهنم ایستاده باشد و ثواب اهل حجت و  
 عقاب اهل نافرمانی غایب چون برای نماز میخواست و حجت و  
 جهی میگفت صورت مبارکش چنان متغیر میشد که بر همه کس معلوم  
 می شده و از ابو اسحق همدانی روایت نمود که دوزخ نزد علی هم آمدند یکی  
 از عرب بود و یکی از مولای از حضرت سوال نمودند حضرت نشو  
 نمود میان ایشان در راه و طعام پس یکی از ایشان عرض نمود که من  
 را از آن عرب و این از محضر حضرت فرمود و الله برای اولاد اسمعیل  
 ترجیحی نمیداد بر اولاد اسحق درین فی و غنیمت و در روایت دیگر

مذکور است

مذکور است که آنهایی که خواهر آنحضرت با نیش از او کرده خود نزد  
 اجتناب رفته حضرت ایشان را در عطاء مساوی موعی داشت پس  
 هانی گفت من دختر عم رسول خدا م و خواهر توام و این کنیز که از او  
 کرده غنیمت حضرت فرمود من در کتاب خدا از برای اولاد اسمعیل  
 ترجیحی نمیداد بر اولاد اسحق و از صالح عبا فرمودش که او از حد خود  
 روایت نمود که علی هم مرا در کوفه ملاقات نمود حضرت خراسان در عباد کرده  
 بود و در پیش مبارک خود گذارشته بود پس آن زن عرض نمود یا امیر المؤمنین  
 بمن و تا چنان تو رسام حضرت فرمود صاحب عیال سزاوارتر است  
 بچند آن پس حضرت با او فرمود یا یحیی این خرمای آن زن گفت نه پس  
 حضرت آن را بمنزل رسانید و بر کشت و همای عبا بر پیش مبارک  
 خود کوفت بود و پس خرمای آن چسبید بود پس مودی نماز  
 چهار بار آورد در همان عبا و در نهج البلاغه روایت نمود که شریع بر حش فانی  
 امیر المؤمنین هم روزی خلافت امیر المؤمنین خانه خرمین بهشتاد و چهار  
 چوب این خبر بحضرت رسید او را طلب نمود و او فرمود که من رسیدم  
 تو خانه خرمین بهشتاد و چهار کتاب و قبایله و شتی درین حضور بود  
 بر این ساهل و کوه کرد ایند شریع عرض نمود که بل چنین بود یا امیر المؤمنین  
 پس حضرت از روی غضب او نظر نمود و فرمود ای شریع زود است  
 ای اید تو را کسی که نظر نمیکند در کتاب تو و سوال نمی کند در کتاب تو  
 سوال نمی کند تو را نشان دهد و کوه تو تا آنکه بپای سیرد تو را از خانه در حالی  
 که قادر بر امتناع نباشی و بقصر میرسانند تو را تشنه و عطش که نبوده باشی



که خوبه باشی این خانه را از خیر مال خود با جمع کرده باشی جهت آن را از خیر  
بسی هرگاه چنین باشد زمان کار دنیا و آخرت گودیدی و هرگاه قبل از آن  
خوبه نه نزد من ای آمدنی هرگاه بنده کتاب و نسخه برای تو بنویسم که این خانه  
بیک درهم یا بیشتر بخری و در وقت بانی بنویسی و بعد از آن است  
خانه بخد و چهار کاره حد اول منتهی میشود بدوای افات و حد دوم  
منتهی میشود بدوای مصیبات و حد سیم منتهی میشود بهوای هلاک  
کننده و حد چهارم منتهی میشود بهسخطان گمراه کننده و کسی که بنا کرد  
عمار بهار و محکم نمود آنها را و زینت داد و بلند نمود آنها را و کثرت گذاشت  
و چیزهای نفیس جمع نمود و سعی نمود برای اولاد بکار خود و جمع  
ایشان را بقبر رسانید نزد دوست که برسد حساب و ثواب و عقاب  
وقتی واقع میشود امر بقصد و قضاء عبادت و حقوق اخلاص نیست او را  
گفت من شبی از شبها در بستان بنی خمار علی بن ابیطالب هم را دیدم  
که از موالی خود دور شده بود و خود را از حاضران مخفی نموده بود و بر جانب  
خطبه خود را سراسر غوغا بود چون از دور رسیدم با خود گفتم که باطنی  
می شود چون بجانب او رفتم تا که صدای خرنس و ناله و لشکری شنیدم  
که می فرمود ای خدوند من چه بسیار کنایه ها را هلاک کنند که حکم نمیکند  
بترک عقوبت آن وجه بسیار خطاها که ستر عیسی بکر خود خدا  
و ناله و فریاد و غم و در عصبانیت و عظمی شدن در امهائی عمل کنایه  
من نیست استبداد من غیر عظمی تو و رجای من غیر رضای تو پس صد  
چنان صدافتم دیدم که علی بن ابیطالب هم است و خود را از مخفی نمودم

میکند

بسی چند رکعت نماز می آورد در میان شب چون از نماز و نترسم و دعا  
خود فارغ شد گفت خداوند وقتی تفکر نماز را در غفلت و سهولت میشود  
بر من خطاهای من و وقتی که با طریقی آورم عظمی از خدا تو را عظمی میشود  
بر من بلیه من و آه وقتی که خود را در راه کنایه ها را که بنیان غوغا و تو  
احصا کردی من بفرمایند که بکبرید و او را از کبریتی که عظمی قادر بر خات  
نیستند و قبل از آن دفعه می عظمی رفت منی ایند بر و حاضران و وقتی که می  
شنوند آرا را از آتش که کباب می کنند حکم ها و فلو بهار از آتشی که میران  
برای سوزند و کباب نمودند از اعز عرف شدند و در شعلهای لغتی من  
انقله کردیست که صدای گریه او قطع شد و صدای از ظاهر عظمی من  
با خود گفتم که از جهت بسیاری بیدار خواب رفت نزد او و من و سید که بود  
برای نماز خیر چون رفتن او را مانند چوب خشک بچراکت یافتیم و چنانکه حرکت  
دادیم حرکتی از زنده دیدم گفتم تا الله آنا انی را چون مرد و الله علی بن ابیطالب  
عادلکم پس بجانب منزل او سرعت نمودم که فریاد او را باهل و رسانیم  
چون خبر دادیم باطمینان علی السلام فرمود ای ابوذر اگر بانی فانی او را من قصه  
نقل نمودم فرمود ای ابوذر و الله این عظمی است که می کند از خوف خدا  
بسی ای بر صورت مبارکه آن جناب می کشند بهوش آمد و نظر نمود فرمود  
چرا گوی می کنی ای ابوذر گفتم بر آن آنچه دیدم می گوی می کنی فرمود  
ابوذر اگر بانی خواهد بود هرگاه بدینی مرا خواند با باشند بسوی حساب  
وقتی که بقی غایت اهل جرایم بعد از بکیرند من ملائکه غلام و شداد  
و زبانه ها را که رحم ننمایند بپا ایستیم نزد پادشاه جبار ما بوس شوند

میکند

اعانتت من احبای بنی محمد و قریبهم در املی را بخت نمود و املی که مردی  
از تابعی از انیس به مالک شنید که می گفت ای امیر موفانث انا و اللیل  
ساجد و قائم یکدما الاخرة و یوحی و حجة قریب در شان عالی شان امیر  
صلی علیهم آزل شده افتاد گفت چون من این را از انیس شنیدم نزد علی بن ابیطالب  
برای نظر نمودن عبادت او خدا را گواه می گویم که وقت مغرب نزد او رفتم و  
یافتم که با احباب خود از مغرب را بجا آورد چون فارغ شد متوجه تعقیب شد  
تا وقت نماز عشاء چون از عشاء فارغ شد برخواست و متوجه منزل شد  
و من نیز با او رفتم و مشاهده نمودم که تمام شب مشغول نماز و تلاوت قرآن بود  
تا طلوع صبح چون فجر طلوع شد مجدداً وضو نمود و عید رفت با مردم  
نماز صبح را و نمود و مشغول تعقیب شد تا طلوع آفتاب چون آفتاب طلوع  
کرد مردم بران مراجعت نزد آن جناب می آمدند در میان ایشان حکم می نمود چون  
از حکم می فارغ میشد جمعی دیگر می آمدند و چندی بود مشغول او تا ظهر  
چون ظهر شد مجدداً وضو نمود و نماز ظهر را با مردم بجا آورد و مشغول تعقیب  
شد تا عصر و عصر را با ایشان بجا آورد تا آفتاب غروب نمود پس بیرون رفت  
از مسجد و به نین برین رفتم و گفتم شاهد میکنم خدا را که این آیه در شان  
او نازل شده و از حضرت باقر هم روایت می کند علی بن ابیطالب علیه السلام فرما  
و روزی از رکعت نماز می آورد چنانکه اصحاب المؤمنین هم چنین میکرد و از برای  
علی بن ابیطالب یا بعد از رکعت نماز بود و هر رکعتی دو رکعت نماز می نمود  
این باب از ابو الحسنی موصی از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که علی بن ابیطالب  
اصحاب المؤمنین هم آمده گفت ای ابوذر کار خود را بدی هنگامی که عبادت نمودی او را فرمود

بر تو من خدای تدبیر عبادت می نمایم گفت چگونه و بلی او را فرمود  
بر تو در رکعت عیش خدا با بصارت دیده شود در چشم بیننده که  
و لیکن دیده است او را قبلها جفاقی ایمان تو برایت نمود که بشی نزد  
امیر المؤمنین هم خدایت حضرت در تمام آن شب مشغول نماز بود و بعد  
از ساعتی بیرون میرفت و نظر با سماء مینمود و تلاوت قرآن میکرد  
پس بعد از نماز خود بعد از آنکه قدیم از شب گذشت بود فرمود  
ای نون ایای تو خوبی عه عرض نمودم بلکه بیدارم و ملاحظه احوال تو  
مینماید یا امیر المؤمنین فرمود ای نون خوشحال زاهدی در دنیا  
و رغبی در آخرت و ایشانند از اجاعت که نهایی را بساط خود خد  
نمودند و خاک را قلمش خد نمودند و آب را طیب خود قلمش دادند  
و قلم را جامه خود قلمش دادند و دعا را شمار خود قلمش دادند و دنیا  
بد کیران فرض دادند و اگر آتشند و در شمار خودند بر من ایم عظمی  
بر من علیه السلام بد رستی که خدا عزوجل می شود بسوی عیبی بر  
بر من می گویند که بنی اسرائیل که داخل نشوند چنانچه از زخای من بگر  
بدلای صلاه و دیدهای تو بمان و دستهای بک از حرام و کثافات و  
بگو که عمل کنی که من مستجاب میکنم دعای احدی از شما و نه احدی  
از غیر شما را که مظلوم خلق نزد او باشد و از تفسیر امام موقوف است  
بکر رسول خدا هم روزی از نماز صبح فارغ شد و مجلس آن جناب پیش  
انمود حضرت روی مبارک خود را بجا نهاد و خواب نمود و فرمود که ای  
شما اتفاق نمود از مال خود در راه خدا همه ایشان ساکت شدند

میکند

میکند

و غنی



علی غم عرض کرد من بایز و رفتم و بایز و بنیاری بود و خواستم که از روی  
خجتم این مقوله را بنویسم و آنرا که سستی در صورت او شده  
مردم و بنیاری را با دوام حضرت رسول ص فرمود واجب شد رحمت  
الهی و جنت او از بنیاری علی پس مردی از آخر مجلس برخاست  
گفت امروز اتفاق نمود و خشنیدیم بیشتر از آنچه خشنیدیم علی ص  
مردوزی را که فقط راه نداشتند هزار درهم بایشان دادم رسول  
خدا ص ساکت بود و سختی در جواب نمود نفرمود گفت یا رسول  
الله چرا که برای علی ص فرمودی آنچه فرمودی و برای بنیاری غنی بودی  
و حال آنکه مملکت این زیاد بود حضرت رسول ص فرمود ای اندک پادشاهی  
که خدای از خدای او هدیه بسیار برای پادشاه میفرستد و هدیه  
او قبولی شود و بنویسند و درجه صاحبش بلند میشود  
و خادم دیگر هدیه عظیم میفرستد و پادشاه آنرا دوری کند و استحقاق  
می کند بصاحب آن عجاوه گفتند بلی حضرت فرمود ایشان دوزخند  
اند زیرا که علی ص عطا نمود بنیاری را خلاصی برای مملکت الهی و برای  
رفع نمودن حاجت مؤمن و صاحب شما آن مال را برای معاندان نمود  
با برادر رسول خدا ص اراده نمود دادن آن مال نفوقی جستی بر علی  
عزرا پس حق تعلق عمل او را ضبط نمود و مال او را بر او گرفت  
باین نیت نصیحت نماید از بوی ثوب تا عرشش ملایک و فرشتگان را  
عنایت شود برای او مکرور شود از رحمت الهی و نزدیک شدن به حضرت  
متناهی و داخل شدن در عذاب دائمی پس بعد از آن فرمود رسول خدا ص

ص

کدام بود

کدام بود شما دفع نمود هلاکت را از برادر مؤمن بقوت خود علی ص  
عرض نمود من مرور نمودم در فلان راه پس فقیر را از فقر و مؤمن  
مشا هله نمودم که بشیر او را در زیر پای خود انداخته بود و برای  
او نشسته بود و آن مرد از زیر آلا استخافت می نمود و بشیر ندا نمود  
که بگذار مؤمن را و او تلف داشت پس مرد نزد بشیر رفت و سر پای بر پهلوی  
راست و پای ص از پهلوی چپ او بیرون رفت آنگاه بشیر هلاک شد  
رسول خدا ص فرمود واجب شد رحمت الهی بر بنیاری چینی می کند حق  
تعالی هر که از ترکند و دوستان نور مستطی کند حق تعالی بر ایشان غریب  
داران جهنم را که بکار دها و شمشیرهای انشی سنگهای ایشان را با  
نهار پاره کنند و حق آنها را بر غنایند از آتش و بسوزانند و باز خلق  
نمایند ایشان را و همیشه برین عذابها مبتلا باشند پس بعد از آن رسول  
خدا ص فرمود کدام یک از شما دفع خشنید برادر مؤمن را بجاه و آبروی  
خود علی ص حضرت عرض کرد یا رسول الله ص دفع خشنیدم حضرت فرمود  
چکار کردی عرض کرد که مرور نمودم بهار بنی یاسر که یهودی از یهودان  
او را محصور نمود برای سی درهم که از او میخواست عمار چون مراد شد  
گفت ای برادر رسول خدا ص این یهودی مرا محصور نمود و عرض او  
از آن کردن و ذلیل نمودن منست برای محبتی که بشما و اهل بیت شما  
دارم و مرا ازین بلیه خلاص نمای بجاه و آبروی خود پس من خواستم که  
با یهودی نکلم نمایم در با خبر آن عمار گفت ای برادر رسول خدا ص  
نور قلب من و نقل من جلیل تر و بزرگتر از آن که بگوید حق تعالی آبروی

ص

و چون شد باشد و آیت آن بی خلق السموات و الارض را تا آخر  
تلاوت میفرمود و با هستی مرور نمود و مانند کسی که عقل او از خوف  
و دهشت پریده باشد پس بنی فرمود ای حبه آیا در خوابی یا بیداری  
گفتم یا بنی المؤمنین بیدارم یا نوبت چینی من و عبادت می کنی پس چگونه خواب  
بود احوال ما پس استک از چشمهای ما بکشتن جاری شد بود و فرمود  
حبه بدرستی که برای ما نزد خدا توفیق هست که بیع احوال ما بخری میشود  
بر او ای حبه جمیع افعال ما را نزد حق بقیل و کثوف و هودا است پس  
منون فرمود انونی خوابیده گفت نه یا امر المؤمنین مرد در خواب نیستیم  
صلواتی که بایستی امشب که به مرا فرمود ای نون هرگاه دراز شد نوبت  
نوا مشب بجهت خوف خدای عز و جل در روشن خواهد شد چشمهای  
نور در روز قیامت نزد خدای عز و جل انونی قطره از اشک که کسی از  
خوف خدا ریخته باشد در پای از انشی را خواصش می کند ای نون عظم  
است صاعقه کسبیکه که به کند از خوف خدا و دوستی کند در راه خدا  
و دشمنی کند در راه خدا و هرگاه چنین کند کمال کار او اندک خفایق  
ایمان را پس ایشان را موعظه فرمود و فرمود حذر نماز کنید از عدل  
الهی تحقیق که شما را مثل تو گردانیدم آنکه مرور می نمود و میفرمود که شکر  
می دانستم که در احوال غفلت من آیا امر الله میفرمودی از من یا بنی رحمت  
داری و کاش که میدانستم در مقام خوابها و کم نمودن شکر در نعمت  
چگونه بدست حال مرا و الله بدینگونه مستغنا می فرمود با حق تعالی گویند  
سخاوت و انفاق آن جناب است این شهر آشوب را و این شهر

ص

خود را بر این کافر و لیک شفاعت کند برای من نزد کسبیکه بیع رسول  
نور را در حق نماید و هرگاه از خواهی جمیع اطراف عالم را مانند سفر کند  
برای تو که جمیع عالمی نقایس آن را بر این بلیه حق تعالی سوال نور را در حق  
نمود پس مسئول نما از خدای خود که مرا عانت نماید برادر دین این  
یهودی و عینی و بنیای نماید مرا از قرض نمودن پس من گفتم که  
خدا و ندا چنان کن که خواست پس باو گفتم ای عمار جمیع عالمی بخری نزد  
است از سنگ و کلوخ بدرستی که خدای تبارک و تعالی بر اینها  
طلای خالص خواهد کرد پس او دست خود را بر بالای سستی که چنه من  
بود نذر در حال در دست او ملاسل پس رو با یهودی نمود گفت  
درین توجه مقدار است گفت قیامت او از ملاجه قدر میشود گفت سه  
دینار گفت خدا و ندا بجاه آن کسی که این سنگ را طلای نمودی تو من نماز  
تا جلد نمایم از آن بقدر حق یهودی پس خدای عز و جل آن را تو نمود  
و اوسه متقال را به یهودی داد پس باو ملا نظر نمود و گفت خداوند  
مرد شنیدم که تو فرمودی انسان هرگاه عتار باشد صلفیای می کند  
و من میخواهم عتار را که سبب صلفیای من گردد خدا و ندا این ملا را  
بهیئت اول که سنگ بود بر گردان بجاه آنکسبیکه طلا نمودی آنرا پس  
دست از آن برداشت و آن سنگ شد و از مسعد بن عبد الله از حبه عونی  
روایت نمود که گفت مرد با نون در رحبه کوفه خوابیده بودیم در میان  
عشیر امر المؤمنین هم را دیدیم که دست حق پرست خود را بر دیوار گذاشته  
بود مانند کسی که بر بلیه عظیمی نازل شده باشد و در آن بلیه و آله

ص

چون من







غایب ناکاه نظر من در زین بدینار افتاد ان را وقت چند که تفریق نمود  
حالی برای انسانی و ان را بختان برداشت و حلهای از آن خبری نزد انشا  
حاضر نمود چون عرض آن را خلیل نمود چند که بخت من نمود برای  
دینار کسی را نیافت و ان دینار را نزد حضرت رسول ص حاضر نمود و قصه را  
حضرت عرض کرد حضرت ظهور با علی ابن حنیف است که حق تعالی بگو  
عطا نمود چون از بیت تو داشت و با او نه تو علم داشت و این مال کسی  
نبود و دعا طهر بعلی ص و مود و انجا روایت نمود که علی ص روزی صبح نمود  
از فاطمه علیها السلام سئوال نمود که ما علی نزد تو هست تا چاشت که فاطمه  
عرض کرد و روز است که چیزی نزد ما حاضر نبود مگر آنقدر که نزد تو حاضر  
نمودم من و حسن و حسین و مکر مسکنی ص نمودیم و تو را بر خود اختیار  
کردیم حضرت امیر المؤمنین ص فرمود چرا خبر نداد تا چیزی برای شما  
تحصیل غایب فاطمه علیها السلام گفت ای ابو الحسن بد رستی که ما جانیانیم  
از اله خود که تکلیف کم نورانچیز که قادر بر ان نباشی پس امیر المؤمنین  
ص نزد رسول خدا ص رفت و نیار از عرض نمود تا چیزی برای عیال خود  
تحصیل نماید انگاه مقلات ملاقات نمود و انرا رجوع را در روی او مشاهده  
نمود پس انقدر سخا و کرم دینار را با و عطا نمود و از شرمندگی عیال  
بخانه نرفت و داخل مسجد شد و سر مبارک خود را بر گوشه مسجد گذاشت  
و بجا آمد حضرت رسول ص چون داخل مسجد شد و علی ص را  
در خواب دیدی بیدار نمود و از حوال او سئوال نمود حضرت انچه گفته  
بود عرض کرد پس حضرت رسول ص چون از غار مغرب فارغ شد فرمود ای

حضرت

تفلیس

بفرض فرمود و حله با و عطا کرد پس مرد جاهل را کوفت شعر چندی  
در مدح حضرت انشا نمود باین مضمون که پادشاه اندک ما چنانکه پوسید  
خواهد و مستحق شدی بشناختنیک که نخواهد پوسید و از هر  
همدلی روایت نمود که من بشی در خدمت امیر المؤمنین ص بودم عرض کردند  
یا امیر المؤمنین من حاجتی بنودارم حضرت فرمود مرا اهل حاجت دانستی  
گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود خدا تو را از من جزای خیر دهد انگاه برخاست  
و چراغ را خاموش کرد و نشست فرمود چراغ را بر آن خاموش کردم که  
آخر حاجت و سئوال تو را در روی تو مشاهده نمودم حق که می گوئی آن را  
بد رستی که شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود خواجه امانت خداست در عباد او  
هر که گمیان کند و ظاهر سازد آن را بر او او ثواب عبادت نوشته میشود  
هر که افشاء کند آنرا نزد کسی لازم است بر او که بشنود آن را امانت کند  
او را حضرت بن ابی ایهیم از حضرت امام زین العابدین عا روایت کرد که در زمان پیغمبر  
بودی از مؤمنان خانه داشت و در ساخت آن بستان بود در آن خلی بود  
و مردی همسایه آن بستان بود که برای او دختر کوچکی بود هر وقت رفتی  
خلی افتاد آن صبیته و طب را بمیلاشت و میخورد و صاحب خانه می آمد  
آن را طب را از او می انداخت و دختر بزرگ می آورد پدر دختر نزد رسول خدا ص رفت  
و قصه را عرض کرد حضرت رسول ص سالی علیه و آله بمشغول  
موجب خانه صاحب خانه شد چون او را ملاقات نمود با و فرمود این خانه  
من و فرزند من است در بهشت مرد گفت من نقل را بشنیدم می فرستد پس  
گویند یا نبی ص سید برکت امیر المؤمنین عا حضرت را ملاقات نمود عرض کرد

حضرت

حضرت

بجای خود



رسول الله چه چیز نوران کرد و آورد داخل چشم نوران کرد حضرت قصه فقیر صاحب  
دختر و قصه صاحب باغ را ذکر کرد امیر المومنین که بعد از خانم صاحب باغ رفت  
و او را از خانم بیرون آورد و با و فرمود که این خانه را با این باغ من بفروش گفت  
میفرموشم بیایم تو که بفروشی حضرت قبول نمود و نزد فقیر صاحب دختر  
رفت و طلب فرمود که این خانه و باغ از من است و حق فغانی نوران مالک این کوته بود  
و در آنجا ساکن شو آنگاه چنان رسول من رجوع نمود در حال جبرئیل امیر از جانب  
مات العالمین بر رسول امیر بیان بشارت امیر المومنین عم نازل و گفت و یا محمد  
تجوان و التلیل اذ العنشی و النهار اذ اجدنی تسبی حضرت رسول من از جانب  
خود بر خواست و صابین و ابوباب امیر المومنین و غدا بر تو سید فرود یا علی  
حق فغانی نازل نمود این سوره کامله را در شان تو این شهر است و از  
محدثین کتب قرطبی روایت نموده که امیر المومنین علیه السلام اثر که  
منکی را در روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله منسأ  
هده نمود بیرون رفت نزد مردیکه همد از زوجه آب کشد بر روی بیرون  
آوردن هر دلو یکدانه خرم از اجرت گوشت که میان کف مبارک  
او پاشید و آن را بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد تمام شد  
این کتاب شمار المستقیمین بنویسید  
مراتب العالمین در کمالای معانی  
نسیب الشهدا کتاب المحرف  
العبد الذلیل عنید ابن مرقوم  
محمد ماکالا تاریخ اول ذی حج

اول آنکه در عصر بدرم حرم آخوند عالمی در خراسان بود که با خود ملا محمد تقی و امام  
مکه دوستی داشت و آن عالم عزم سفر کربلای معلی نمود و چون بیرون آمد پیش  
از آنکه با مصفاها بر سر در یکی از شهرها در راه خواب دید که داخل اصفاها شد  
چنانکه ملا محمد تقی رحمه الله رفت و آخوند او را نکریم غوده و کلاب آورده و عالم  
آنها استعمال کرد پس بمنزل خود رفت و وصلی که در قندلی پیچیده بود در آن  
جلسه آورد پس عالم دید این حال که رسول خدا عم در صدر آن مجلس نشسته  
است و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جایب راست آنحضرت نشسته  
است و حضرت امام حسن عم السلام در پهلوئ بدر بزرگوار خود نشسته  
حضرت امام حسین علیه السلام در پهلوئ برادر بزرگوار خود نشسته است  
و چنین بنترقیب ارامی بعد از دیگر نشسته است باحضرت قائم علیه السلام  
و آن عالم دید که او در نزدیکی قائم عم نشسته است پس حضرت رسول  
ص عم آن طفل را از دست آخوند ملا محمد تقی گرفت و مژ مژ دست مبارک  
ملیند غوده و فرمود که خداوند او را پس طفل را عالم ربانی و مژ مژ پی کوفتی و  
نفسه او را با جمل دین برسانی آنکه حضرت امیر المؤمنین عم داد و فرمود که  
یا علی بن نیزه از برای او دعای کن و آن حضرت آن طفل را گرفت و برای  
او چنین دعا کرد پس حضرت امام حسن عم داد و او نیز چنین دعا کرد  
پس هر یک از ائمه امان برای او چنین دعا کردند و چون حضرت قائم عم  
وقتیکه از دعای فارغ شد بدین آن عالم داد و گفت ای عالم تو نیز برای  
او دعا کن و عالم میگوید که من نیز برای این مستغوث دعا کردم آنکه از خواب  
بیدار شد و چون با مصفاها رسیدم اطوب از خاطر من رفت و بوسید

و در ضمنای سیاه از بردار سبب سیاه پوشیدند را از او پرسید گفت که من تنه سیاه را می پوشیدم  
 اما سیاه پوشیده اند گفتم مگر پادشاه مرده است گفت کاش که پادشاه میبود و میبود و خود ملاقات  
 کرد با رفتن من چون مردی به پای آن سقنی می نشست را شنید بر سر زد و بسیار گریست و گفتم  
 آنچه از برال او میسر شد پس بر سر میخیزد و رفت و بسیار گریست و شب در آن میخیزد  
 و در خواب دید که قیامت بر پا شده است و منبر علی را دید که دو کس بر بالای آن منبر نکرده اند  
 تمام محرابی عشر را روشن کرده است و در آن محراب چشمه ها می کند خلافت هستند و آنکه از آن  
 منبر دور تر و جماعت بسیار از بزرگان را دید که آن منبر نزدیک تر اند که این بسیار نزدیک هستند  
 از روی ادب نزدیک منبر میخیزد و از سیاه او را یکی مسئول کرد که گفتند این دو کس که از آن منبر  
 گفتند یکی محمد است و دیگری علی عم گفت آن جماعت که از دیگران نزدیک تر اند که این اند گفت  
 آنها پیغمبران و اولیای الهی هستند پس در این حال دید که حضرت رسول ص هم میخیزد  
 میاید هم میفرود که کجاست محمد باقر حضرت امیر مصلوات الله هم میخیزد و میفرود که کجاست  
 که از آخر صف میاید پس حضرت رسول صی الله هم نکرده که ای محمد باقر میاید و کجاست او را اند  
 کرد و آن مرحوم نصفها را میسوزانست و می انداخت آنکه در صف پیغمبران را رسیده باز حضرت میفرود  
 که میانداخت از پیغمبران که گفتند و نزدیک منبر رسیده نگاه حضرت با میفرود که من پیش عرض کرد  
 که یار رسول الله ص میخیزد که پیغمبران در خدمت تو ایستاده اند میفرود که و من پیش عرض  
 کرد که یار رسول الله ص ای ای را می می بیند که پیغمبران در خدمت تو ایستاده اند

آنکه ملائکه تعریفی رفتیم و باز خود را در آغوش فرو آوردیم پس اخوند مرحوم  
 در آن تعارف و کلاب آوردن و طغیانی آوردن در قضاوت بود و در آنست که داد  
 و گفت اخوند حشمتی امروزیان طغیانی را با دوستان خود که برای او دعا  
 میخواندند و او را عالم ربانی و معزوم وین خود خواند عالم میگوید که من آن طغیانی  
 را نمیکنم و بر روی دست بلند کردم و گفتم خداوند انوارین طغیانی را عالم ربانی و معزوم  
 وین خود کردانی و چون این سؤال را کردم و دعا را آن خوابی طغیانی آمد پس  
 متوجه اخوند ملائکه تعریفی گزیدم و گفتم خوش از حال این کوکب پس او  
 سبب این سخن را بر سر من مقرر کرد و بار بار این او ذکر کردم و **دوم** آنست  
 که دو مرد درین نزاع یک یک دیگر خوابیده بودند یکی از آن دو کس از خواب بیدار شد و آن  
 رفیق خود را از خواب بیدار کرد و گفت برخیز که اخوند ملائکه باقر از دنیا رفت رفیق  
 گفت تو از کی میدانی و این دو کس از جمله کسانی بودند که پیوسته بغیبت اخوند  
 میکردند پس آن رفیق گفت که من در خواب دیدم که حضرت رسول ص با حضرت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام اخوند رفتند و او در رخت خواب خود مریدین اخوند بود پس  
 رسالت بنده هم در دست داشت اخوند را گرفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
 ص را دست چپ او را گرفت و با خود بردند پس بعد از آن که این خواب آن دو  
 خانه اخوند شدند و چون نزدیک رسیدند صدای گریه و ناله و زاری از خانه اخوند  
 شنیدند و آنست که اخوند مرحوم در همان وقت بر حمت الهی واصل شد  
**سوم** آنست که مرد صالحی از اهل بحرین از ولایت خود میرزا آمد و در  
 دیدن اخوند و چون یکی از اصحاب را در مسجد را می راندید که گویا بچهره







این انوار از حضرت آدم علیه السلام ساطع بود ما نزد آفتاب و آسمان و زمین و  
عرش و کرسی و سرای و عیال و خلایق یکی با آن انوار مشهور و روشن گردید  
بودند و هرگاه که آدم علیه السلام بخوابد آن نور از او میرفت و او را میبردند  
و منسوب زد و خود را مطهر و خشنود گردانده و میگفت که خدا این نور را روزی  
خواهد کرد و این امانت و ميثاق خداست پس بپوشید آن نور را به عیال  
بود تا آنکه خود را حضرت ششیت حامله شد پس آن نور منتقل شد بچهارمین  
و ملائکه نزد خود میآمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون ششیت علیه  
متولد شد نور بخود می آمد و آنکه در حیاتی او منتقل بود تا آخر حدیث  
در روایت دیگر آن انوار مقدس بهر صلب ظاهر و در رحم ظاهر که منتقل میشد  
در پیشانی آن حامل انوار تا نزد مشعل روشن میشدند و در صلب عبد  
المطلب علیه السلام که اسم او ششینه بود رسیده و نیم شد پس در صلب  
عبدالمطلب علیه السلام قرار گرفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او بهر  
و نیم دیگر در صلب ابوطالب علیه السلام که اسم او عبدالمطلب بود قرار گرفت  
و علی علیه السلام از او بهر کرد **اما نسب** شریفی آنجناب مشهور در نسب آن  
بزرگوار نیست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن  
قحطی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن انضر بن کنانه بن  
خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ابراهیم  
البیسی بن العباس بن اسحاق بن اسحاق بن اسحاق بن اسحاق بن اسحاق بن  
ابراهیم بن نازح بن خازیمه بن شریح بن ارغف بن قحطی بن مالک بن انضر بن کنانه بن  
خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ابراهیم

ششیت بر آدم علیه السلام

ششیت بر آدم علیه السلام حدیث دیگر در وصف حضرت پیغمبر است  
و چون حضرت کجانه میرفت اوقات ششیت در او سر میزد و  
چیز برای عبادت حقیقی قرار میداد و چیز برای بازی و اهل خود  
و چیز برای خود و چیز برای بازی خود دلالت بود بر عدم ششیت  
و اسب از آنرا ذخیره نمیکرد و اولی صرف خاص نمیکرد و بعد از آن  
مشغول عوام میکرد و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زبانی  
میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان میآمد  
و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میکرد و مکرر میفرمود  
که حاضران آنچه از من میشنوید بدانند برسانید و میفرمود که برسانید  
بعد از حاجت کسیر که حاجت خود را بگویند و برسانید و کسیر که  
برساند بر سلطان حاجت کسیر که قادر بر رسانیدن حاجت خود  
بنام خدا حقیقی نماید و او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر از این نوع  
سخنان فایده مند نزد آنحضرت سخنان مذکور نمیشد و کسیر را  
لغزش و خطای سخن مواخذه نمیکرد و صحابه داخل میشدند  
بجای آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق میشدند مگر آنکه از خلایق  
علم و حکمت چشیده بودند و چون از خدمت ایشان بیرون میرفتند باریت  
کننده گان و راه نمایان دیگران بودند اینها احوال خانه رفاقت آنحضرت  
و چون بیرون میآمد بی فایده سخن نمیکفت و دلگیری مردم نمیکرد  
و از ایشان نفرت نمیکرد و مکرر هر قوم را برای میداشت و اولاد ایشان  
قوم وانی میکرد و از مشرک مردم در خور بود اما از ایشان که کفار نمیکرد

سیرت حضرت

جلس در خنده و تعجب موافقت می نمود بر خلاف آداب عربان و  
اعرابان میفرمود حتی آنکه اصحاب ایشان را خود بخوابانیدند  
که ایشان سئوال کنند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه  
انظار دین حق نمود تمام عرب برای آنحضرت تیرای عدوان را برداشتند  
کمان کشیدند و هر چه در دفع آنحضرت تیر میزدند و هر کس بودیم  
با آنحضرت ایمان آوردیم و او روز و شب میخواستند و در روز سه  
شنبه او ایمان آوردیم و بعضی سال من شما با او نماندند مگر ما آنکه نفرستادیم  
چند در اسلام داخل شدند و حقیقی دین خود را بعد از آن تقویت نمود  
پس روزی نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه دیگران با او ایمان بیاورند تاگاه  
گرویی از مشرکان بنزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد تو دعوت میکنی که رسول  
پروردگار را لعن کنند و با این امر را ضعیف شده بلکه اوقات ضعیف میگردد و افضل  
پیغمبری اگر راست میگویدی مجزه دهند و منند مجزه بپذیران گذشت از تو  
سئوال میکنم بیا و پس ایشان چهار نفر شدند فرقه اول گفتند  
که ما ما ندانیم مجزه تویم از تو میخواهم که قوم خود را حق گرد و خود را مومنان  
در کشتن کجایات یافت فرقه دوم گفتند برای ما آیتی باشد آیت موسی علیه السلام  
گردان که گوهر بر سر او است خود بلند کرد تا آیتها را نمودند فرقه سیم گفتند  
مجزه ما ندانیم مجزه برای شما که او را در کشتن انداختند و آتش را بر او  
سند فرقه چهارم گفتند مجزه مثل مجزه عیسی باشد که مردم را خبر داد  
با آنچه خود را بودند با درختان را خیره کرده بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
که من از برای شما پیغمبر فرستادم مجزه شما ندانم و مجزه ظاهر مانتد از آن

و خوش روی و خوش خلق از ایشان در بیعت میداشت و جنت خود  
اصحاب خود می نمود و احوال ایشان میگردید و از مردم میبردند آنچه  
بجنت در میان ایشان و بنگار حقایق می نمود و تقویت می نمود و بپای  
تبعی می نمود و سعی در قطع آن می نمود امورش هم معتدل بود و افراط  
و تفريط و اختلافی در کار ایشان نبود و هرگز عاقل از احوال مردم نمیشد  
و با کمال خفا می نمود و بسوی کفر میل نکند و در حق گویند و از آن  
نگذاشت و بنگار خلق را نزد یک خود جاسد و افضل خلق نزد او می  
بود که خیر خواهی او برای مسلمانیان بیشتر از هرگز بود مردم نزد  
او کسی بود که مواظبت و معانیت و احسان و یاری نمود بیشتر از  
و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که بجهت کشاده رو و نرم خو بود  
کسی از این چنینی او منتظر نمیشد و در مشیت خود درشت گوی و در  
بلند نمیکرد و خشن نمیکفت و عیب مردم نمیکفت و بسیار مردم  
نمیکرد و اگر چیزی واقع میشد که مرتضی طبع مستقیمش نبود تفاقم می نمود  
و کسی از او نا امید نبود و امید کسی از او قطع نمیشد و با کسی محال نمیکرد  
و احد را سرزنش نمی نمود و عیبها و لغزشهای مردم را بطریق خاص میفرمود  
و سخنان عیالیت مکرر از برای آنکه امتیاز او بر آن داشت سخنان  
میفرمود و اهل مجلس او سرانبر می افکندند و ساکت و ساکت  
نمودند که با هر خبر سر ایشان را شسته است و چون یکی از ایشان سخن  
نمیکفت دیگران خاموش میشدند و سخنان او را گوش میدادند تا از سخن  
خود فارغ میشد بر خلاف سینه او سخن نمیکفتند و آن حضرت با اهل

جلس



برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها عاجز گردید از معارف آن  
پس آن حجت خدا و رسول او است بر شما و مرا نیست که هر یک غایم چنانچه  
مقدس آلی و آیتها اختراع غایم و از او سوا که کم و برسد نیست مگر تبلیغ  
رسالتهای او و بعد از اتمام حجت و ظهور حقیقت من بسیار شد که اگر ای  
اختراع کنم و بطلیم شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردید بر شما  
پس در این وقت خبر علی نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی را  
سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردم از باب امتثال  
ایمان و محبت تو که طلب کردی در رسیده ای که بعد از دیدن آنها  
کفر خود خواهند ماند مگر من نگاه دارم و لیکن من تمام با ایشان آنچه از  
تو صلح نموده اند از باب زیادتی اتمام حجت بر ایشان پس بگو با آنها که مجزه  
لوح عد طلب کردند که بر وی بسوی کوه اوقیس و چون بدان کوه رسید  
آیت تو ظاهر شد و خواهد کرد و چون مشرف بر هلاک نشوید و تسل  
خویند بعلی و دو فرزند او که بعد از این بهم خواهد رسید تا نجات یابند  
و بگو با آنها که مجزه ابراهیم را صلح نموده بودید هر جا که خواهند از محرابی  
مکه که آتش ابراهیم مشاهد خواهد کرد و چون آتش شما فرو گیرد  
و در هوا صورت زحیر خواهد دید که در طرف مقعنه آتش را آویخته است  
پس با او متوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گردانید و بگو  
با آنها که مجزه موسی را خواستند که بروید نزدیک کعبه تا آیت موسی را  
به بلند و عموقی من حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو بکوه جبراهیم  
که رئیس ایشان ابو جهل است که با شما نزد من حاضر مجزه آنها را

لنحوه

نشان میدهد و بعد از آن آنچه طلبیده اید در حضور خود بشما بنمایم و در حضرت  
رسالت الهی را بایشان رسانید ابو جهل یعنی آن سه گروه گفت  
که بر آنکه شوید بسوی آن موضع که محمد گفته است تا بطلان گفته او  
ظاهر گردد پس فرموده ای که بیا منم ابو قیس رفتند تا کاه از زیر پای ایشان  
چشمها چو شد و از بالای سر ایشان بیابان فرورخت و بزرگ  
زمانی آب بنزدیک و امنهای ایشان را رسید و بسوی کوه که میخواستند  
و هر چند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد تا بقدر کوه رسیدند و آب  
بنزدیک بدان ایشان را رسید و دانستند که خرق میشوند تا کاه علی را  
را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت و و طغیان دیدند که در جانب  
راست و چپ او ایستاده اند پس علی هم ندانید ایشان را که کبریه  
درست مرا بدست یکی از این دو طفل را تا نجات یابید بناچار بعضی از  
ایشان درست امیر المؤمنین هم را گرفتند و بعضی درست یکی از دو طفل  
و بعضی درست دیگر برایشان از کوه با نرس آمدند و آب فرو رفت  
و باران میبارید و فریاد و میرفت و باران با سحابه بالا میرفت و چون با نرس  
رسیدند هیچ آب نماند پس حضرت امیر المؤمنین هم با ایشان را نزد  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آتش را میگردانید و میگفتند که شما را  
میدانم که تویی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما دریم ما نماند طوفان  
تو را و ما را خلاصی داد علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را  
نمیشد حضرت فرمود که ایشان را بعد از این بهم خواهند رسانید از هر دروازه  
مکه علی نام ایشان را حسن و حسین علیهما السلام است بدانند که دنیا

لنحوه

در باب بیست و نهم و خلق بسیار در آن عرق نموده اند و کشتی نجات  
و نایا که نموده یعنی علی و دو فرزند او و صورت ایشان نزد آمدند و سایر  
افاضل اهل بیت مدینه اوصیای منند پس هر که در این کشتی سوار  
شد نجاتی یابد و هر که خلف نماید عرق میشود و همچنین در آخرت آتش  
جبهتم و سمیم آن مانند دریا است و آیتها کشتیهای است منند که  
محبان و شیعیان خود را از جهنم میگردانند و در بهشت میرسانند  
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابو جهل آیا شنیدی آنچه گفته اند  
بای تا به بنیم که خرقهای دیگران چه میگویند پس فرمودیم که گمان آمدند  
و گفتند مشاهدات میدهم که تویی رسول پروردگار عالمیان بهترین جمیع  
خلق ما در فتنه و جهار و خوار و خبر یک دای میگویم که کاه دیدیم  
که آسمان شکافته شد و باران آتش فرو رخت و زمین سسکانه شد  
و زبانه های آتش از آن بلند شد و چنان زیاد شد که تا تمام روی زمین  
فرو گرفت و آتش در افق و در بهت های ما از شدت حرارت بجوشش  
آمد و دیدیم که بر این خواهم شد و خواهم سوخت تا کاه در هوا صورت  
زحیر دیدیم که اطراف مقعنه آتش را آویخته بود که دستهای ما بر شیب  
آن مقعنه می رسید و صدای آن آسمان را ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ  
زنید بر شیب از ریشهای این مقعنه پس هر یک از ما ریشها از ریشها  
آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما میباید با خکرا و زبانه های آتش  
و هر که می و شر را از خاک نمیداد و آن ریشهای ما یک گسسته نمیشد از  
سنگینی مالش ما را از آن آتش نجات بخشید و هر یک در عهد خدا خود

انظر

بسلامت و عافیت پس از آنکه ما بیرون آمدیم و کجاست تو شست فتنه  
و دانستیم که ما چاره نیست از اختیار کردن دین تو و فتنه هر یک یک  
کسی باو ملحق نشوند و بعد از آن بر او اعتنا نکنند و راست گویند گفتند  
خود و حکیمی در کردار خود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود پس  
فرمودیم در حقیقتی مجزه ابراهیم خود ابو جهل گفت تا به بنیم فرمودیم  
را و سخن ایشان را شنیدیم پس حضرت فرمودیم که ای بنده کاه  
خدا حقیقتی شما را با نجات داد و آن دختر دینش فاطمه علیها السلام  
بهترین زمانست و چون حقیقتی خلایق اولی و آخرین را سعادت  
گردانیدند ای از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق بیوش نماند دیدای  
خود را تا بگذرد فاطمه علیها السلام دختر محمد کشیده را تا عالمیان بر سر او  
پس هم دیدای خود را بیوش نماند مگر محمد و علی و حسن و حسین و  
اعا من از فرزندان ایشان که ایشان را هم او نید پس از صراط گذرد و طاعت  
چهارم را بر صراط کشیده باشد و بگوشش در بهشت بدست فاطمه  
باشد و طرف دیگرش در صحای قیامت باشد پس ندا کند صدای پروردگار  
که ای دوستان فاطمه چسبید بر ریشهای خود را فاطمه که بهترین زنان  
عالمیان است پس هر یک دست اخضرش باشد بر شیب از ریشهای آن  
چنگ زنند تا نماند چسبیده از آتش و از ریشها و از ریشها و از ریشها  
از ریشها چسبید و بر یک چادر رحمت اخضر از آتش چسبید نجات یابند  
پس فرمودیم آمدند که گمان و میگفتند شهادت میدهم که تویی  
رسول پروردگار عالمیان در بهترین آدمیالا و علی بهترین است از جمیع اوصیای

انظر



بفرمان او آنرا فصله از جبهه ایشان و صاحب فرستاد از حیال ایشان و است  
تو بهتر از آن است این که در آن آیات و معجزات او آن مقدار که چاره جز از آن  
و اقرار از ارم حضرت فرمود که بگویند آنچه دیدید گفتند در بنه که بدستش بودیم  
و استهسته را گفتند و میگردیم و نحوی سخنهای او را دروغ میدانستیم تا که او دیدیم  
که کعبه را جای خود کرده اند و بلند کرده اند و بر بالای سر او ایستاد و عارض جاب خود  
خشت شدیم و یاری حرکت نداشتیم پس عزم تو حمزه آمد و نیزه خود را در زیر  
استوار کرد و کعبه را با آن عظمت به نیزه خود نگاه داشت و گفت بیرون بروید  
و دور شوید چو آن مایه و بیرون آمدیم و در آمدیم کعبه بر گشت و بجای خود قرار گرفت  
پس سلمان را کشیدیم و بسوی او آمدیم حضرت با او جهل خطاب کرد گفت  
که آنکه خرقه سیم آمده اند و ترا خبر دادند آنچه دیده بودند با او جهل گفت عینا نمی دانم که راست  
میگویند یا دروغ میگویند که در دست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان  
آمده است اگر عین آنچه جللیو ام بنمای لازمست که ایمان بیاورم و اگر نه لازمست  
مرافعتی این جماعت کردن حضرت فرمود که هرگاه این جماعت را با این و فور  
و کثرت و اعتقاد یک بعضی و دیانت ایشان و داری تصدیق عینهای پس  
چگونه تصدیق منتهای ما مفر و مفر خراب و احوال خود و بدیههای بد آن  
در شمعان خود که بپوسته ناید میبینی و چگونه تصدیق منتهای منتهای و لایع عرق و  
شام هست و حال آنکه هیچکس را ندیده و خبری از مردم با و در کرده در دست  
حجت خدا بر ایشان تمام شده بگوید و بر تو تمام شده بگویند شنیدی از ایشان  
پس حضرت رو کرد و از بفرقه سیم و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای سر  
برگردانید عزم رسول خدا است و حقیقتی او را بمنازل رفیع و در جاب عالی

قصه  
معجزات

السائده

رسانیده است و او را بقضای سبیل سبیل را که امیرالشعرا است بسبب محبت  
محمد و علی بدر یک حمزه عزم محمد جبهه را نهاد در روز قیامت از محبتش دور  
میگردانند چنانکه امروز کعبه را نگذاشت که بر سرش نشاند و او را بدستش او را دید  
در پهلوی مرا که کرده بسبب از هر مرا که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی  
نمیدانند و ایشان را از دوستان حمزه با شنید و گفته بسیار کرده باشند اینها  
سبب دیوار را حایل شده باشند میان ایشان و گذاشتن بر سر مرا که سبب  
گناهان چون حمزه را میبیند میگوید که ای حمزه منتهای که عارض جاب عالی  
ایم حمزه با رسول الله و امیرالمومنین علیه السلام میگوید که منتهای که در میان  
من است منتهای منتهای بعد از رسول خدا من رسول خدا میگویند که ای علی  
اعتنا کن که عزم خود را بر فرار رسی و دوستان او و خلاص کردن ایشان  
از آتش جهنم پس امیرالمومنین نیزه حمزه را که در دنیا با جهاد میگردانند  
در راه خلاص کردن و بدست حمزه میبرد و میگوید که ای عزم رسول خدا  
و ای عزم برادر رسول دفع کن جهنم از دوستان خود با این نیزه چنانکه  
در دنیا با دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میگردان پس حمزه علیه  
نیزه را بگیرد و دوستان او را بگذارد بر دیوار آتش که حایل شده اند میان  
دوستان او و مرا را بقوت آتشی چنان دفع کند که با چند ساله از دوستان  
پس دوستان خود را بگوید که بگذارد و ایشان را عین و سالم از صراط  
بگذراند و داخل بهشت شود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او جهل را  
خطاب نمود که ای ابو جهل این فرقه سیم نیزه آیات و معجزات خود را در دین  
الکون و قوم مجزه میخواند بگویند که گفت این سخن را میخواندیم که تو

گفتند این از خود نمیگویم که در بدو عزم نسبت میدی بلکه جبرئیل حاکم  
و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهند پس حضرت فرمود که ای ابو جهل  
جبرئیل بیاد آتی عانده مرغی که از آن خورده است تا که مرغ نزد حضرت  
حاکم نزد حضرت فرمود که ای ابو جهل میشناسی این مرغ را ابو جهل گفت  
نمیشناسم و من از این مرغ نخورده ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است  
حضرت فرمود که ای ابو جهل بعد نسبت میدهند که جبرئیل دروغ  
میگوید و جبرئیل نسبت میدهند که پروردگار عالم را دروغ میبیند پس  
کوهی بده مقصد تو من و نگذیب ابو جهل تا که با مرغ خدا آن مرغ مسخر  
آمد و گفت که ای صید هم ای محمد که تو را رسول خدا و سید مرسلین خلق  
و شهباء است میدهم ابو جهل و شهادت خدا است و دانسته حاجت معانده میکند  
من خورده است و با بغیر از خبر کرده است پس بر او لعنت خدا و لعنت جمیع  
لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر کجیل است بر او لعنت حضرت طلحه  
بنزد او برود و مرادش را من خود نمیدانم که در این بیم آنکه مبادا بر او لعنت  
نفرود پس تو با رسول الله را است که تو را از جمیع راست گویای و ابو جهل  
در غلو و فتنه کننده و ملعون است حضرت فرمود که ای ابو جهل آیا پس  
نیت ترا آنچه دیدی از تجرات پس ای عاذا بیا و ما عین کردی از عذاب  
خدا ابو جهل گفت صد کمال میکنم که اینها چیزی چند است که کجیل  
مردم میان کنی و بگویم مردمی از آنرا و اصل نذر حضرت فرمود که ای ابو جهل  
فرق میان ما و دیدن تو این مرغ را شنیدن مسخر آن و مسخر کردن تو  
خود را و سایر فرشتگان را شنیدن تو مسخران ایشان ترا ابو جهل گفت

میگویند که عیسی و اله است و خبر میداده است مردم را آنچه در خانههای خود  
خورده بودند و زخیره کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد  
خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر ده مرا آنچه خورده و زخیره کرده و آنچه  
در انشای خود را کرده که باعث فحمت و رسوائی تو گردد بسبب  
طاعتی که با بغیر خدا در طلبید لا محضه منتهای و اگر عاذا بیا و ما عین ترا  
فرز ترسانند و عاذا بیا و ما عین ترا و رسوائی و خوری او عذاب  
ابدی آخر ترا خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت ای ابو جهل  
در خانه نشستی که گوری آن مرغی که برای تو بپخته بودند و چون لقمه ترا  
شستی برادری در خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی  
که مبادا او را آخر مشرب کنی و نمیشود و چنان کردی و آنرا در زیر پادش خود نمیدان  
کردی و او را رخصت دادی ابو جهل گفت دوغ گفتی اینها را بچند و من  
امروز مرغ نخورده ام و چیزی از آنرا زخیره نگذیده ام اکنون خبر خود را تمام  
کن که دیگر چه کرده ام حضرت فرمود که سید مشرب از خود داشتی و ده  
هزار درهم اعانت مردم نمزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دو بیست  
اشرفی و از دیگری با صد اشرفی و از دیگری مقصد و از دیگری هزار و مال  
در لیس بود تو عزم کرده بودی که خیانت غائی در اموال ایشان و بسبب آن  
و چون برادرت بیرون رفت سبب مرعرا خوردی و باقی اشرا زخیره کردی  
و اموال مردم را در دزد کردی که پس ندی ایشان را و ندیدید در این باب  
خلاقی نه بر تو نیست ابو جهل ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من  
چیزی را ندیده ام و ده هزار اشرفی نزد مرا در دزدید حضرت فرمود

معجزات حضرت

السائده



نه حضرت فرمود پس احتمال میدهم که هر چه بخواند خود را در آن غافل می بیند  
خیال باشد او چهل گفت نه انهار را می دانم نه خیال نیست حضرت فرمود که هر  
فرقی میان این و آنها غیبی است بدانکه اینهم محض خیال نیست پس آن  
حضرت دست مبارک خود را کشید بر صورتی که آن ملعون خورده بود و گو  
شتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این محقره  
دیدم گفت تو هم چیزی می کنی و تقوی علی الام بس حضرت فرمود که ای جبرئیل  
بیاور نیزه ای که این معاند در خانه خود دفن کرده است تا به اعمال بیاورد  
تا که کبسه های زرنرند آنسر و جواهر و کبسه های مهم موافق بودند تا آنکه حضرت  
پیشتر فرموده بود پس حضرت یک کبسه گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد  
که او صاحب این کبسه است چون حاضر شد کبسه را با او داد و فرمود که این مال آنست  
که او چهل خیانت کرده بود آنچه ای یک یک از صاحبان مال را می طلبید و مال  
ایش را می گردانم تا تمام شود او چهل محقره رسوا ماند و سبب انقراض او  
چهل ماند پس حضرت فرمود که ای عیان بیاور تا سبب دیدار خود را بگیری و  
خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مال را در جمیع قریش شوی و برایتان  
امیر کردی گفت ای عیان غیاورم و لکن مال خود را می گیرم چون دست دراز  
کرد که کبسه را بردارد حضرت صدرا را بفرمود که بیا که کبسه را بچهل را و بگذارد  
و لکن بکس رسد پس مرغ بقدیرت الهی بر جیبت و او چهل را چنانکه خود  
گرفت و در هوا بلند کرد و او را بر دوشم خانه اش گذاشت و حضرت آن را زار  
بفقرای مؤمنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب محمد این  
محقره بود که پروردگار ما برای او چهل طلا بر گردانید و او معاند نه کرد و این محقره  
اندر آن

حضرت

پس ای

زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که در این دنیا در بهشت پرواز خواهد  
کردید در رستگاری بهشت انواع مرغان هستند که هر یک بعد رستگاری  
در رضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هر که مؤمن و دیندار و صالح  
الهی علیه و آله آرزوی پرواز یکی از آنها کند فرموده اند که در پیش روی او  
و با لباس و برایش رخت می شود و بر او آتش و کبریا و  
لباب میشود و طرف دیگر بر او می شود و چون آنچه مقتضای خواهش  
او است تناول نموده و گفت ای طایفه سبب الحاقی ما زنده میشود و  
او پرواز میکند و غر می کند بر سایر مرغان بهشت و میگوید که گیسو مثال  
سده دولت خدا بهر الهی از من خورده است حضرت فرمود که روزی محمد و  
صلوات الله علیه را در کوچه های مکه راه می رفتند و او لعل از عقب ایشان را  
می رفت و سبیل بر حضرت رسول ص اتمه می آید تا خط و دیوار مبارک حضرت  
خروج کرده بود و چون از قدم حضرتش خبری شد بود و او لعل بر فریاد  
میکرد که ای گروه قریش این ساهرو در و غلو نیست پس سنگ بر او پندارند  
و از او دوری کنند و از جادوی او بپرهیزد و او باش قریش را خنجر بر  
ایستاد آن حضرت میکرد و از پای آن حضرت می آمد و هر سنگ که بر آن حضرت  
می انداخت بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله نیز می خورد یکی از آن که فریاد  
گفت یا علی تو یسوسه مقصبت شد از فلان رکنی و از جانب او چهار سنگی  
با آنکه هرگز جنگ ندیده ای در سطحی عت لظیر خود نداری خنجر در انبوت باری  
او نمیکنی حضرت فرمود که ای او باش قریش سبب رخصت داد آن حضرت  
کاری نمیکند که لظیر را بخواهند دید که چه خواهد کرد و یسوسه از عقب ایشان

محقره

محقره

پس او چهل ملعون گفت که سخندانی این جنابا و آن سنگها را بپوش  
جادوی خود است اگر راست میگوید که اینها از اجزای است که بگوید که دعا  
کند که خدا این مرده را بزرگوار کند چون کافران این سخندانی حضرت  
رسیدند با امیر المؤمنین علیه السلام را گفت یا علی شنیدی سخندانی  
میگوید که چند جبرئیل از این سنگهای ایشان استور کرد و الهی امر مؤمنین  
گفت که بار رسول الله چهار هزارت عین در میان حضرت فرمود که این شش هزار  
رسیده است و آن کافران ده نفر بودند مرا شش نفر دعا میکنم و  
تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را با بزرگوار کند چون دعا کردند  
احمر زنده شدند و مرغ شدند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شانه  
عظیم و مرتبه بالندی هست در آن ملکها که ما در آنها بودیم برای خود ثنای  
دیدیم که بر کسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته  
بود نزد کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه جایها بر سر  
ایشان برآمده بودند و تقصیم ایشان را می نمودند و صلوات بر ایشان میسر  
ستادند و هر چه می فرمودند اطاعت می نمودند و هر حاجت که از خدا  
طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان را می آید  
آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند و انصار در قفسه های  
که کروی از بهر او خدمت آنحضرت آمدند و بسوا آنها کردند و جلالهای  
شانی شنیدند و حجتها را الهی را برایشان تمام کرد پس گفتند ای  
محمد آن مرغی بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آن مرغ  
من از برای شما آوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که مجزه من که فرست

می فرستد و ادب میرساند تا از ملک بیرون رفته پس ناله دیدند که سنگها  
از او گردیدند و علی را ملاک خواهند کرد و از مشرکین خلاص خواهند  
پس چون انجی را نزدیک آن دو برنگار رسیدند هر یک قدرت خدا و زحمت  
سبب آمدند و گفتند السلام علیک یا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن  
هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن  
هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا رسول صائب العالمی چون کافران  
ایضاً از غلبه را مشاهده کردند محقره ماندند پس ده نفر از آن که فرمودند  
شان زنده بود گفتند که این سخندان از این سنگها نبود و لکن محمد  
چهار غیر از کوهها اینها را کرده است که ما را فریب دهد و این سخندان از آنها  
صادر کردید است و چون اینها را گفتند بقدارت صائب العالمی و انجی را آن  
جناب ده سنگ از آنها بلند کردند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران  
آمدند و بر سر او می خورد و بلند میشد و بر سر او می خورد تا آنکه  
سرای ایشان را نرم کردند و مغز سرایشان را نرم کردند و مغز سرایشان را از  
بینهای ایشان فروریخت و جمیع آن ده نفر ملاک شدند و بجهت و اصل  
شدند خویش ایشان را زاری کنان آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت  
مردن ایشان است که عذابتی را بخواهند که با انجی را و مرده اند و چون  
ایشان را بزرگوار کردند گفتند جنابای ایشان را بفرمود آمدند که رایت گفت  
محمد دروغ گفت و شما دروغ می گوید پس جنابا بلندند و آن مرد را بر سر  
افکندند و گفتند ما بر عین دیدیم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا میریم



ناروز قیامت باقیست و در هر عصری بپای ششانی محبت الهی بر خفا  
حق تمام میکند و آنچنانکه در عینیت که در برابر آن سوره معارفه خوانند  
و عاصی موسی مخصوص زمان او بود و بر طرف نشد و با وجود آن معجزه باز  
برای شمشیر می آوریم که عظیم تر و عزیز تر از آن باشد زیرا که عصای  
موسی در دست او بود میان تخت قطبانی می گفتند که او در عصای خود  
جمله کرمه الهی که حیاتی می شود و حقیقتی برای اقلها در حقیقت من جوی  
چند را از دنا خود برگرداند دست من با آنها بر سریده و باز من در آنجا حاضر  
نباشم جوی آنجای خود بر میگردد و استیلا در مجلس خود جمعیت کنند  
حقیقتی جویهای سقف آبی که راه را می خوانند که روان زاده از  
صد جویست و چون آنها افعی کردند زهره و چهار نفر از شما خواهد برگرد و افعی  
مدیوش خواهد شد و چون با ملا در روز دیگر می رودان دیگر نرسد شما جمع  
خواهند شد و قسم شب را با ایشان نقل خواهند کرد و ایشان با و نخواهند  
کرد پس باز آن جویها نیز از ایشان از دنا خواهند برگرد پس گروهی از ایشان  
خواهند آمد و گروهی دیگر خواهند شد و گروهی میروش خواهند شد جویها  
سختنار از آن حضرت شنیدند خندیدند و میگویند که گفتند که به پیشند که چه  
دعوا می کنند و چگونه از اندازه خود بیرون میروند حضرت فرمود که الخالی  
میخیزد و چون آن معجزه را به پیشند خواهند برگشت و از حیرت مدیوش  
خواهند کرد و اگر در آنوقت بگویند خدایا که او را برگرداند و بجای علی  
که او را برگرداند و بجای ایلای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را  
حضرت داده که در آنوقت ده بر آنچه می بینیم و اگر این دعا بخوانند بر آنها ملک

الخلاصه

در آن مجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون به روزان جهانهای خود برگردند  
و در مجمع خود جمع کنند استیلا بر آن حضرت میگردد و فرمود با آن حضرت  
نقل میگردند و میخیزند در ناکاه سقف خانه حرکت در آمد و جویهای آن سقف  
همه آنها برگردند و سر را از دیوار پیرون آورند و قصد ایشان را کردند تا آنچه  
در آن خانه بود از آنها و سوسا و کوزا و کمر صبا و نردبانها و در آنجا  
غیر از آنها آنچه در آنجا بود همه را فرو برد پس آنچه آن حضرت خبر داد  
بود بعمل آمد و چهار نفر ایشان را بردند و بعضی مدیوش شدند و بعضی بپوش  
حضرت رسول صلی الله و اهل بیت آن حضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان  
گمراه بود و قوت یافتند و قریب بایشان آمدند پس این دعا را بر مردگان خوانند  
و آنها نیز زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند که راست است که  
این دعا و سخنان حضرت و محمد در هر چه میگوید صادق است و لیکن بر ما دشوار  
البت ایما آوردن با حضرت پس با یکدیگر با این دعا را بخوانیم و ایشان نیز از دنا  
خدای شفیق گردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند و چون دعا کردند خدا ایما  
محبوب ایشان گردانید و گویا کرد اسلام را بر ایشان و عدولت گرفتار در آن  
ایشان را افکند پس ایما را آوردند بخوار رسول و چون صحیح گردیدند و دیگر  
آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند و بعضی مردی  
و بعضی بر کفر و شقاوت ماندند و اینجا در آن تفسیر مکرر از آن حضرت  
رسالت نبیه صلی الله در مدینه با صحابه خود نشستند و پس از آن  
خدا نسبت به پیغمبران و صبر کردند و آن را بر مصیبتها جاری ساختند و در  
انتخاب این سختنار فرمود که در میان رکعت و مقام قبر مقدس بخوانند و بفرموده اند

دیگر آمد و کوفتند بر از زمین گرفتند و آنرا بفلاخن از و گرفتند تا آنکه از چهار  
جانب آمد و چینی کردند و چون در بر تیر بنیم با ده خود آمد خواست که بر تیر  
حمل آورد و من سنگ بر آن افکندم بر دم خود نشست و بسند آمد و  
گفت ای شرم دار که ما این مٹیو میان من و میان روزی که خدا برای من  
مقرر کرده است آیا من خدا را میگویم که مرا بگردانم که بسیار عجب است  
که ترک نیزان بر باد آید میان سختنار که برگشت گفت میگویم که ترا خبر دهم بمری  
از این عجب تر که محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه  
خبر میدهد مردم را بچند نامی که از آنجا آید و میروان با علم ایشان بر سستی  
او خوانند و وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان او را است که ترس از است  
گویا نیست و او را نکذیب و انکار میکنند و او اکنون در مدینه است را می گفت من گفتم  
که این ترک آن چنان امری بسیار بزرگتر گفت بلی از این عظم تر خواهد بود و زود شد  
که او و فرزندان او را بقتل رسانند و حرم حضرت ایشان را سیر کنند و این عمل  
شعیری است موسی مسلمانی کنند و من گفتم که نه و ای که از این بود که بعضی از این  
کوفتند از امانت الهی من بر آئینه اینها را میبندم و نیز آنحضرت میفرم  
که او را به بیم ترک گفت ای بزرگوار و رسول محمد کوفتند از آنکه از آن  
برای تو بجز گفتم چگونه پس اعتراف کن بر امانت تو گفت آن خداوند بزرگوار  
همدایت تو بسختی آورد و در قوف و ایما میگردد و در حفظ آنها ایما را بناورد  
محمد صلی الله علیه و آله پس مرو که در شبانی تو میگویم و حقیقتی و ملائیکه مقربان  
مرا حفظ میکنند بر آن آنکه خدایت دوست اوست که تو را خلاصت اختیار کرد پس  
کوفتند از خود را بآن ترکان سپردم و بجز بخت تو نیست فتم یا رسول الله پس

مکرر از ترک سنگی و شیشی پس بعضی از منافقان میروند و فریاد میگویند  
گفتند بپایند تا بایکدیگر اتفاق کنیم و این دروغی را بگویم که حیاتی در میان ما  
پس در ولایت نفر از این دو گروه بایکدیگر سوگند کردند و منتظر فرصت بودند  
تا آنکه روزی آن حضرت از مدینه متوجه مدینه رفت ایشان فرصت را غنیمت  
دانستند و از عقب آنحضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان در خانه  
نظر کرد شیشی بسیاری دید و جوی که میان خود را کشود شیشی بسیار  
در بدن خود دید و در شیشی آنجا آمد و از آنجا ال منفعل شد و خواست  
که از این شیشی بجای او مطلع گردند و با این سبب از ایشان که کجاست و چه می  
پندارد چینی حالی در غروب مشاهد میگردند و میگویند که تا آنکه بهم خبر  
گشت در خانههای خود و هر چند علاج کردند فایده نداشت و هر روز  
شیشی ایشان زیاد میشد تا آنکه حلقه های ایشان را سوراخ کرد و آب  
و طعام در کلای ایشان غیریفت و بهم در عرض ده ماه واصل گردیدند  
شدند و بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و از این  
دو ماه هیچکس نماند تا آنکه بدانکه در در شیشی و کمر سنگی مردند و از آنجا  
در آن تفسیر مذکور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله ناکاه شیشی  
آمد و برخود میگردید جوی آنحضرت او را از دور دید و با عجب خود فرمود که  
این مرد که میاید چه غریبی دارد و چون نیز آنحضرت رسید فرمود که خبر  
ما را بگو چنانچه ترس تو نکردی از آن را می گفت یا رسول الله امر من عجب است  
مدیوش میان کوفتند از خود نمودم تا که هر که حمله کرد بر آنها و تیر را گرفت  
و صد افلاخن سنگ بر آن ترک افکندم و او را از آن گرفت فتم از جانب

دیگر آمد











فعلهای ایشان را می شنود و در بر گردیدن و صدای دست ایشان را حس  
نمی نماید که برهم میزنند و خاک از دست می افتد نذر این که در آن وقت روح  
اولسوی بدن او بر میگردد و ایشان را غلبه ندهد پس در آن وقت رفیقان او را ندانند  
که گذر کرده است خوش آغوشی ای دوست خدا و فتنه بر پشت مبارک میرفتی نزار دوست  
میدانستم آنقدر لبخند مبارک را ندیده بودم بیشتر میخوابم بخت برود که در آن کوه  
مجاورت تمام و خواجگاه تر از سرود و راحت گردام و قبر تو تنگ نگردانم و مراد تو را غایب  
از باعث شهیای بهشت پس ملکی در قبر او داخل میشود و بالهای خود را از جانب  
راست و چپ و پیش و رو و پشت سر برزند که از هر طرف چهل فرسخ گشاده شود  
در هر طرف چهل مشعل از نور برای او برافروزند که جمیع اطراف قبر او را روشنی فرو  
گیرد پس در آن وقت دو ملک بر او داخل شوند که نام ایشان را ملک و ملک است بنشینند  
خود قبر را میسکانند و سواي ایشان را بخیمه بزنند که در میان دو سویای خود راه

تو و کینیت  
تو و کینیت  
تو و کینیت  
تو و کینیت

باشد که چشم برای توبه نیست و تو از چشم بیزار می خواهی خواهی که بنام خدا  
 از چو کنیز عزیزی ترا بخت گشاید و این تا ازل است عفو و آمرزش خداوند بزرگوار  
 بیای ای دلبر روی توبه بشود و هرگز داخل آتش نخواهی شد این نظر را  
 بجا نیاور خواهی چون نظر کنی در پی بندگی بسوی بهشت گشوده و قطعه و شادان  
 و حورهای که برای او در بهشت مهیا گردیده اند مثل ماه تابان چون نظر کنی  
 بر حورهای افندی او را ده غماید که بر جبهه و آتش ترا معانی نعمت نماید پس آن دو ملک  
 نابو گویند که ای دوست خدا ترا برادران و خواهران چیست در در دنیا تا بهم  
 سبزی عقیبا بنیاید قیامت نایم نگردد و تا قیامت متبریا نشود داخل بهشت  
 ننویسند پس فرشتی از بهشت بیرون رود و در طبل او بکسرت نوا بخواند بخواند  
 که هیچ مصلحتی در مملکت نیست برین برتر در مملکت با آن استراحت نخواهد یافت  
 او در بهشت بسوی قبول گشت نیند که از آن در شمیم و نسیم و بهاری خوش  
 و روشنی از بهشت در قبول داخل شود تا در قیامت و میوه مستان لغای  
 ثواب الهی نوده بماند و گویند که هر چه کار را برزوی قیامت را بر باران بسوی اهل  
 و حال خود برگردم در بهشت خا و یخ چون روز قیامت شود آتش چشمه تری  
 بکشد که هر کس را فرا گیرد و چون باور رسد حاصل کند اگر دامت میگرد بماند هر چه  
 آتم سجده و سوره مبارک اللّٰه پیدا الملک نرزد و با استعد و مانع شود و آنکم  
 گویند باش که من میروم و مشافعت ببرود کار عالم را برای قیامت و من  
 زمانه از آتش بجانب راست او میل میکند نماز کنی و حاصل شود و گویند که در  
 شغل از دوست خدا که او نماز گذارنده بود و تر از ایجاب و زاری نیست پس  
 آتش از جانب چپ بسوی او میل میکند زکوة مانع شود و گویند و در شغل از

[illegible]

در آید پس پروردگار قهار را اول اندکدای بنده من آید و این نام گناه تو شستم  
که نگردم با شی با از حسنات تو چیزی کم کرده انیم که نقیصه با شستم بنده گوید  
دای سید وانی من و تو خداوند عادل و بهتر بر حکم کشیده که پس از او بر سر  
گرای بنده من آید از اس شرم نگردی و از حقوبت من شرم نگیرد بکم مرتکب معصیت  
من نگردیدی بنده با نهایت تجالت و شرم ساری گوید ای سید و مولای من  
بدر کرده ام و راه خطای بنده ام و تو ای خداوند کریم مرا از صلا خطای خود رسوا  
مگرد پس خداوند عیب پوش فرما بر گرای بنده من که کار مرا بر تو قرار رسوا نمیکند  
پس بلطف برود که کم گناهان او مستور بگردیده و حسنات او بر خطای او  
ظاہر و هویدا گردد و گناهان او که حقیقاً ظاہر و آشکارا و گویای سید من است  
چشم من کو ابرازات از ابرام تجالت و شرم ساری پس نذر سر از جانب حقیقی  
که ظاہر دار که فلاں روز کمر بسته را طعم دادی و غرض از این راه دادی و احسان  
با برادران من کردی و در میان و در میان با مله مردم کردیدی و صدای لیلی در راه  
من حلقه بلند کردی روزی از ترس عذاب جوی آب از دیدن خود روان کردی  
مشبه از ترس من به بیداری و عبادت بسر آوردی و دیده خود را از ترس عذاب  
من از نظر جوی حرام بگردید پس با من عبادت گناهان تو را بخشید ام و حسنات  
تو را تو انهای سید را عطا کردم پس در خیال ای رب او سفید گرد و دلش شاد  
شود و ناچ بآید ای بر سر او گذاردند او را کجاست او ز نور تاب بهشت حلقی گردانند  
پس حقایق حیرت علی السلام را امر فرماید که بریند مراد او بنا چون روان شود  
تا بهم خود را که درست داشت گرفته یک بد و مومنان و مومنات نماید و از روی  
افق را در استشاره اندازد تا اوم اقرار کند که این خلقت حق مطلق حساب یعنی



اینکه بخواند نه در این مکان میگویم که خدا را مقام محاسبه بخواند و داشت یا  
بقی جزای حساب داشتیم پس او را عیسی با لایسندید و بیکو و چون بد  
بهشت برسد ملائکه گویند که گذشتن خود را بدین پس نامه برآورده که در آن نامه نوشته  
باشد بسم الرحمن الرحیم این فرمان از شتر است از خداوند عزیز حکم برای فلاں  
بسیر فلاں از برورد کارهای این پسند انداخته اند که بعد از آن که جمیع اهل محشر  
بشنوند که فلاں سعادتی یافت که بعد از آن هرگز بشقاوت مقید ننماید و  
تعب و مشقت او را در دنیا به چون داخل بهشت شود بدین غایت بر سر صاحب  
سایه کشیده و آبهای ترنیده و میوه آویخته و از ساق آن درخت و چشم  
جاری نماید پس در یکی از آن چشمها غسل کند حسن و نظارت بخیم  
بهشت بر او ظاهر گردد و چون که حق تعالی میفرماید تعزیری و چون هم نظاره  
التعمیم و از چشم دیگر خبری نباشد که او را از جمیع درها و ملائکه در دنیا میباید  
اما در هر دو از تمام کثافتها و کدورتها پاک گرداند چنانکه حق تعالی فرموده است و  
سفرم ساجدهم شرا با ظهور ابراهیم ملائکه بهشت او را استقبال کنند و گویند خوش  
آمدی داخل شود بهشت با آنها که داخل میشود که همیشه در بهشت ابدی  
خواهد بود پس بخواند در دنیا بزرگوار و جانی آن درختان صف کشیده باشند که  
که مشاهیر و بزرگان آنها از مرور بر آنها و فرقههای آنها حکمتها و رویهها را  
میخواهد آنها را ندانند پس از دخترای باکره با لایس ملائکه با آنها و اسما و حلی  
از حلیهای بهشت با استقبال او مشتاقند و گویند که ای دولت خدا بر هر کس از این  
مرکبها که خودی سوار شود و هر چه و زیور که خودی بپوشد و بهر جانب که خودی  
بهر مرکب که اختیار نماید سوار شود و هر جامه و زیور که بپوشد بخود و آنها و اسما

در روز

و زیور و جامهها همه از نور باشد و در سراسر روز بخزند و از هر جانب ملائکه  
و ملائکه و کجرات از نور بوده باشند و نور از نور بهشت چنانکه ساطع گردد  
که ملائکه متحرک گردند و بیکدیگر گویند که آید اندر شما ان خداوند پس چون  
مؤمن برسد بقصر اول از قصرای خود که از نقره باشد و کنگرهای آن از  
مروارید و یاقوت باشند تا او از حورای آن قصر مشرف گردند و گویند مرحبا  
خوش آمدی چون اراده نماید که در آن قصر نزول کند ملائکه گویند سیر  
و کعبه این قصر فرماید دیگر را تو میترسید که اندای دولت خدا پس از آن  
قصر بگذرد تا بقصر دیگر برسد که از طلا باشد و هر وارید مملکتی که در آن بوده  
باشد پس از آن او از قصرهای قصر حلیه نماید و او را مرحبا گویند و  
تکلیف نزول نمایند و چون اراده نزول نماید ملائکه گویند ای ولی خدا  
سیر نماید که دیگر قصر برای تو مهیا گردیده پس بگذرد تا بقصری که اصلش  
از قوت سرخ باشد و هر وارید و الوان با قوت مملکتی کرده باشند و چون اراده  
نیزول اجلال نماید ملائکه او را از آن قصر حلیه و فرمایند تا بهر قصر بگذرد  
که اجماع از صف و لطافت اندرون آنها از بیرون نمایان باشد در جمیع قصر  
بیک چشم زدن مرور نماید و چون آخر قصر را برسد سر بریزد ملائکه گویند که  
ای ولی خدا متوسل گرد به بهشت گوری و کوی فیما بین بقصری برسد  
که اندرون آن از بیرون نمایان باشد و بیرونش از اندرون آن نمایان باشد  
کجشتی از طلا و کجشتی از نقره و کجشتی از مروارید و کجشتی از یاقوت  
بنابر کرده باشند و در میان کجشتی اشک بریزد و بکشد و کنگرهای آن از نور  
درخشان باشند و هر جانب که نظر کند عکس خود را در دیوار مشاهده نماید

پس حضرت فرمود که روزی حضرت رسول ص حسن و جمال و طراوت و  
لطافت حورالعالی را بیان فرمود ام سلمه رضی الله عنها گفت پدر و مادر من فلان  
نیواید یا رسول الله ایام که در آن دنیا میمضیلت و زیارتی بر حورایان بهشت  
کنایه داشت حضرت فرمود که ای شمس منگو تر خواهم بود و بسبب آنرا فرما  
و روزه و عبادت که بر شمس ظاهر خواهد شد مانند برهه جامه که بر استری اند  
و حضرت فرمود که حقیقتی حورایان را با درختان بهشت آورده و این فرمای  
مشهور است که در دنیا آفریده و قصر و خیمهای ایشان ساکن گردانیده  
چنانکه حقیقتی فرموده است حور مقدر و رات فی الحیات و هر یک حقیقتی  
حکمی و کرده اند و سفیدی سابق ایشان را از زیر رفته اند حکم نمیدانند  
شربت سرخ که در میان انگبین سفید نماید یا رشته سفید بگذرد و با قوت سرخ  
ظاهر باشد و از جمیع مرکب لذت صدمه در باب که هر یک چهل سال خواستن محبت  
راشته باشد و بیشتر باشد با ایشان ترا میخواستند و هم رسانند و همیشه باز  
اند و در جمیع بکار ایشان عود میاید چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید  
ایشان را توصیف نموده بهشت خیرات حسا ن یعنی نیکو اخلاق و نیکو روید  
لم یصلحتمش استی و لا جانی یعنی بیشتر ایشان را نترسید که از دست نترسند  
و در حقیقتی که انوار الیقوت و المرحا ن یعنی ایشان را در صفت مانند با تو شد  
در سفیدی با مانند مروارید و بدرستیک در بهشت نهری هست که هر دو طرفش  
کبریا ن بسیار استاده اند پس بر روی کار مهران امر فرماید که ایشان را که  
بشوقند بلندکان من عید و شمع مرا پس ایشان را بلند کنند و بسرو  
الحا ن و فنها ن و نهجها ن که خلاق هرگز مانند آنها نشیند با لایس

نیل

در روز

بطلاب آیند اهل بهشت از استقامت آن نعمتها و بدرستیکه ولی خدا در ملک  
باز نال خویش صحبت دارد و انواع نعمتهای بهشت مستقیم باشد و از  
خود را که در حجاب عزت مخفی باشد و مومن او را ندیده باشند که از آن  
او است نقاب حجاب از چهره او چون آفتاب برافکند و در عرض خود رویت  
خدا مشرف گردد و بهر طرف خود رسید جمال خود و صورت و نال ولی خدا را  
مملو گرداند از نور مومن از آنجا که مستحب گردد چون بجانب بالا نظر کند  
نظرش برزی افتد که مانند او ندیده باشد و از شجاع جمال او دیدارش  
خیره گردد پس خوف او را ندانند که آیا وظیفه آن شده که سایه دولت بر سر  
ما افکندی ولی خدا گویند که تو کیستی که بر سر ما آنم که حق تعالی مرا در قرآن مجید یاد  
کرده است لهم ما یشاؤون و لا ینامون یعنی برای ایشان را حاصل است در  
بهشت آنچه خواهند و نروند و خواب ندارند و از نال وادی نعمتها هستند که خاطر  
ایشان را بطور نگرده در است پس با او جمیع که در وقت صبح و عید و کمال نعمت  
با او در مدت و مقدار سال بوده باشند و معتبر باشند که بقر بلام عسر و آفک  
بر روی او یا بر پشت او یا بر ساق او یا بر هر عضو که نظر اندازد شدت نور و صف  
خود را در آن مشاهده نماید پس در آن حال زلف و کمر بر او مشرق گردد و خوش بوی  
و خوش بوی از او و او را ندانند که آن ولی خدا است که آن شدت که نظر لطیف  
افکند بسوی مومن گویند که تو کیستی که بر سر ما آنم که حق تعالی مرا در قرآن مجید یاد  
کرده است لهم ما یشاؤون و لا ینامون یعنی برای ایشان را حاصل است در  
بهشت آنچه خواهند و نروند و خواب ندارند و از نال وادی نعمتها هستند که خاطر  
ایشان را بطور نگرده در است پس با او جمیع که در وقت صبح و عید و کمال نعمت  
با او در مدت و مقدار سال بوده باشند و معتبر باشند که بقر بلام عسر و آفک  
بر روی او یا بر پشت او یا بر ساق او یا بر هر عضو که نظر اندازد شدت نور و صف  
خود را در آن مشاهده نماید پس در آن حال زلف و کمر بر او مشرق گردد و خوش بوی  
و خوش بوی از او و او را ندانند که آن ولی خدا است که آن شدت که نظر لطیف  
افکند بسوی مومن گویند که تو کیستی که بر سر ما آنم که حق تعالی مرا در قرآن مجید یاد  
کرده است لهم ما یشاؤون و لا ینامون یعنی برای ایشان را حاصل است در  
بهشت آنچه خواهند و نروند و خواب ندارند و از نال وادی نعمتها هستند که خاطر  
ایشان را بطور نگرده در است پس با او جمیع که در وقت صبح و عید و کمال نعمت  
با او در مدت و مقدار سال بوده باشند و معتبر باشند که بقر بلام عسر و آفک

فت







اورا خداوند و جلال و جلالش قرب و وصال طلبیده و او را رخصت دخول  
خلوت خانه خاص خود داده پس مردی که بیدار شود با جان شوکت و عزت  
و او را و اما بعد از ملائکه ابرار اهل بهشت پرسند که این کسیت کونیه برادر  
خدا هم در دنیا و عقب و خلفه خدا علی بن ابیطالب علیه السلام است  
و همچنین بلیک از ائمه علیهم السلام تا آخر ایشان و جمیع پیغمبران و صدیقان  
و اوصیای پیغمبران و مشهوران دیگر را ندانند که این همه در قعر و سبیل و علس  
خاصه قرب حقیقی که حاضر شود پس برین پیغمبران ملائکه منبر از نور بگذرانند  
و برای همه آنها که در سبیل از نور بگذرانند حقیقی خطاب کنند ایشان را که از  
غایت لطیف و معرفت که مریدان خوش آمده اید ای همه ما را در دنیا و آخرت  
کار من ای ملائکه من ایشان را علم داده که پس از زمانه مردم طاعت خود  
و ایشان را که بر سنگی که از لایحه الله و مردم سیراب بودند و ایشان را نشسته بودند  
و مردم خواب بودند و ایشان را بیدار است و مردم با ایشان را بودند و مردم با ایشان  
بودند و ایشان را از دستهای لا خائف و ترسان بودند پس ما بندگانهای نبوت  
ای الهی را نزد و ایشان را حاضر کردند که ما ندانیم کسی ندیده باشد از اعمال  
شیرین تر و از مسکن تر و از برف سفید تر پس ندانند که کسی که پیوسته  
ایش را بیدار و در و احوال و سوا پیدا و در که کجا هر کس حضور نکرده باشد و حضرت  
بر مسالت بنیاده فرمود که ملائکه انوار بهشت اگر در دنیا میال دو کسی پیوسته  
یکدیگر را بنشیند پس خطاب رسد ملائکه که ایشان را خلوت که امرت بپوشید  
پس جلست از درختی از بهشت بری ایشان را پیاوردند که انوار خداوند و در حق  
صیقل زده باشد و برای آن بیوش نده پس خطاب رسد که ایشان را خوشنودند

پس

و در این کتاب  
جلد و صفحی است  
بر آن حصار

لی طراوت و تزک کنند و بی رانمودن هیچ مصیبت نکرند و خوفی الهی بر او غالب  
باشد پس این دو بهشت برای سالکان و صدیقان و مقربان بهشت و دو بهشت  
دیگر برای سایر مؤمنان است چنانچه حقیقی فرموده است و بعد از اینها چنانچه  
یعنی برای آنکه از این دو بهشت دیگر نیست حضرت فرمود که بپوشید حجب فضیلت  
برادران و کسب مکان یعنی در حق با خدا و دو بهشت که در این دو بهشت  
برابر الهی است این را از بهشت راست ایشان را میدهند و ایشان را در جانب  
راست عرش با دارند و نام یکی از این دو بهشت جنت النعیم است و نام دیگری  
جنت المأوی و در این دو بهشت انواع میوه و درخت و هر چه در دنیا است  
و در آن آسمان است و بسیاری بر روی آنها کشیده شده است که طوالت با اینست  
را هست و یک بهشت آن از طلا و یک بهشت از نقره و دیگری از مروارید و دیگری از  
باقوت و بعضی که در میان خشتها مشک و زعفران کار کرده و دیگرهای آن  
از نوارات که در فشانده بهشت دروازه است که هر دروازه دو در دارد و مسافت  
ماهی در آن است که از راه ایشان را برود و آنست دوزخه خوش راه و از این بهشت  
بجای سنگ نقره صاف است و خاکش و رس و زعفران است و آنست  
علفی است خوشبو مانند زعفران و خاک روم ایشان مانند مشک و مسک  
بریزه اش و در این دو بهشت است کشتنهای آن از مروارید و باقوت است  
چنانچه حقیقی فرموده است سیرموضونه بر کمر سبها نگاشته اند  
که میان آنها را بافته اند حضرت فرمود که یعنی میال که سبها را از تر که میال  
و باقوت بافته نصب کرده اند که از پیر مسکتر و از هر پیر تر است و بر روی  
جلوه

پس شیعیان از عرش بودند که نور جمال ایشان را ندیده بودند پس انوار جلال الهی  
برایشان نازل شد و صلابت کردند که سجد کنند و عبادت ناک حقیق عبادت ناک یا  
عظیم پس خطاب مآب الارباب بایشان را رسد که شما را در روز جمع اذان  
دخول علس خاص خود داده ام و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه  
روایت کرده است که حضرت رسالت بنیاده صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت هر امت  
بر پیغمبران نامزد و اهل بیت من داخل میشود و هر امت بر امتها تا  
شعبان اهل بیت من داخل میشوند و فرمود که رب اصلی در قیامت اند  
لکه مؤمنان را که داخل بهشت شوند بر همت من و کجاست یا پدید آتش  
جنت یعقوب و قسطنطین خود را از بهشت تصرف نمایند و اهل ای نیک خود را بوزیرت  
خود سوار یار میکنند که شمار داخل کردند در دار خلود و کرامت خود یعنی بهشت  
عنه شریف است چون داخل بهشت کردند قاصد ایشان را سید ذراع کردند و مانند  
طول حضرت آدم علیه السلام و میبست او و در سبیل علسی علیه السلام می و سب که  
ناید و لای ایشان را بلب ایشان حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله بوقت عرب با نکرده  
و بعضی سخن گویند و در حق ما ندانند حضرت ابوسف علی السلام با نکرده که بگویند  
فرمود ایشان را ساطع باشد و دل ایشان را مانند دل حضرت ابوب علیه السلام  
از حسید و کینه و صفات ذمیم پاک کردند و از از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
روایت است که بهشتها چهار دره و بهشت مخصوص مقربان است چنانچه  
حقیقی فرموده است و کون خاص مقام ما بهشتی است یعنی برای آنکه  
ترسد از حساب و عذاب برورد و از خود و بهشت است حضرت فرمود که هر که  
کسی هست که شهنوی از شهنوهای دنیا او را نداند چنانچه عذاب حقیقی را

شریف

چهار فرشته بر روی یکدیگر کشیده اند که از نقاشی بقدر شصت حرفه  
از عرفان دنیا است چنانچه حقیقی فرموده است که علی الاطلاق منظور  
حضرت فرمود که مراد از این گفتار آنکه سبها و کشتنهای است که چنانچه از اینها ترتیب  
داده اند و مؤمنان را بر آنها نگاشته اند و در سبیل سبها بهشت و نعمتها  
آن نظر کنند پس حضرت رسول ص روایت کرده که برای بهشت بر روی یک  
خاری میشود و آنکه نهری حفر کرده باشند و از نهر سقید تر و از مسکن تر  
تر و از عسل شیرین تر و کل نهر را شمشک نامند و مسکن ریزه اش از مروارید  
و باقوت و هر جانب که دوست خدا را ندیده است بدان نهر خارج میگردد و اگر  
جمیع اهل دنیا از حیثیان و آدمیان را در یک روز ضیافت کند و خلعت  
بخشد آن مقدار از خوردنی و آشامیدنی و خلل و زوهر در نوزاد و خاقراریت  
که اتم را کافی باشد و هیچ از نعمتها را او کم نمیشود و فرمود که کشتنهای بهشت  
ساقش از زبرجد سبز است و شاخهایش از مروارید سفید و برگهایش  
از جملهای سبزه و طبعش از نقره سفید تر و از عسل شیرین تر است  
و از غنای و طول هر خوشه و از ده زرع است و از با نایب بر روی هم  
بافته شده و هر در که از آن میسرند در ساعت میروید و کم نمیشود چنانچه حقیقی  
فرموده است لا مقطوعه و لا ممنوعه یعنی از بهشت فاکه پس بهشت  
که قطع نمیشود و لای ایشان را از شاخ و برگها پس حضرت فرمود  
که در طلب بهشت عقده را سبوی بزرگ است و نارسش بقدر دلوای بزرگ  
و شاخهای ایشان را از طلا و جواهرات ایشان را از مروارید است حقیقی  
پیغمبر را بطوبی لهم و حسن مآب برای ایشان است نیکو مآب حضرت



فرمود که طوطی نام در خشت در پشت کاهلش در خانه مخدوم اگر مرغی  
از صفتی تا ساقش برآورد پیش از آنکه بشناسد از پیش بر سر از زیری بخیر  
و هر مرغی از برکهای آن ملک نشسته است که ذکر خدا میکند و در بهشت خانه  
نیت که از آن درخت ساقی در آید بنشیند و شش خدای آن از سبزه و خضار  
بهشت میبارد و آنچه خواهند آمد بهشت از حلی و حلال و میوه از آن درخت حاصل  
میشود و آنچه از آنجا بگیرند حقایق با هم از بر میگردد بسبب آنکه در دنیا مال و زر  
حلال کسب کرده اند و در راه خلاصی کرده اند و زیاده مال خود را برای  
خود پیش فرستاده اند پس رستگاری و فترت و کسب یافتند **باب پنجم**  
منتهی بر قبض روح کافر و وصف جهنم باشد که شیخ مفید در کتاب خلاص  
سند معتبر از جابر جعفی راجع به روایت کرده است که گفت حضرت امام  
محمد باقر علیه السلام فرموده است که چون حقایق اراده نماید که روح کافر را قبض  
نماید ملک موثر نماید که برو با او را خود بسوی دشتین من در استیکس  
انعام کردم بر او در دنیا با انواع نعمتهای او را دعوت نمودم بسوی دارالسلام  
که آن بهشت است و او بخود است و بعد از آنکه گفت و کافر شد و بعد از آنکه  
من پس روح را قبض کن و بسوی جهنم انداز پس ملک موت بسوی  
او آید با روح ترش دیده اش مانند برق زبانه و صدایش مثل رعد  
در بهشت شکسته و زنگش مانند شنب تار و نقشش مانند زبانه تار و سرش  
در آسمان اول و یکبارش در مشرق و یکبارش در مغرب و با همه اینها  
در روی او و سینه او دست داشته باشد که مشیها بسیار است  
باشد و باشد نذر از عوان او با او فرود آید و از اینها در دست داشته

باشد

داشته باشند که از میان جهنم برداشته باشند و آتش جهنم از آنها شعله  
باشد و پلاس سیه و اخگری از جهنم با خود بیاورند پس ملک از خدای  
او را سخط طویل گویند و بر او داخل شود و مشیت از جهنم در کام او برود  
که بوسه از آن نشسته باشد تا داخل جهنم شود و چون نظر آن بی سعادت بر  
ملک موت افتد دیده اش باز ماند و عقلش برآورد کند و خطاب کند ملک  
موت و استغاثه نماید که مرا بگردانید ملک موت گوید که ای فلان کافر  
فانها کفر کرده اند این سخن است که در هنگام و بهشت و اضطرار میگردد  
و فی ثلثه فی کفر پس کافر گوید که ای ملک موت بگردان مرا و جان و فرزندان  
و عیش و خور را و آنچه داشتم در دنیا ملک موت گوید که ای فلان کافر  
و خود بر بسوی آتش جهنم پس آن سحر از بر کرد که مشیها آن در جمع گردید  
مفصلها پس او بنده شود پس آن سحر او و خوشتر آن از حبس کند از جانب  
پاهای او پس چون روح برآید او بر سر که حرکت نتواند کرد امر کند عوان  
خود که تا زبانه های آتش را بر و فرود آورد پس سکر بر گردان و بخت  
در دهنهای مردن را بر ساند چنانچه که با هزار شمشیر بر او میزنند و چنان  
بسوی روح او را کشند مانند سیخ بر شعبه که بر او کشند پس آن  
سحر او بر او او بگرداند که آن شعبه ها حال او را از جمع رگها و اعضا برآید  
بر او او کشند و چون حال او بگردد او بر سر ملائکه را برآید زنده برآید  
او بر او چنانچه حقایق سفر نماید و لوتی از بسوی الدنیا  
نگردد و ملائکه بعضی لون و جوهر و ادبار و دو تو عذاب الحریق  
یعنی اگر سبی و قتیله که ملائکه قبض روح کافر را میکنند سبزه رومیها

باشد

ایش از او میگویند که چندی عذاب سوزنده را و ملائکه میگویند ای فلان کافر  
روی غنغ و شدت که بر تو کرد چنانچه خود را چنانچه حقایق فرموده است  
که لوتی از عذاب الموت و ملائکه با سطواید هم از جهنم  
الفسک اليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون على الله غير  
حلف و كنتم عدو آياته تنكروني يعني اگر نبینی و قتیله خلاصان و  
استمکاران در سكرات و زندهای مرگ باشند و ملائکه دستها گشاده  
باشند قبض روح ایشان و گویند بر او کشند چنانچه خود را امر و خبر  
دارد میشود و بر مشیها بسبب آنکه گفتند بر خدا که حق نبود و او را بیدار کردند  
از قبول آیات خدا و ایشان را به نیست آنکه حقایق فرموده است ای کافر  
ملائکه لا یشرک بولسلی للجهنمی و یقولون جبر مجبور یعنی  
یک به بنده ملائکه مرگ ایشان و خبر یکی کفر بود برای کفار و کافر  
و گویند ملائکه بایش که خراسان بر شما بهشت و ممنوعه از داخل شدن  
آن و فرمود که چون رو خیزد بر آورد بداند او را و صراط یعنی جاده  
و سبزه که از راه دور هم نشکند از اطراف انگشتان تا بداند او پس نگردد  
از سبزه که در جمیع اهل آسمانها از وی یاد میکنند و گویند که لعنت خدا بر او  
روح کافر بود که از دنیا بیرون رفت پس لعنت کند او را خدا و جمیع لعنت کنند  
کاف پس روح او را بسوی آسمان اول بالا برآورد برای آسمان بروی او بنشیند  
چنانچه خدای عز و جل در قرآن فرموده است لا یلقی لهم الواب السماء  
والا یله خلون الجنة حتی یلجج الجحیم یعنی گشوده میشود  
برای ایشان از برای آسمان و داخل بهشت میشوند تا داخل شود و نشود

گردد

سوزن سوزن یعنی چنانچه این حال است آن نیز عذاب است پس از ملائکه  
اعلی بر سر که بر گردانید این روح را بگردانید که از زمین ایشان خدای  
در زمین ایشان نرا میگردانم و از زمین ایشان نرا میگردانم مرتبه دیگر پس  
چون او را در بهشت گذارند مشیها طبعی جبار او را برآورد و چون خبر  
قبور رسد مشیها از زمین طفره بیاورند و همه قیام خدا و ندا او را در میان  
جاده تا نگارند او را در کمالی برای او مقدر شده است و چون خبر او را  
در حد گذارند از زمین او را خطاب کند که ای فلان کافر چو بنیامد ای  
دشمن خدا و چو در بهشت من راه میرفتی ترا ستمه میداشتم و امروز که  
در شکم من آمدی دشمنی من نیست بنویسده شد عزت پروردگارم شود  
که بدی و رفی که ترا و بر تو تنگ گردانم چاه ترا و وحشت دهم مکان ترا و  
و خلاف طبعهای تو را بجهل آورم و برای تو کوفی باشم از کوفه های جهنم پس  
منکر و کفر در قبر او را آید و رویهای سیاه و چشمهای کبود و قبر را بنشیند  
خود بشکافند و در میان میهای خود دره ریزند و حقیقت ایشان را بمانند  
دیکر پس سرخ باشد و سینه ایشان را مانند رعد بلند از زمین و دیده های  
ایشان مانند برق آبی باشد پس با یکی برآوردند که چنانچه بجهنم ایشان  
آید و پرسند که کسیت پروردگار تو چیست و در تو چیست و چو در بهشت  
کتاب تو و کسیت امام تو او را جواب گوید که خدا تم که در دنیا بشک  
داشتی و در اینجا نیز شک دارم هرگز ندانی و هدایت نیایی پس بگری  
برآوردند که صدای از و ظاهر شود که هر که در مشرق و مغرب عالم است بشنود  
سوی جهنم و آتش که مصیحت دارند ایشان را نیست و از شدت آنا صدا

باشد



ما میان بکر بنزد و وحشیان محارم کنند و لکن شما از آن خبر را نیشوای پس  
خدا بر وسط کرانه دارستانه از دافه بری که در روزی پنج ساعت و در شب  
شش ساعت او را عذاب کند بسبب آنکه برای بدتر از مردم میماند میکرد  
و از خدا غیر کسی پس در آن روز از آنها از رحمت خدا که ایامی را بخیر اندازد پس  
خدا در ملک کروک و بر او سلف کرد که هر یک از ایشان از آن روزی از آن روزی  
و آن شب با کشند بر او میزنند و روز قیامت و یکی از آن که از آن خطا نشود و چون صبح  
روز قیامت شود آتش در قبر او شعله زند و گوید ای بر سر که قبرم آتش را زنده کردی حال  
منادی او را نداند و دل و عذاب و خوری برای تو نزد من است و از آن بر خیز از آتش  
قبر سوئی آتش را خاموش کن و از آن بر خیز پس پیروز آید از قبر با روی سیاه و آید  
گوید و منی در آن سر سبز آید و با خاطر غمگینی و از زیر چشم در زیر دیده و نظری با  
راست و چپ کند از ترس و هر سال و عمل خبیث او بصورت زشتی بیاید  
گوید که خدا سو کند که او بسوی طاعت خدا شود و میرفتی و بسوی عصیت  
خفتی مبارک است من خودی در دنیا تو بر من سوار بودی و مرا مرگ میشد  
و امروز میخواهم مرا بر تو سوار شوم بکشیم ترا بسوی آتش جهنم پس بر او می  
او سوار شود و با خبر زنده را نداند که از حق رسد چون نظر کند بسوی ملائکه  
که برای او مستعد گردیده باز جگر او غلغله و لبهای خود را بداند که میزند از خشم  
و غضب بر او که در آن ایام بر سر کاشن نامه مرا بعد نداده بودند و عذر استم  
که حساب من چیست کاشن می مردم و هرگز زنده نمیشدم ای همه فانی که بخشید  
بعد آنچه را از منم از مال و اولاد و اتباع و سلطنت و استیلا مرا هلاک و ضایع  
شد پس خداوند جلجل جبار زنده کند که بیاورد او را بسوی آتش پس زمین

از آتش

در زمین آتش سوزان کرد و آفتاب در بالای سرش آتش کرد و آتش  
بیاید و بیابهای او احاطه کند و فرما دهد بر او که واه عقباه آتش بسخت آید  
در جواب او گوید که خدا در کند با شتهای ترا چنانکه از طاعت الهی دور بود  
پس ملکی بیاید و سینه او را سوراخ کند با ششش و دست چپ او را از آن  
سوراخ پیرون کند بجا بپشت سرش پس نامه بر او کند از پشت سرش  
در دست چپ او آید پس گوید بخوان نامه خود را گوید چگونه گفتم که نامه پشت  
سر منست و آتش جهنم در پیش روی ما پس ندانند از خدا و ندانند از  
کردن و پشت سر در هم میزنند و با همایش را بجوی پیشانی او بنیدند و فرما  
خداوند پس بگوید لور و عمل کنید و در آتش جهنم بنشیند و چون ایام از سر  
همه از هزار ملک در نهایت غلظت و شدت مبارک نماید بسوی او برای  
تعظیم امر خدا و ندانند از پس بعضی کوشش را کند و بعضی ریشش را کند و  
بعضی استخوانهایش را در هم شکند پس کافری که با او مرجم غلیظه گوید  
ای شقی چگونه ترا مرجم کنیم و حال آنکه بگفتی تو بمیردند نیست که مرجم کنند ترا  
مرجم بر تو نکرده ای شقی تو از ایام از آن بفریاد آمده پس چگونه حق را بدو داد  
تو در شکامیکه تو را در سایه آتش افکند پس ملکی دستش در سایه سینه  
او زند و او را در میان آتش افکند پس هفتاد هزار سال در درگاه فرور  
و پیوسته گوید کاشن طاعت خدا و رسول کرده بودم پس سنگی از کبریت  
در جانب چپ او بنیدند که در روی او شعله زند و شعله دار از جانب راست  
او با او فریاد کرد از هفتاد و پوشت در بدن او خلق نماید که کلام  
هر پوشتی جهنم در آغ با شد بزرگ دست ملکی که او را عذاب کند و با او در



پوست فاصله چهل ذراع باشد و میان آنها نیز باشد از مارای آتش و عقربهای  
آتش و کرمهای آتش و سوسن مانند کوه عظیمی باشند و زنباریهای مانند کوه  
ورق مانند کوه هستند در مدینه و لجهای آتشهای خیل در آن تر شود که در میان آتش  
و کوههای آتش مانند دو حایه عظیم گردد و در میان آنها سرب و هم از آتش باشند  
و آتش از درش بسوی دماش از میان شکمش مشعل باشد و هر دو کات  
از در کات جستم که بر سر او از حقایق زنجیر که از زنجیری حقایق زراع باشد مقید  
گردد و در میان آن زنجیر حلقهها باشد بعد فطرات باران و اکثر حلقهها از  
آن حلقهها را بر روی کوههای زمینی گذارند و از آنجا که از این است قول حقایق  
که فرموده است تمام کتی سلسله در عمارت سبعون ذراعاً فاصله یعنی پس  
در زنجیر یک در عمارت حقایق از عمارت او را در آورید و حضرت فرمود که پس  
بر و حقایق و بر عمارت باشد از قطرات جستم و قطرات از روغن است بسیار  
بد و غلیظ و چسبده و سوزنده که بر بدن شتر کرمها کند و رویهای آتش را  
از آتش فرو گیرد و چنانچه حقایق در قرآن مایه کرده است سر سبلم هم در قطرات  
و نفی و جهم القات و کلاهی از آتش برای او باشد و در بدنش بقدر آتشی  
نباشد مگر در آن حلیه از آتش بوده باشد و در بایش زنجیرهای آتش باشد  
که شعله زراع باشد و در سرش سبیل و شعله سوراخ باشد که مانند گلشن  
از آنها را در پیر و آن از هر جانب مغز سرش بخوش آید و بر و شهابی روان  
شود و شعله و شعله از جگر و ریم و قیج و صید از بدن پدیدش  
خارج گردد و با خیال جایش بر و چندان تنگ باشد مانند سرنیزه در میان  
آهن پس از یکی منزلهها برایشان و بوی بد و سیاهی و تاریکیهای زبانهها و عمارت

در فیلاد

روای آتش و سیاه و تیره گردد و کرمهای بدن آتش را بزرگ شود و چنانکه  
مانند چنگال کرم و عقاب بهتر است که گوشت و استخوان آتش را بزرگ شود  
خورد و خون آتش را آتش کند و خوردنی و آتش میدانی بغیر از آنها باشد  
باشد پس ملک دستی بر سینه او زند و او را سر کون در در کات دیگر افکند پس  
همان در زنجیر از بر و در نا جطیم برسد و حطیم او را و شیطانی را در هم شکند  
و او را شیطانی را در یک زنجیر باشند هرگاه شیطانی لغز بر روی قیج او گذارد و در  
کند پس کافر شیطانی را گوید یا آیت سبئی و بنیک بعد المشرقین فبئس القرین  
ای کاش میبود میان من و تو دوری از مشرق تا مغرب پس بدقت رسید  
و آن نشانی بود که تو مرا همراه کردی قدری از عذاب مرا تو در شیطانی را گوید  
شوق چگونه من از تو چیزی از عذاب خدا بر دارم من و تو امروز در عذاب  
شریکیم پس باز ملک عذاب گری سر او زند که هفت هزار سال دیگر در کات  
جستم فرو رود تا جستم برسد که آنرا آتشی مانند چنانچه حقایق فرموده است  
لشقی من عید آتیه حضرت فرمود که آن چشمها است که گری و بخند آن  
بنهایت رسیده است و بر آن آتش افروخته اند از روزی که خلا حتم را از آتیه است  
هم چشمهای جستم ساکن میشوند و این چشم هرگز ساکن نمیکرد و همیشه  
در جوش است از شدت حرارتش پس ملائکه گویند ای گروه استغیا نزدیک  
بیایید و از این چشم بپوشید و چون رو بگردانند و استغیا غایب ملائکه گزافا  
برایشان زنند و گویند و تو عذاب الهامی بچشم عذاب سوزنده را از این عذابها  
سبب عذابها است که بدستهای خود کرده اید و بیشین فرساده اید و نیست  
بر در کار تو ستم کننده نسبت به بنده که آن پس کاسه از آهن پاد و در محلو باشد

سئل











قرار داده که همیشه متحرک گردد و اگر یکی از آنها متحرک سازد بیا یکی از آنها  
سازد متحرک گردد و این طاعت و آرام نمیداند بلکه سبب هلاک او گردد و باید  
فکر کند که چگونه حقیقتی را باطنی را بر او بپوشاند و از کوری و کوری  
و لاله بودن و شل بودن و مبتلا بودن با نفع مرصها بلکه از او آنها را احصا کند  
کرد و او را حیات بخشد بلکه از عرش تا شری آنچه خلق کرد همه را برای او آفرید زیرا  
که زندگی هر فردی از آنست که موقوف نیست باضطلام خلق الهی در حدیث از  
و از رویه است که حقیقتی را بر کوری و غضب کرد برای الهی طاعت پیغمبر و کتب  
حقیقتی را بر او نموده است که داخل بینیه های ایشان است و پس با سرور و کمال  
ایشان هلاک کند و عقل نیز هلاک کند که هر چه در بینیه یا برضا فزاید و داخل  
نکرد و درونی روح بزودی هلاک گردد و بیشتر مردم را چنانکه کائنات است که وقت خدا  
مختصر است در ماکول و مشروب و ملبوس و زود و فرزند و حال آنچه خیر آنها را است اعظم  
و از بینیه های است و دیگر از تفصیلات باری تعالی آنست و قتی که امر خود را بر بندگی کمال تمام  
سنگین و عقلمندی ایشان کامل شود و بازند و تکلیفی را برای الهی بسبب میکنند  
و باز تکلیفی را کمتر از وسیع و طاعت ایشان را نموده است و با عدم امکان و طاعت  
بر او تکلیفی ننموده و از نهادهای لطیف و احسان راه مخاصله و مناجات را برای  
نموده خود گشوده و مانع و حجاب را پس بابت قرار داده است و وعده اجابت و قبول  
کردن فرموده است و جمیع امور بنده را بخود کشیده است و فرموده است که در امر خود  
مراجعه ای که شتر یک خود خدای بافت و آنچه حاجت در دست بندگان میکند است  
هرگز بجای نیاید و فرموده که که مرا حیا طر آورده من نیز شما را حیا طر آورده و اما  
هم احسان و لطیف آنرا کسی مخالف نیست چنانکه خالق کند لطیف مستحق خلود و از آنست

و از غایت

و از غایت احسان خود راه نیم و نفع نیم و نفع نیم را برای بنده گان خود گشوده که اگر مخالف  
و عیب گان کند هر وقتیکه نام و بشماران شوند و استغفار نمایند از ایشان و عفو فرماید  
و بنده با این همه نعمتها اجماع بر اطاعت جوی لغت و وسوسه و وسوسه  
و قاتل میکند از اطاعت خداوند سبحانی و در شب و روز ملک پیوسته در  
مخالف لغت هر روز کار و شمع خود سعی میکند و خداوند ستر از نور رحمت خود  
بروسته می نماید و بنده اگر از بدی عمل خود مبتلا گردد و او را بخواند  
حق جل جلاله اجابت او می نماید و او را روزی میدهد و نعمتهای و فرقه  
خود را از او باز نمیدارد و اگر سبب بسیاری عصبان برورد کار رحمت خود را  
فراموش کند مولای او را فراموش نمیکند و نعمت خود را از او فراموش نمیدارد  
به بسیار گفته اند که ستر میکنند و به بسیار گفته اند که زود و در میکردند و به بسیار  
نعمتهای که برای او نازل میکردند و به بسیار گفته اند که از وحلم میورزد و بنده در  
مقابل این نعمتها مخالف لغت معبود خود را در خود میبندد و اگر از  
روی انصاف فکر کند که خدا را او را روزی که او را خلق کرده است تا انحال با او چه  
کجو سلوک کرده و او در بندگی الهی چه قدر کوتاهی نموده و در اکثر مواضع عدل  
نیز سلوک نمیفرماید زیرا که احقر را طاعت عدل او نیست پس این نعمتها یک  
حق سبحانه و تعالی بفرزند آدم عطا کرده است سزاوارست که آدمی و قبیله در  
بندگی پروردگار خود و طاعت و سلوک و بجا گویند که تا می نگیرد بلکه از بسیاری  
عبادت خود را هلاک کند و عبادت خود را چیزی نداند زیرا که عبادت خلایق  
ست و عظمت حقیقتی و عظمت نعمتهای او و بسیاری اینها هیچ است و اگر  
کسی بجا گویند معصیت و نافرمانی الهی بجا نیاورد و عیب و شکر نعم حقیقی بداند که خداوند



چه جای آنکه گفت چنان خداوند مولای خود نماید و بگوید که تو فایده عبادت  
 و آلات و اسباب آن همه از دست خود میگیری مانند چشم و گوش و زبان و دست  
 و پا و عقل و هلاکت و رزق و قوت و رانی با قدرت از سلطان حق و انس و نه  
 از چه عبادت کند در از او یکی از آن نعمتهای شکر مذکور شد بخوبی بود و آینه شکر  
 مذکور نشد زیاده از آنست و اما آنکه مخالفت مولا با خود را بجا آورد و بالذات خدا  
 در باب او بعد از سلوک فرماید در یک محبت الاله الاله او را در جنت با لیکاه دارد  
 و خداوند بخشنده و مهربان خود را در یک محبت بلکه در محبت با لیکاه  
 مؤلف نموده و وعده مغفرت با و نموده است و چون توبه و بازگشت  
 بسوی او کند از قبایح اعمال او را میگذرد و گاه هست که شخصی بشت  
 و هم خدا سال و زیاده و کم نمی گفت خود میکند پس عاقبت توبه میکند حق  
 حقیقی نشان از گناه او میگذرد و او را میآورد مانند سجده فرعون که هر یک را  
 عمری در شرک صرف کرده اند آخر بیک اقرار و سجده برای الهی آخر  
 از خدا حق سر او را است که کسی امید خود را از چیز زمینی قطع کند و لیکن  
 همیشه معترف بقبض و رسیای خود باشد و اگر حقیقی بمصلحت کامل  
 خود زخارف دنیا را از دست گرفته باشد کمال بدبرد و کار خود بنزدیک آید  
 نه برای خاری و نیستی این کسی است نزد خداوند برای قرب دنیا است  
 نزد حقیقی بلکه برای آنست که خداوند حکیم فی صلاح آخرت او را چنان  
 دانسته است چنانکه بعضی از ما نمیکند که الهی را با الهه خدای چیز و نذره  
 است یا آنکه هر چیزی را نذره است پس ناجار است برای آنکه در چیز و مقامها  
 نظر ببرد و دست خود نماید و با چنانی که فقر و برایش الهی را از و بیشتر است

لایزال

زیرا که پس معنی با عبادت الهی او میگذرد و میداند که خدا بر او نعمت هست  
 و باید که از قضا عبادت پروردگار را بر هر حال خود راضی باشد و او را در باب خود  
 بنشیند و بگوید که خیر خواه داند و افسوس احوال صاحبان اموال را بخورد  
 زیرا که آن حالت مناسب حال او نبود و اگر نبود حقیقی هرگز از و مخالفت  
 نمیشد زیرا که خدا حکیم و رحیم است و بداند که نعم دنیا نذره است و اعتبار  
 ندارد و بهر نذره زیاده از بدید و عاقل هر را با است و بداند که خداوند عالم عالم با  
 محتاج او هست غیر خیریت او که مصلحت او را چنان دانسته است و این  
 معنی حکمت است لایزال علی الفعل و علی التکلیف و سزاوار است  
 از برای بنده که بداند که حقیقی غنی بالذات است و محتاج بظلم نیست  
 و افعال او منوط بحکمت است نگاه فلان خود را بمولا و پروردگار خود  
 نمیکند و اندو و سوس و سخطانی که لا یعنی را از خود دور گرداند زیرا که  
 غایت امر آنست که وجه حکمت افعال او بر ما معلوم نباشد و حضرت موسی  
 علیه السلام بآن مرتبه که کلام الهی بود و حکمت فعل خدا را ندانست ما را چه  
 مناسب است که حکمت فعل خداوند حکیم را بدانیم آن همانا که لایزال  
 کان له قلب او الی السمع و هو شهید جدید است که در آن  
 بنی اسرائیل بود که در جزیره از جزایر بحر عبادت خدای میکرد و آن جزیره  
 بود سنبر و حرم و آب فراوان در آن بود پس یکی از ملایکه با و میرود و عود  
 گفت خداوند ثواب این بنده را بمن بجا چون خدا ثواب این عابد را ملک  
 نمود ملک ثواب او را که دانست خدای تعالی با و وحی نمود که با و صحبت  
 کند پس ملک بصورت انسان ظاهر شد و بنزد آن عابد آمد و گفت که تو کسیتی

حدیث



گفت من مری ام عابد عبد رسد است اینها جای تو و عبادت تو در این مکان  
آمدیم که خدا را بت عبادت کنیم پس در آن روز با عابد بود و در صبح روز دیگر  
بعابد گفت که این مکان تو بسیار پاکیزه است عابد گفت بلی کاش که خدا را  
خبری میشود که آنرا در این مکان میخواندیم زیرا که این علفها ضایع میشود  
ملک گفت که پروردگار ترا چه عیب بخشنده است عابد گفت اگر از برکت او  
خبری میشود این علفها ضایع نمیشود پس حضرت عابد را با ملک و بی خود  
که من اول ثواب میدهم بقدر عقل او پسندید و روایت کرده است که  
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که هر که عقل دارد  
در این دنیا در هر که در این دنیا داخل اینست میشود در روایت است از رسول  
خدا صلی الله علیه و آله که از برای هر چیزی اسباب هست اسباب مؤثر و عقلت  
و از برای هر چیزی بارگشتی هست که باز او را بمنزل میرساند بازگشت بر عقل  
او است و از برای هر چیزی عاقبت هست و عاقبت عبادت عقلست و از برای  
هر قوم را حق و باطل است و باطلان است و باطلان عبادت کنندگان عقل است  
و از برای از برای سر ما می هست و سر ما می سعی کنندگان عقل است  
و از برای از برای عارفی هست و تقوی و آگاهی آخرت عقل است و از برای  
هر سفر کنند خیم است که با آن پناه میبرد در راه از سرما و گرما و کج و خم  
و پناه سالان عقل است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است  
که پیروی و اطاعت عقل کنید تا آنکه برسید و صلاح برسید و محال گفت  
مکنند که بشما را میشود و فرمود که سید و قای علمها در دنیا و آخرت عقلست  
چنانکه خدا تعالی در قرآن فرموده است فبشر عباد الذین یحبون العلم

حدیث

در بندگی خدا

بنفوس حسنه

بنفوس حسنه مراد از آن صاحبان عقل و اندیشه و این با یوم رقعه روایت  
کرده است که رسول خدا ص فرموده است که جناب باری صیفا بر همه عباد  
منبت که نزد عالم یکسان است نشسته باشد مگر آنکه پروردگار عالم او را  
نزد آنکه نشسته پیشین حبیب من نبوت و جلال خود قسم بخورم که  
البته ترا داخل بهشت گردانم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده  
است که یکدیگر ملاقات نمایند و بیکدیگر حدیث کنند بزرگوار یکدیگر را جلالت  
میشود و دلها می جگر می و بسبب حدیث زنده کرده میشود و امره پس  
رحمت کند کسیر که امر را احیا نماید و انصاف فرموده است و تقی که اهل عیسی  
دا که احادیث اهل بیت میکردند و از فراق آن خواهند که متفرق گردند  
بسی منفرلهای خود حقیقی علاقه نماید که بنویسد ثواب آنچه را که شایسته  
نموده اند از اعمال این پس ملائکه ثواب عمل هر یک را بنویسند و بعضی از  
ایشان را بگذرانند چیزی از برای این در بنویسند پس حقیقی را بگذرانند  
خطاب فرماید که چرا از برای فلا چیزی از ثواب بنویسید ای بابا ایشان  
نبود ملائکه گویند پروردگار او در این حرف و سخن با ایشان شریک  
نشده است خدای تعالی فرماید که آیا هم نشانه ایشان نبود گویند  
که بلی فرماید که بنویسد با ایشان که ایشان قومی اند که گفتنی ایشان را  
شقی نمیشود پس فرماید بنویسند که از برای او مثل یکی از ایشان  
از او در حق آمده روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله فرموده است  
که ای پوزر نشسته یک عت نزد من که علم نزد خدا محبوب تر است از میزان  
بودن هزار شنب که در هر شنب هزار رکعت نماز کرده باشد و نشسته یک عت

حدیث

حدیث



نزد مذکره علم محبوب تر است نزد خدا از هزار جهان و فی السبیل الله و بهر نزد خواندن  
 به هزاران است ابوذر عرض کرد که یا رسول الله ملائکه علم بهتر است از خواندن  
 همه قرآن حضرت فرمود که اب ایودر یک ساعت نشسته نزد مذکره علم نزد  
 خدا محبوب تر است از دوازده هزار مرتبه خواندن همه قرآن بر شما باد و مذکره  
 و گفتگو کردن علم در دستیک بعلم دانسته میشود حلال از هر امر ای ابور  
 یک ساعت نشستن نزد مذکره علم بهتر است از هزاران عبادت یک سال  
 که روزی از آن روز گرفته باشی و شبها پیش را بنماز ایستاده باشی و نظر  
 کردی بروی علم از هزاران نیت بهتر است از آن کردی هزار بنده خدا که حق تعالی  
 میفرماید من قتل نفساً فکما قتل الناس جميعاً ومن احباً ما نکا  
 فما احباً الناس جميعاً فرمود هر که یک نفس را از ضلالت و گمراهی بیرون کند  
 و داخل هدایت کند که یا که هم در هدایت کرده است و زنده کرده است و هر که یک نفس  
 را از هدایت بیرون کند و او را گمراه کند که یا که هم خلاص میبازد است و هلاک  
 کرده است و این قول آنها است که حق تعالی قوم حضرت ادریس را بسبب ترک  
 ایمان و اطاعت غضب نمود و تا بیست سال بنیض بر حضرت ادریس باران  
 از آسمان قطع شد و او هم حق عز شأنه حضرت نوح را بسبب خلق فرستاد  
 و حضرت نوح علیه السلام زیاده بر نهصد سال ایشان را دعوت نمود و ایشان  
 اجابت او نکردند و هرگز و قلبی از ایشان را پس او امر آبی کشتی تراشد و آن  
 قلبی که بشناخند و نجات یابند بود در کشتی داخل کرد و سایر ناس را داخل کشتی نشاند  
 و خدا تعالی آسمان را گشود و آب در باقی آسمانی فرو ریخت و چشمها از زمینی چویند  
 پس از انقضاء این دو آب بخوبی آب بلند شد که با نوزده ذرع از هر کجی بالا رفت

نزد مذکره علم

چنانکه

چنانکه در روایت مذکور است که کشتی چنان که بروی آب بلند شد که چوب بالا  
 کشتی با آسمان می رسید بعضی از روایت تا چهل روز حضرت نوح و آنها یک  
 با و ایمان آورده بودند در میان کشتی آب سیر میکردند پس بعد از این مدت  
 زمین با آسمان یکی آبکاز و چوینده بود و فرمود و آب آسمان را ملائکه با امر الهی اطراف  
 زمین بردند که اکنون آنرا برای محیط میگویند سیم حقیقای حضرت ابراهیم  
 بسوی نمرود لعین فرستاد و حضرت ابراهیم را از دعوت نمرود و سبهای او از شکست  
 و نمرود آنحضرت را در میان آتش انداخت حقیقاً آتش سرد او سلاماً  
 هر بود آتش آسیدی با حضرت نرس نیند و چون آن لعین دید که حضرت  
 ابراهیم از آتش هلاک نشد گفت که من میخواهم با خدای تو جنگ کنم  
 خدای تعالی ضعیف تر بد خلق خود را که بپشم بپند فرستاد و او را  
 با آن بپشم هلاک کرد و هر یک از ایشان را یک بپشم بسوزد بنی او میرفت  
 و او را هلاک میکرد و آن بپشم که با خلی سوراخ بنی نمرود شد حقیقاً آن  
 بپشم را او را نداده نمرود او را هلاک کند و در دهان آن لعین تا چهل روز  
 یا چهل سال ماند و بپشم چنان او را آزار میکرد که او جمعی را امر کرد که  
 بپوسته سر او را بجا کوش بگویند تا آنکه آخر بعد از مدت هلاک شد و چهارم  
 حقیقاً بر قوم عاد که قوم حضرت هود علیه السلام باشند بسبب کفر و سر  
 کشی غضب کرد و ایشان را بباد عظیم هلاک کرد و آن باد بیست که بیرون می  
 آید از زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد  
 در وقتیکه خلا غضب کرد بر ایشان را پس امر کرد خضر نم را را امر کرد که بیرون  
 کنند از آن بقدر کثافتی آنکشتن پس با نافرمانی کرد بر خضر نم را را و پس



آمد از آن بقدر دماغ کاوازی و چشم بر قوت عابد پس فریاد برآوردند  
خدا زمان بسوی خدا از انجبال و گفتند پروردگار این نادیده صلیا که کرد  
و سیرتیم که هلاک شوند باید با آنها بیگم محضیت تو نگردد اند پس حقتا  
جبر علی فرستاد که برگردانید با در ببال خود و گفت پیروز ای همان  
قدر که متور شده پس برگشت و همان مقدس پیروز آمد پس هلاک کرد  
قوم عاد را و هر که نترسید این بود و از حضرت امام محمد باقر ع ه منقولست  
که قوم بود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند یکی از ایشان  
الست هر که ای می انداخت و قطع از آن میکند و رایت کرد از خدای  
تعالی هشت روز آن باد را برایشان مسلط کرد و ایشان عمارتها از سنگ  
تراشیده بودند و چون داخل آن عمارتها میشدند باد به بی ایشان میرفت  
و ایشان را از خانه های ایشان بیرون می آورد و در هوا بلند میکرد و سیر میگرد  
بر زمین میزد و عمارتها و شهرها و کوهها و مسکنهای ایشان را عینا یک یک  
زیرا میگردانید و پنجم شداد ملعون بیکر بجان خود هشت ساخت  
و بعد از مدتی که از عمارت آن خلاص شد خود را با کثرت گردانید و از آن  
مکان روید هنوز یکروز و شب داشتند که آنجا بر سر خدای تعالی صدای  
از آسمان فرستاد و او و هر که با او بود هم هلاک شدند ششم قوم ثمودند  
که جبار خلی خلاق برایشان غضب نمود و پیغمبر ایشان صالح بود و ایشان با آنحضرت  
گفتند که بسفوا که کن برورد کار خود که در میان صاحت پروردگار و از این کوتنتر  
ما و سوخ مو و از بهمانها بهمانها دیگر آن یک میل با اثر یعنی نداشتن فرستاد پس با آنجا از  
آنحضرت پیروز آمد و ایشان را مامور گردید از آب چشمی که داشتند یکروز

آوردند

آوردند که از آن و ایشان را از شیر نافع خورد پس آن نافع آنقدر شیر میبرد که هم  
ایشان را کفایت می نمود و در روز دیگر آب چشم برایشان افتاد و نافع نژاد  
آن آب نژاد پس آن اشقیای باین وقت عظمی شکر نگردانند و نافع را پی  
کردند حقتا حضرت صالح علیه السلام وحی کرد که این قوم و طغیان و  
بغی کردند و کشتند نافع را که خدا بسوی ایشان فرستاد که حجت او باشد  
برایشان و در بود و آن نافع برایشان فریاد نمود و از برای ایشان ناله کرد پس  
منصفتها بود پس بگو بایشان که من بزرگترین عذاب خود را برایشان  
سفرستم تا سه روز پس اگر قوم نکردند و برگشتند ایشان را قبول میکنم  
و عذاب را از ایشان منعی میکنم و اگر قوم نکنند و برگردند در روز سیم عذاب  
خود را برایشان سفرستم پس حضرت صالح علیه السلام بمنزله ایشان آمد  
و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمام بسوی شما و او میگوید برانگیزید  
کردید و برگشتید و استغفار کردید بگوئید شما را مایه میریزم و قوم شما را قبول میکنم  
چون این سخن را بایشان گفت گفت کفر و طغیان ایشان از یاد از سابق  
ند و گفتند ای صالح بیا و بسوی ما آله جبار و عده میگردی اگر از راست  
گو بانی صالح گفت ای قوم من بدرستی که فراد صبح خواهد کرد و بانی شما را  
خواهد بود و در روز دهم بانی شما سرخ خواهد بود و در روز سیم بانی  
شما سیاه خواهد بود چون روزها و قل شد صبح کرد بانی ایشان را زد و بود  
پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آله صالح  
گفت ملا علیان ایشان گفتند عیش و تنویم سخند صالح را و قبول میکنم قول او را  
اگر چه عظیم است پس چون روز دهم شد و بانی ایشان سرخ شد پس



بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه نصایح  
بشما گفت پس طاعتان ایشان گفتند اگر ابراهیم هلاک شویم که قول صاحبان  
نمیشنوم و ترک خدا را بکنیم بر ایشان نرا میسر رسد نکنیم و توبه نکرده و بر  
نگشتند پس چون روز سیم از روی ایشان رسیده شد پس بعضی از  
ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم صایح آنچه بشما گفت ابراهیم  
واقع شد باز توبه نکرده و چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و  
فرمود زده که پرده کوشهای ایشان را در برید و دلهای ایشان را شکافت و کوفت  
ایشان را باره کرد و ایشان را در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و میخواستند  
که عذاب برایشان نازل خواهد شد پس آنکه در یک چشم نرسد مردند و کوفت  
و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدای در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را  
هلاک نکرد پس صبح کردند در خانه و خوابگاههای خود مردگان پس حقیقتاً  
از برای ایشان آتشی از آسمان فرستاد که آتشی را سوزانید و هفتم غضبست  
که بر قوم حضرت لوط نازل شد اله است رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل  
سوال کرد که چگونه بود هلاک شدند قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط  
اهل شهر بود که خود را از عذاب پاکیزه نمیکردند و از حجاب غسل نمیکردند  
و عجل و زبردند بجهنم خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او  
در میان ایشان غریب بود و ایشان نبود و قوم در میان ایشان انداختند و  
ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیح و ترشیب  
منور ایشان را طاعت خدا پس احباب او کردند و طاعت او نمودند پس  
خواستند که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان

آنرا

ببرند و حجت برایشان تمام کند چون طاعتان ایشان را زیاد شد فرستاد  
ایشان را ملکی چند را که میروند گفتند هر که در شهر ایشان نیست از میان ایشان  
نیافته در آن شهر بغیر از یک خانه پس آنها را میروند و با لوط گفتند  
که شب اهل خود را بیرون ببر بغیر از زنت پس چون نصف شب گذشت  
با دختراش روانه شدند و زنتش بر گشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان  
خبر کردند که لوط بیرون رفت پس صبح شد نرا رسیده از عرش بسوی خدا  
که ای جبرئیل قول خدا لازم شده است در عذاب قوم لوط پس باین راه  
بسوی شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است و کس هم را از طبقه هفتم نماند  
و الا بیایو بسوی آسمان و نگاه دار تا بر سر بتو امر خداوند جبار بر آید  
آن وقت هوای باقی بگذارد خانه لوط را که عیبت باشد برای هر که از آن راه  
عبور کند پس باین رفت بسوی آن گروه ستمکار و مال راست خود را بر طرف  
شرقی آن شهر زدند و مال حب خود را بر طرف غربی آن زدند و گذاریدند  
از زیر هفتم طبقه زمینی بغیر از منزل آل لوط که آنرا علامتی گذاشتیم برای راه  
گذر باین و الا بر دم آنها را در میان مال خود تا نداشتیم آنها را در جای دیگر  
اهل آسمان صدای خروشی و سبکهای ایشان نرا میشنیدند پس چون  
آفتاب طلوع شد از پیش عرش نرا بفرستید که ای جبرئیل هر که در آن شهر را  
بر این قوم پس بر گردانیدم شهر را بر ایشان تا آنکه با یغیثش بیالانند و باران  
خدا بر ایشان استسکاف از سجده که هم صاحب علامت بودند و این عذاب  
از ستمکاران امت تو ای محمد پس حضرت فرمود ای جبرئیل شهر ایشان را  
بود فرمود که در زمینی شام بود حضرت پرسید که چون شهر را بر ایشان بر گردانید



بگفت افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در ایام شام افتاد تا عصر پس  
ناتمام شد در میان دریا و هشتاد غدا بیست که بر قوم شعیب نازل شد  
از حضرت امام مجتهد با قدم ۳۰ منقول است که حضرت شعیب ۸۳ که  
در عذاب میگفت از قوم تو صیقلی بر کسی نماند از آن اهل آنرا و شصت  
کس از نیکان آن اهل آنرا شعیب گفت نیکان را بر من عذاب میکنی حقیقی و می نمود  
که برای آنکه مرا هم کردند اهل صحابی و منی از منکر کردند و بر من عذاب می نمود  
نمودند که عذاب شعیب را قوم او ستمها را رسانیدند حقیقی برای آن  
که برای شصت و هشتاد فرستاد که نفسهای آنرا نکشت و چون داخل خانهها  
شدند آن که مرا از خانههای آنرا داخل شد و نه سالیان بودی بخشد آنرا  
و نه آب و در کربا بر آن نشاند پس حقیقی ابرای آن فرستاد پس همگی  
از شدت کربا با آن ابر پناه بردند و چون در زیر آبر چو شدند ابر برای آن  
آتش بارید و زمای در زیر آتش را بلرزید آنرا سوختند و خاکستر شدند  
بگفتند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یک مرتب بر اهل مدینه مبعوث  
شد و آنرا بعدای مایه که موجب زلزله زمینی گردید هلاک شدند و بوز آن  
بر اهل مدینه مبعوث گردید و آنرا با بر و صاعقه سوختند تمام عذاب است  
که بر فرعون و اتباع او نازل شد از قطبان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
که حق تعالی موسی علیه السلام را بسوی فرعون فرستاد و در قمر فرعون آمد  
و حضرت طلحه چون در حوض نیابت عصا را بردند هم در آن یک مرتبه کوفت  
شدند پس بچشم فرعون را زدند و گفت من رسول خدایم بسوی تو فرستاده  
امت بجه اسرائیل را بعهده ام که تا خود سیرم فرعون گفت که آیا ما را تربیت

نکرم

نکرم در میان خود در وقتیکه طفل بودی و ندیدی آنکار که کردی یعنی  
آنرا در آشتی و تو از کاران خودی یعنی کفران نعمت سر کردی موسی گفت  
که مردم و من از راه کم کرده کاران بودم پس از شما که یک چشم چون ترسیدم پس  
بخشید بر و ده من بعد حکمت و علم و کردار اند مرا از بختی آن که بر من منت  
میگذازی که مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفتند و تو  
و فرزندان آنرا را میبستی پس فرعون گفت که بر و ده کار عالم چیست  
و چه حقیقت دارد و چگونه است گفت حقیقت حقیقی را نمیتوان دانست  
و او را با تبار با برشته خشت و او را چگونه و کیفیت غیبی را نمیتوان دانست  
گفت بود موسی گفت بر و ده کار اسماء و زمی است و آنچه در میان آنها است  
اگر صاحب یقین هستد فرعون از روی تعجب با صاحبش گفت من از کیفیت  
میبرسم و او از خلقش جواب میدهد پس موسی گفت که بر و ده کار شما و بوز  
بر آن گذارنده شما است پس موسی گفت که اگر بخدای یغیاز من فایدهای میشود  
ترا بزدان میفرستم موسی گفت که اگر مجرّه ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد  
فرعون گفت بیا و اگر راست میگوئی پس موسی هم عصای خود را انداخت  
ناگاه از دایره ای شد و بوز و اهر که بر و ده فرعون را نشسته بودند همه بر زمین  
از زمین منبسط خود متوالفت کرد و فریاد بر آورد که ای موسی ترا سوگند میدهم  
حق شیر یکم نزد خورده این را از ما دفع کنی موسی عصا را گرفت و دست خود را  
پروان آورد و از نور روشنی آن دید که خیره شد چون فرعون از حیرت و وحشت  
ملازم آمده اراده کرد که موسی را بجا آورد اما ناگهان گفت که بعد از سالها که خدای مرا  
و مردم ترا پرستیده اند بخوانی تابع بنده خود شوی پس فرعون گفت بامرا و اشراف



قوم او که نزد او حاضر بودند که این مرد ساهر را تاب نیست میخواندند که شی را از  
زمین مصر بجا آورد و خود سیر و گداز پس به امر میگید و به مصالح میدادند گفتند  
امروسی و بلوریش را بر فراز بناخیزان و فرست بشهر که مصر را حاکم کرد و نزد  
او حاضر گردانید و چون او مال را سحر و جادو بدید و بر مردم سحر فایده بدید و فرعون  
بهر دعوی اندکی میکرد پس چون سحر را بدید سبوی مشهوری مصر و بلور  
سحر جمع کرد و از بلور سحر صد گداز و از هر گداز صد گداز شد و نفر را اختیار کرد که از  
همه ما برتر و داناتر بود پس ساهران فرعون را گفتند که میدانی که در دنیا از کاهان  
نری نیست در علم سحر از هر موسی ما غالب شویم از برای ما چه مرد نترس و قوی  
گفت که هر که را غالب شود بر رستی که از مقربان خود میدوید نزد ما و شمارش کرد  
میکردم در بادش ای خود پس ساهران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحر  
ما را بطلان کند میدانم که آنچه آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حلیه و کیمیا نیست  
و با او ایمان خود را آورد و تصدیق او خود را کرد فرعون گفت که اگر موسی بر شما  
غالب شود و سحر نیز او را تصدیق خواهد کرد بر شما و لیکن جمع کنید مکر و حیل را  
خود را پس وعده کردند که در روز عید که ایشان را داشتند موسی حاضر شود و در  
روز خود آفتاب بلند شد فرعون جمع ساهران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد  
و قبل از آنکه آفتاب بلند شود که اگر آن نفعی است اشتداد زلزله بود و ملتس بقول  
کرد و در آن وقت که در صیقل زده بودند که راه آفتاب بر آن جهت میباشد از  
شجاع آفتاب آن روز را کسیرا بازی نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون  
و امانال آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی و ساهران و موسی  
بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وی بر روی کار خود بود چون ساهران حال موسی

مشاهده

مشاهده کردند فرعون گفتند که ما در برای بنیم و سحر جادو است  
و سحر ما آسمان را غیر کرد ما حاضر در حق جادوی اهل زمین را ندانیم از برای تو و مجز  
آنها نیز چاره نیستی نم کرد پس ساهران موسی گفتند که یا تو میان برای اولی انکاریم  
موسی گفت بنوازد پس ریسها آنها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه  
انداختند و گفتند بهر ت فرعون ما غالب میشویم پس آنها ما نزد فرعون را  
لجرت در آمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خونی یافت یعنی  
مبادا که مردم شمشیر حقیقت و سحر او پس از آن جانب است اعلی  
باور رسید که مترس که تو بلند تر و غالب تر میشوی بر ایشان و بدیند از آن  
عصا را که در دست راست خود داری تا بر پای و فرود برد آنچه ایشان ساخته  
زیر که ساخته ایشان جادوست و اگر سحر و جادو را علما نیست چون  
موسی عصا را انداخت بر روی زمین آب شد مانند قلعی و از دایه شد  
عظیم و سرازیری بر داشت و در آن خود را گشود و کام بالای خود را بر آید  
فرعون که داشت و کام پایش را بر زیر قصر فرعون پس بر گشت و جمع  
عصاها را در سیمانهای ساهران را فرو برد و مردم از دست آن منهنز  
شدند و در کینتی ایشان که در هر کس از مردان و زنان و اطفال با مال و طلا  
شدند پس گردید و در قصر فرعون آورد پس فرعون و امانال از شدت  
و دهشت انحال جامه های خود را بخش کردند و موسی سرور ایشان را سفید  
شد و موسی نیز مردم منهنز شد پس خدا او را کرد که بیکر عصا و مترس  
که ما آنرا بکالت او کشیم بر مکر دانیم پس موسی عباى خود را بر دست خود  
پچید و در میان دامن زد و کرد و گامش را گرفت تا گاه همان عصا شد که پیشتر بود



و چون ساخران این مجمره ظاهره را شهادت کردند هر یک بسوی افتادند و گفتند  
آوردیم پیروزگار عالمیان پیروزگار موسی و اaron پس فرعون در غضب تمام از این  
و گفت آبا اعمان آوردید یا بپیش از آنکه مدد شما را بخواهم بفرستم که موسی  
بزرگ شما است که چاره را بداند و شما را ده انت پس بفرستد خواهم داد است  
که با شما چه خواهد کرد البته برید با و دستهای شما را از جانب می افتد که بگوید  
همه را در درختان آخرت بدار خواهم کشید گفتند هیچ خبری از غیر ما نکرده ای  
نور است که بسوی پیروزگار خود می گردیم که با ما مرز پیروزگار ما کنایه  
سبب آنکه اقل کردی بودیم که پیغمبر امان آوردیم پس فرعون را حبس کرد  
هر که ایمان موسی آورد بود در زندان تا آنکه حقه های برای او طوفان  
و مانع و شیش و وزم و خون را ساقط کردند و فرعون این را از زندان  
را کرد پس خدا وحی نمود موسی که در شب بنده گال را بر دار و از مصر بیرون  
رو که فرعون و لشکر او را پی شمی خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را  
بر داشت و بکار روزی بنیل آمد که از دریا می گذرد و چون فرعون را شنید  
لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار کس را پیش فرستاد و خود با هزار  
هزار کس سوار شد چنانچه حقه های فرموده است که پیروز گردیم این را  
پس از این ایان آمدند در وقت طلوع آفتاب و چون موسی بکار دریا  
رسید و فرعون نزدیک این ایان رسید اهی ب موسی گفتند که اینها ما  
میرسانند موسی گفت ایان بر ما دست غیبی نهد و پیروزگار مدد ما نیست  
و ما را بخت میدهد از شر این پس موسی هم بدر با خطاب کرد که شکافه  
شود دریا بسجده آمد و گفت نگیز میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برانجا

شکافه کنم

شکافه نمود و مدد هرگز معصیت خدا نکردم یک چشم زدن و در میان  
شما هستند چه میگوید که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت که خدا  
ای دریا از نافرمانی خدا و سیدانکه از دست نافرمانی پیروز آمد  
و شیطان معصیت ملعون شد دریا گفت عظیم است پیروزگار من  
و امرا و مطاع است و هیچ چیز بر سر او نیست که نافرمانی او کند اگر  
بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون علیه السلام شد موسی آمد  
و گفت ای پیغمبر خدا حقه های ترا بر این امر کرده است موسی گفت که مرا  
امر کرده است که از این دریا بگذردم یوشع گفت که بقیه اسب خود را ببرد  
آب را در و از آب که نیست و ششم اجسی اسبش تر نشد و چون بنی اسرائیل  
قبول نکردند که بروی آب بروند خدا وحی نمود موسی که عصای خود را بزنند بر دریا  
چون عصا را زد دریا شکافتند و دوازده راه از میان دریا بهم رسید و در میان  
راهها آب بسته بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر میان دریا تابانده تا رسید  
خشک و بنی اسرائیل دوازده سبیل بودند و هر سبلی در یک راه از آن  
را چهارواته شدند و آب بر ای اسرائیل ان بلبله بسته بود مانند کوهها پس  
بجز آن آمدند آن سبلی که با موسی بودند و گفتند ای موسی برادران ما یعنی  
سبیلهای دیگر چه کردند موسی گفت ایان نیز مثل شما در دریا رسیدند  
پس بقیه یق نگردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را که خشک شد و طاقها  
در میان آب بهم رسید که یکدیگر را میدادند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون  
فرعون با لشکرش بکار دریا رسیدند و فرعون آن سحره عظیم را مشاهده  
کرد و با اهیاب خود نکرد و گفت من این دریا را برای شما شکافه ام نمودم



و هیچکس جرئت نمیکرد که داخل دریا شود اسباب این نیز از بول آب  
 رم میکردند و چون فرعون اسب خود را بکنار دریا برد منجم او نیز با آمد و گفت  
 داخل این دریا بشو و قبول کن که اسب را زنده که داخل دریا کند اسب اسام  
 کرد و آنها همه بر اسب نرسیدند و جبرئیل امام بر دایان سوار بود آمد  
 و در پیش اسب فرعون را زد و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز به  
 دایان داخل شد و اسب اسب از عقب او داخل شد و چون به حجاب  
 فرعون در دریا رسید حجابی بدارا کرد که در پهلای بر هر دو و کوههای آب  
 بکشد و برایش را فرود رفت پس فرعون را در آنوقت گفت که ایما را آوردم که  
 خدا را نیت بجز خدا بکند ایما را آوردم که با و نبی اسرائیل و صد از اسام  
 پس جبرئیل گفت از این کفر رفت و در دایان او زد و گفت آیا الحال که عذاب  
 خدا بر تو نازل شد ایما را می آوری و بیشتر از افساد کنده که در زمین بودی  
 و دم عذاب است که بر صاحب سبب نازل شود این پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام  
 فرمود آنچه عفت کردی بود که در کنار دریا می ساکن بودی و حجابی و بچه را او  
 نمی کرده بود و این را از ایشان کردند و می روز شنبه متمسک شدند بچشم که بر خود  
 حلال کند آنچه خدا برایش را حرام کرده است پس عقبها و جدولها کردند  
 پس و ضمه که مای از آن را داخل حوضها توانند نمود بر نتوانند گشت  
 و از راه عقبها و جدولها داخل حوضها این را میشدند و چون آخر روز میشد  
 میخوردند بر کردند بدو که از شتر شکار کنند تا آنکه کردند غنیمت و شنب  
 در آن حوضها محصور میشدند و چون روز یکشنبه میشد آنها را میکشیدند و می گفتند  
 ما در شنبه شکار نکردیم در یک شنبه شکار کردیم و دروغ میگویند و دشمنان

در روز شنبه

خدا

دشمنان خدا را بکشد و حیلها و رخنهها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند  
 و این را نیاورد از شتر و در زعفران بودند و مقدار هزار کس این را مرگب این عمل  
 شدند و باقی برایش را انکار کردند و مشهور آنست که این را سه طایفه بودند  
 یک طایفه شکار میکردند و یک طایفه این را نمی میکردند و یک طایفه شکار  
 میکردند و نه می آنها میکردند پس حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن  
 ده هزار و کسری که مطیعان و عظام بودند در دایان آمدند و مقدار هزار کس بودند  
 این را قبول نمیکند و از نازل شدن عقیوب خدا بر او نمیکند و از این که  
 گفته بود و از میان این را بیرون آمدند و در شهر دیگر که نزد یک شهر این  
 بود قرار گرفتند که سباده عذاب بر آنها نازل شود و این را نیز فرمود پس همه  
 شنب عذاب الهی برایشان نازل شد و همه میخوردند و در دایان مشرب این  
 سببه ماند که از این که کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی به شهر این نفیض  
 پس چون دایان شمرای دیگر شنبه را بخال را آمدند و از دایان شهر  
 بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان این را همه میخوردند و شنبه اند پس شهر  
 این را را آمدند و آنها که این را نفیض میکردند و تیر خویشتن را باران  
 و دوستان خودی آمدند و میسر رسیدند که قوفلائی او آب از دایان  
 میرجفت و بسراش را میکشید که بلی پس سه روز بر این حال ماندند پس حقیقت  
 بادی و باران فرستاد که این را بر باران سخت و هلا کند و هیچ سیخ  
 نشده بود از سه روز باقی نمماند و اینها که میخوردند شنبه آنها نمماند  
 پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که آنجا عت برای شکار مای  
 چنین شدند پس چگونه خواهد بود متوجه خدا حال جمعی که فرزند را به غیر از شنبه



و هنگام حرمت آنحضرت کردند و حقیقتاً آنکه در دنیا این فراموشی نکردند و اتفاقاً  
 که در آخرت برای ایشان مهلتی نگذاشته است از اضعاف اضعاف مستحق است پس  
 فرمود که اگر آنجی عت که گفتی از حکم شنیده کردی متوسل باشی از معصیت من و اهل  
 طهارت میشدند و آن معصیت مبتلا میشدند و لیکن نشدند تا آنکه خدا را روم  
 نوشته بود برایشان جاری شد **عقل بیست و یکم** که بر تویم حضرت عیسی  
 علیه السلام نازل شده است از سلسله فارسی رضی الله عنه منقول است که عیسی عم  
 هرگز بتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بر روی کسی سخنها نگفت و هرگز در خدمت  
 نکرد و چون حواریان از آنحضرت سؤال کردند که ما شایسته برایشان اهل محل نازل شود  
 جامه پوشیده می شد و اگر نیست و دعا نکرد برای نزول ما ندیده پس سفره سرخی  
 در میان حواریان از آسمان فرود آمد پس عیسی علیه السلام بکرست و گفت خدا  
 و تو بگردان مرا از شکر گفته کمال پس بهودان که منکر آنحضرت بودند امر غریبی  
 شد همه کردند که هرگز ندیده بودند بوی خوشی از آن مانده است شمام کردند  
 که هرگز چنین بوی خوشی ندیده بود پس عیسی برخواست و خواست  
 ساخت و قاضی طلالی بی آورد و دستمال را از روی ما ندیده بر گرفت  
 و گفت بسم الله خیر الوان فری پس دیدند که مایه برائی در میان آن خوان  
 بود که فلس نداشت و روغن از او می ریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد  
 دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزه ها بود و بنیج کرده و از خون  
 بود که یکی زیتون بود و بر روی دوقیم عسل و بر روی ستم روغن و بر روی  
 چهارم پیروز و بر روی پنجم کتاب پس شمعون گفت ای روح امه این از  
 طعام دنیا است باز طعام آخرت عیسی فرمود که از اینجا که نیست بلکه

عقل بیست و یکم  
 که بر تویم حضرت عیسی  
 علیه السلام نازل شده است  
 از سلسله فارسی رضی الله عنه  
 منقول است که عیسی عم  
 هرگز بتبع عیوب مردم نکرد  
 و هرگز بر روی کسی سخنها  
 نگفت و هرگز در خدمت نکرد  
 و چون حواریان از آنحضرت  
 سؤال کردند که ما شایسته  
 برایشان اهل محل نازل شود  
 جامه پوشیده می شد و اگر  
 نیست و دعا نکرد برای نزول  
 ما ندیده پس سفره سرخی در  
 میان حواریان از آسمان  
 فرود آمد پس عیسی علیه السلام  
 بکرست و گفت خدا و تو  
 بگردان مرا از شکر گفته  
 کمال پس بهودان که منکر  
 آنحضرت بودند امر غریبی  
 شد همه کردند که هرگز  
 ندیده بودند بوی خوشی  
 از آن مانده است شمام  
 کردند که هرگز چنین بوی  
 خوشی ندیده بود پس عیسی  
 برخواست و خواست ساخت و  
 قاضی طلالی بی آورد و  
 دستمال را از روی ما ندیده  
 بر گرفت و گفت بسم الله  
 خیر الوان فری پس دیدند  
 که مایه برائی در میان آن  
 خوان بود که فلس نداشت  
 و روغن از او می ریخت و  
 نزد سرش نمکی گذاشته  
 بود و نزد دمش سرکه  
 گذاشته بود و دورش انواع  
 سبزه ها بود و بنیج کرده  
 و از خون بود که یکی  
 زیتون بود و بر روی  
 دوقیم عسل و بر روی  
 ستم روغن و بر روی  
 چهارم پیروز و بر روی  
 پنجم کتاب پس شمعون  
 گفت ای روح امه این از  
 طعام دنیا است باز  
 طعام آخرت عیسی  
 فرمود که از اینجا که  
 نیست بلکه

خدا از قدرت

خدا از قدرت کامله خود در انبوت افرید و بخورید از آنکه سؤال کردید خدا  
 کند شما را و از فضل خود برانیده کند لغت شما را پس حواریان گفتند ای  
 امروز بآیت و کیمین میوه که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ایهای زنده  
 باز خدا پس مایه حرکت آمد و ایشان را از زشت همه آنحال غریب داشتی  
 عارض شد پس عیسی فرمود که چیز چیزی چند سؤال میکنید پس عیسی  
 فرمود ایهای برگردید که ای که بودی در اقل با خدا پس مایه بریان شد  
 چنانچه بود که کشتی روح الله تبارک و تعالی که از این مایه تا ما بود از تو بخوریم  
 عیسی گفت بنیاه میبرم بخدا از آنکه من از این مایه بخورم بلکه هر که سؤال  
 کرده است بخور پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی علیه السلام  
 فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان در دما را طلبید و فرمود که از آن  
 بخورند پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آنروز از آن مانده خوردند  
 و سیر شدند و از مایه هیچکس شد پس مایه پرواز کرد پس ایهای بلند  
 و ایشان میدانیدند تا از نظر ایشان غایب شد پس هر چهارم که از آنروز  
 خورد هیچکس شد و هر مرض که خورد مرضش زایل شد و هر بدی که خورد غنی  
 و مالدار شد و پیشانی نشاندند آنها بلکه بخورند پس عیسی عم میان ایشان  
 بنیوم مقرر فرمود بکروا عتیا بخورند و یکروز فقر و جهل روز مایه بماند  
 شد که چاشت میآمد تا ظهر برپا بود که از آن بخورند و چون ظهر میشد  
 بالا میرفت و سایه اش را سید بدیدند تا از ایشان پنهان میشد و بعد از  
 آن یکروز میآمد و یکروز نمی آمد پس حقیقتاً و حق فرمود پس عیسی عم  
 که حیره مارا برای فقیران قرار ده و اغنیایان را از آن منع کن پس اغنیایان



نشدند و شک کردند ماله و مرد و شک می انداختند پس حقیقی  
و می نمود که من نزد یکدیگر گندکان شرعی کرده ام که هر که کافر شود بود از شول  
ماله او را عذاب کنم که احد از عالمیان را مثل آن عذاب نگهده باشم پس گفت  
که پروردگار اگر این ترا عذاب کنی بندگان تو اند و اگر بیا مری این ترا میس  
هر نیز حکیم پس سجده و سی و سه نفر این ترا مسخ کرد که در شب درخت  
خواب خود خوابیده بودند باز نا خود و چون صبح شد خواب کرده بودند و در  
راهها و مزارها می گشتند و عذر می بخورند چون مردم این را دیدند ترسیدند  
و گویان بنزد عیسی علیه السلام آمدند و اهل آنها که مسخ می کردند بر آنها میسر  
گشتند و ستر روزی ماله و مرد را ستر روز هلاک شدند  
که بر قوم و سبای اهل شر تار نازل شد و ایت از خراب شد و بلاد و غرق شد و خشت  
و گدازه شدند آنها حضرت سلیمان علیه السلام لشکر خود را امر کرده است که برو  
حق از راه شیرین عین بجانب بلاد هند بیرون برند و جایی که مانند  
آنها آن آب را بیرون آورند از جایی که سنگ عظیمی در دهان آن بود و در میان آن  
کوه سنگ سه مجری و راه آب کشوند یکی در بالا و یکی در وسط و یکی در پایین  
آن کوه پس وقتیکه آب بسیار بود و طغیان داشت این مجری با هم می ریخت  
سطحی را بسند و آب از مجری بالای آمد و وقتیکه بسیار کم بود راه و سطحی  
می کشوند و وقتی که آب بسیار طغیان می داشت مجری با هم می ریختند  
که در جمیع اوقات سال آب این در یک قدری آمد و در دو جانب  
آن شهر بقدر مسافت ده روزه راه باغشته این آب بود و بخوبی بود  
که کسی در آن مسافت میرفت آفتاب بر او نمی افتاد از بسیار درختان

بسیار

پس چون معصیت و نافرمانی پروردگار خود نمودند و صالحان این را  
منه از آن نمودند دست از مخالفت برداشتند پس حقیقی موشهای  
چند فرستاد بر سر این و مشغول خرابی آن شدند و سنگهای  
چند از آنها می گندیدند که مردان قوی قدرت بر خلع آنها نداشتند پس  
جماعتی از این چون آنرا دیدند از آن ولایت فرار کردند و ترک بلاد  
خود نمودند و بگوشت آن مویشها بر خرابی آن شدند میگوشتند تا آنکه آنرا خراب  
کردند تا آنکه میبیل بر این را داخل شد و بلاد این را خراب کرد و درختان  
این را گند و کفشد که قریبهای این را سیزده قریه بود در هر قریه پیچید  
بود که مردم را بسوی حقیقی میخواندند و باب را می گفشتند که از غرق شدن  
خود بخورید و شکرا و را بجای آورید که او نعمت شما را از غرق دانید و اسقفان  
و توبه کنید تا آنکه خدا شما را بیاورد که این طلب شما بطلد میگویند و آب آن  
فراتوانست و زمین آن شیرین است و حیوانات و مویش در آن نیست  
و کرمای آن در تابستان و سرمای آن در زمستان و فسیل نیست تا آنکه  
آدی را از آن کردند و چون نزد یک پیچید آن کردند حقیقی موشها را بر آب این  
مسلط کردند پس از آب این ترا غرق کرد بدینست که حقیقی فوتم را  
بر اهل شر تار بسیار کرد تا نید پس این را از مغز کندم خالص تا آنکه دست  
میگردد و از غرقان را اطفال خود را بناد استغی میگریزند تا آنکه آن آنها بگری  
بان استغی کرده بودند بقدر کوهی نه بود پس مرد صالحی برقی مرور کرد و دید  
که آن از آن طفل خود را بناد استغی میخواند پس آن مرد گفت و اما بر شماست  
از خدا ترسید زان گفت تو عاقل یکسرستی سیرستانی ما و اسکندر شر تار را با جاد



ما از کرسنگی غیث سیم پس حقیقی آب نزار که کم کرد و باران را از آب نافع کرد  
و کبار از زمین آب نافع فرمود تا آنکه محتاج نشد بخوردن آن تا نه بلکه از  
استغنی بقدر کوی نه بود و در میان خود آنرا با نزار و قسمت کردند  
علا بیهت که بر اصبیاب رس نازل شد و حضرت امام حسین علیه السلام  
روایت است که مدتی از اشراف قبله نیم سه روز پیش از شهادت حضرت  
امیرالمومنین بنزد آن حضرت آمد و گفت یا امیرالمومنین خبر ده مرا از اصبیاب  
القدس که آب در چه عمر بودند و منازل آب ن کجا بود و پادشاه آب ن  
کی بود آیا حقیقی بر آب ن پیغمبری معصوم نداشتند یا نه و یک چیز پلاک  
است که بدین سبب که در آب ن لا در کتاب خدای نیمم و خبر آب ن را  
نی یابم حضرت فرمود قضا آب ن ای برادر نیمم آن بود که آب ن قوی  
بود در درخت صنوبر بر عبادت میکردند و آنرا شربت رحمت میگفتند  
که آنرا پس رنج هر سینه کرده بود و در زیر آن درخت چشمه آب بود که آنرا  
روشنی آب میگفتند و آب ن را اصبیاب رس میگویند برای آنکه پیغمبر خود  
زنده و قدر در میان آن چشمه قدر کردند پس آب ن آب آن چشمه و نه را  
بر خود و بر حیوانات خود حرام کرده بودند و از آن نمی آش میدند و اگر  
میدیدند کسی را که از آن آب می آش میدادند میگفتند که ای آب حیات  
و زندگی خدای عالم است و سزاوار نیست از برای احدی که از حیات  
خدا چیزی کم کند پس برده از هر سینه که در آن انواع صورتها بود بر آن درخت  
مینزدند آنگاه که رسیده و کاو میزدند برای قرانی انداخت میگفتند پس  
آن قرانی را میان آتش ها انداختند و چون دود آن در هوا بلند میشد

و...

بنحوی که جابل میشد میان آب ن و میان آسمان در آن حال از سر درخت  
سجده میکردند و کبریه و قنبره بسوی او میکردند که از آب ن را می خورد  
پس شیطان میگفت و شایسته ای آن درخت را میگرفت و حرکت میداد  
و نزد حق آن درخت صدائی مانند صدای گویگان بلند میکرد و میگفت  
ای بنده گویان من از شما را می شناسم خا طر شما و چشم شما روشن باد  
و چون این صدای را میشنیدند سر از سجده بر میداشتند و خم میبایست میدادند  
و سزاوین میخواستند و تمام آنروز و شب را بهیچ وجه سیر نمیدادند و میباز  
آن بر می گشتند و پیوسته طول کشید که آب ن بخدا حقیقی پیغمبر و آب ن  
بنی اسرائیل از فرزندان یهودا میر یعقوب بسوی آب ن فرستادند و آن  
پیغمبر مدت در میان آب ن ماند و آب ن را عبادت خدای عزوجل و معرفت  
پروردگار آب ن میخواند و آب ن را صلوات او میکرد پس آن پیغمبر بخت  
گرفت که ای آب ن ترا مشاهده نمود و دید که قبول نمیکند گفت خدای عزوجل  
و ایا کردند که احباب مرا نمایند و نگذیب مرا بخورند و آنکارو سینه اند و عبادت  
میکنند درختی را که نفی و مضر ندارد خدای عزوجل درخت آب ن را خشک گردان  
و بر آب ن انما قدرت و سلطنت خود را پس چون میزدند دیدند که درخت  
صنوبر خشک شد پس رای احمد آب ن متفق شد بر قتل آن پیغمبر آنگاه  
در نزد آن چشمه جای کردند پس تنگ و عجب پس آن پیغمبر بر گویان را در  
میان آن جاه انداختند و سنگ عظیمی بردند آنرا انداختند در تمام  
آن روز می شنیدند ناله و آه های آن پیغمبر را که خدای خود تفرغ می نمود  
میگفت ای سید مرا می بینی منی مکان مرا پس رحم کن بر معصوم و



بجاری من و تعجیل نما در غضب روح من و ناخیر مکر اجابت دعا مرا  
 و در تمام روز صدای او را می شنیدند تا آنکه بر حمت الهی واحدی شدند  
 پس حق جل جلاله کجبرئیل فرمود که ای جبرئیل این کوه  
 بند کار را در کلمه من مغرور گردیدند که ایشان را مهلت دادم  
 و از مکر و امتحان خدا ایمن شدند و غیر مرا میسر کردند و بفرمود  
 گشتند آیا کار کردند که غضب مرا تاب می آورند یا آنکه می توانند  
 که از حکم و سلطنت من بیرون روند چگونه چنان خواهد بود  
 و حال آنکه من انتقام کشنده از کسی که معصیت و نافرمانی من کرده  
 و از عذاب من ترسیده و در قسم خودم تعویذ خود که ایشان را  
 چنان عذاب کنم که هرگز نکرده اند از سوی عالمیان پس ایشان را در عید  
 گاه خود بودند تا گاه با عاصف سپهر سرخی بر ایشان وزید و ایشان را  
 از آن معجزتر گردیدند و بسیار ترسیدند و از بیم بر یکدیگر چسبیدند  
 و فریاد می کردند و می گفتند که کوه شد و آتش از آن بالای آمد  
 و هر سبایی بر بالای سر ایشان آمد و مانند قبه جبرائیل آتش  
 بر ایشان بارید پس بدینها ایشان را از آن عذاب مانند سرب  
 داغ شد پس پناه میسریم بخدای تعالی عز زد که از غضب  
 او و نزول عذاب او و حول و قوت نیست مگر بخداوند عظیم  
 تمام شد این کتاب الحديث بنویسند بآب الحلیل در کربلا علیه السلام بر کن شد  
 کتاب الحروف الصمد الذیل عن علی ابن مرجم محمد مالک بن نجیح  
 رقم تبارک الثانی ۳۳

این کتاب در کربلا علیه السلام  
 بر کن شد  
 کتاب الحروف الصمد  
 الذیل عن علی ابن مرجم  
 محمد مالک بن نجیح  
 رقم تبارک الثانی ۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم هذا جوبلی شیخ احمد

الحمد لله الذي جعل القرآن كتابا و جعله على جميع الخلق  
 تفصيلا فانما ما اقرضنا عليه و سلمنا على ائمة عليهما السلام و جعلنا على جميع الخلق  
 عليه و الله المستحق فظني و اصدق صحابة المنصورين بكره و اميل **باب**  
 نقول العبد المسكين احمد بن محمد بن عبد الله بن الاحسان هذا هو الذي في بعض  
 امثالهم الجوزي مشتمل على اعلا القسمة و اعلى القسمة لا تقاسم من وجبت  
 على ملا عتدوا الوقتي لا امثال احبانه متفر با اى الله و لا حول و لا قوة الا بالله  
 و من شتم على فصول حسنة و خافه **الفصل الاول** في الادغام و هو لغة  
 ادخال شيئين في آخر لئلا يشتمل بينهما و كذا في الاصطلاح ادخال حرف  
 في آخر و هو شهاد صغير و كبري فالكبير ادغام بغير ك بعد استكانة في آخر  
 و هو يكون في المتأخرين و هما ما انفقا حرفا و صفة في المتفاهرين و هما ما  
 نفاها بالحرف و اوصفا و في المتفاهرين و هما ما انفقا حرفا لا صفة و مثلي  
 قال لكم و خلقكم و ليت ملا فقه الا انه مختص بالحرف و لا يرب و لا فقه  
 حمزة في موضع قليلة و اذ فقه عاصم في كلتيه ما ملكتي و لا ما ملكتي و لا  
 من ادغم في لام لا بد له من الاشياء الا في قراءة ابو جعفر من العشرة فبا  
 لا ادغام بل اشتمام و الادغام الصغير هو ادغام ساكن في مثله او مقارن  
 في الحرف او محال في موضع متشابه المتأخرين مثل لكم لهم و اذهب بكتابي و  
 اذهب الا اذا كان حرفا ليس فانه لا يدغم فاعلموا و كانوا و هذا القسم و هو  
 من الادغام الصغير و اوجب عند علماء التجويد و صرح من الفقهاء بوجوبه و  
 يبطلان الصلوة بتركه و مثالي المتفاهرين في الحرف اذهب ثم و







وانذار الناس فانما يرتفع عند الجميع وكذلك اذا كانت سالكة وما قبلها كسر  
 اصلية متصلة فانما يرتفع عند الجميع نحو نمرود وميرزة وفي مرثا خلا في بينهم  
 وقسمت بالوجهين الا اذا كان بعد هاء في متصل من حرفي الاستعلاء فلا عبرة  
 بالمفصل نحو ناصير صبر جميل وانذار قومك ولا تفصله خذل وحرف  
 الاستعلاء سبعة خض منقطع قطع نحو مثل صر صاخر وصر صاخر  
 ولم يجل في القلبي غير هذه الثلاثة وفي غير القلبي كثير فانما نقيم ح الا  
 خذل نصير في الشجر فقير الوجها وتولي كسرة اصلية احسن من مثل الزا  
 فان الهزلة وان كانت من الكلمة الا ان حركتها تأتي في بها في الاستبدال ومضلة  
 عند مثل اللبني رضى وسر راجع وفي اذا وقعت الواو بعد ساكن مثله كسرة  
 اصلية او يا ساكنة وان كان قبلها فتحة متصلة فاذا وقعت على الواو وجب  
 ترتيقها نحو خير وبصر والسحر وتاكل الطير نكرا الا اذا كان الساكن حرف  
 استعلاء نفيها في وجهان الترتيق والتخفيف من ذلك مصر وعين القطر قال  
 الشيخ الحرزعي في شرحه والتخفيف اولى في الترتيق اولى في الثاني  
 ومنهم من جزم بالتخفيف كما انفقوا على تخفيف الواو المضمومة والمفتوحة  
 الساكنة وقبلها فتحة او فتحة الا ورسا فانما يرتفع الواو المفتومة والمضمومة  
 كان قبلها ساكن او كسرة مثل خير والكاف وما مثل سر وماذا وقعت الواو  
 في الشدة لمها فتحة فتم ما لها وجب الترتيق اذا وقعت في نحو كمثل الحارو  
 حركتها في الواو لوقوع الكسرة معها في المرسلات والتخفيف  
 اولى الثاني في تمام الجمع القراء على تخفيف لام الجلالة اذا وقعت بعد فتحة  
 او تمة او انبدا بها او بعد هزلة استفهام في المدة نحو شهد الله وعبد الله

استفهام  
 ترتيق

والله لا اله الا هو والله خير وانفقوا على ترتيقها فيما سوي ذلك الثالث الالف تاني  
 قبله فان كان قبله لام الجلالة المعجزة نحو قال الله او حرف من حرفي الاستعلاء  
 وصالح وظاهره وحالب والطاسق وقادس وضاهره ولا تاني والله اعلى  
 الفصل الرابع في المدة والقصر الاول الا اذا كان الواو والياء والالف حرف مد والياء  
 فتى وقع بعدها هزلة فان كان في كلمة واحدة نحو السما وسكر وجماعة وبعد هاء  
 بعد ساكن الا غير حرف من جنسه نحو امة وحاجرة او ساكنة سكونا لازما وهذا  
 استكون حرف المد السكون في مسطر السطر فانه يجب المد ويستوي متصلا وبغير متصلا  
 ولذا وجب عند جميع القراء والفتان واذا وقعت هزلة الوصل بين هزلة الاستفهام  
 واللام الساكنة نحو الاون والقدان لكم في بوسن والذكور في الانعام والافخرف  
 الفصل فليجمع القراء فيه الوجهان القصر في لفظ الهزلة المفتوحة بينهما وبين الالف  
 الحركية والمد في لفظ الهزلة الغائصة وهذا المد واجب على الواو الواجب المدخل وهو  
 الوصل والاصل الاستفهام باللام وفي غيرهما كهيض وتحتس الوجهان القصر والمد  
 والمد اولى فاذا وقع الظاهر الحقة بالمفصل قدرا وشكلا فانه مشكك بكونه بالاسم  
 الثالث ما كان حرف المد في كلمة والهزلة في كلمة اخر او يكونا معا عرضا لمساكن  
 لوقوع نحو العالمين وتسعين ولا الضالين وما انتم وفي انفسكم وقولنا مناه  
 اذا وقعت الهزلة بعد هاء الكناية الموصولة نحو لقومكم انكم مجاهد القرب وبسبي متفصل  
 وهذا جائز عند الجميع الا عاصمنا وواجبه كالمفصل وان روت في السائل الذي يرتفع  
 المد فلا مد الرابع في قديم المد فلهب وشر وجرمة قدما خمس الفات وعاصم  
 سبع الفات والكسائي واية عام قدما ثلاث الفات ونالون واية كثر واية عجم وقد  
 الغني وصيل بالفتن بين المتفصل والمفصل فاذا قصر المفصل اطول المفصل ومثل

عنه  
 ترتيق



فما سوادها والفتاوت كالفتاوت وهو المعتمد في الاقوال **الفصل الخامس** هاء الفخامة  
وهي هاء الضمير للمذكر الغائب ولها احكام باعتبار ما وقعت قبله وبعده في القصر  
الوجه الاول ان وقعت بعد سائر دونه بعدها يحذف الالف على غير كماله وصل وقفا  
كثير وجعلها ياء ان كانت معنوية وباراد كانت مكسورة مخفية ومنه وعليه وحذف  
هذه وحذفه ناعنونه وما استظهره وانفرد بحذفه في قوله فاعلم فيهما ما خلاصه في الفهم  
الشاغل ان وقع بعد هاء ساكنة فلا خلاف في عدم صلها سواء كان ما قبلها متحركا لا  
مثل هذه الكتاب واليه المصير والمطالع وايضا الحوت وتذمه التوام الثالث ان كان  
قبلها او بعد هاء متحرك فان الفتح انفتح على وصلها بياء ان كان ما قبلها مكسورا  
او ياء وان كان ما قبلها مفتوحا او مفتوحا ساكنا فالله صاحب وهو غير ان قال الفوق  
انكم التوام فتح شبيه ساكن الهمزة فيها يوجب صلها اي التي قبلها وبعد هاء متحرك  
حتى يوده ولا يوده وقوله منها حال جازم وتقدم فصله في الفهم وحذف بصلها  
واوجبه بالقصر والاسكان والصلية وعاصم فالق في التمهيد بالسكون وقد حذفت  
وتغيرت بتغير بالسكون وحذف سكون الفتحة وقرب في الهاء الاصلية وسكون  
وسم ياءه مؤنثا بالوجه في علو تالون بالسكون والصلية وابنه كثير وابو عاصم وابن  
ويعقوب امرجه في الارتفاع والشعر للهجرة ساكنة والباقي في غير ههنا في هاء  
تغير ملكه واسكنه الهاء عاصم وحركة خلفه الكسائي للهجرة الساكنة والصلية وقاله  
وابن كثير وابن زكوان بلا هاء ساكنة وانما اوردت بعضا مما يدل على صحة الحال والبعض  
الطالب الغشال الخامس حكم انما ضمير المتكلم اذا وقع بعد هاء ههنا فغير الوجهان  
الحذف والقصر اولى وان لم يفتح بعد هاء ههنا فلا مد لا لغها ولا في الاختلاف  
**في الفصل السادس** في الوقف وهو قطع النفس والصوت والسكر قطع النفس  
ودون النفس وهو الوقف اسما الاول في اسما وهو ما بالسكون والوقف

الوقف

او بالاسم ما بالسكون حذف السكر وقطع النفس والصوت ويكون في الحركات الثلاث اهلا  
وبنا وهو معروف والوقف وسدت به الواو عن الكسبي والي ح والوقف على ذلك  
بالاسماء الى الحركات سواء كانت اهلا او ياء او واو في الوقف والفتح والجر ولا يكون في  
النصب وقد يكون في الفتح ان لم يكن فيه تنوين كاسمياني وهو ضعف الصوت بالهمزة  
حتى يذهب اليه بذلك معظم صورته فتنسج لها صوتا خفيا فيذكر الهمزة عاصم  
والاسم هو فتم شغل بعد سكون الحرف ولا يذبح معرفة ذلك الا في ولا  
المساعد لا في رؤية المعاني لا غير ان هو ما بالعضو الى الحركات لا صوت اهلا ولا ياء ولا  
في الوقف والضم مثل عقوق جسم بالهمزة لان الله عقوقا جبالا علكم عذوقا من عقوق  
عاصم وعقوق الوقف بالهمزة والعضو المعظم فاني فاصم وعقوق وعقوق  
الوقف وايضا تستعمل وان كان اخر الكلمة مشددا نحو هو الحق وسوان وعقوق  
كثير انظر على جازا الوقف في ذلك كله بل اسس من الوقف بالسكون وصرح المسهر في  
غيره بالوجوب وهو احوط واولى لا في حصوله بل في الدلالة البنية الشاغل في متعلقه  
وهو ان الوقف على الكلمة ان كان بهي الكلام وبني ما بعده وسأفاد من جهة المعنى فالوقف  
لازم كالوقف على اصحاب الناس والاشياء الذرية يحلوا العرش وان لم يكن له فخلق بالهمزة  
لا يفتوا ولا من انما مثل الوقف على فعله والاشياء الذرية كغيره وان كان له  
تعلق معنى فهو كان للاختفاء بتمام اللفظ كالوقف على سجد الفاعلة والاشياء الذرية  
للدست وان كان له تعلق لفظ خاتمة فهو الحسن كالوقف على الحمد لله ومنه الجوز  
كالوقف على رب العالمين والاشياء بالوقف غير جاز اختيارا فاقبل وان كان له تعلق  
بعده لفظا ومعنى وهو القبيح كالوقف على الله الله لا يستحي وما استظهر ذلك الفصل الثالث  
في علامته علم ان هذه الوقف علامات وضعها فعلامته الاثني هكذا من غير براء فاما  
بينها وبين الميم التي هي علامة الطلب للثبوت والتميز الساكنة عند الهاء كما مر وعلامته

الوقف







بسم الله الرحمن الرحيم

مكان

الحمد لله الذي خلق السموات والارض والخلق في فوائدها كلها  
وآدم الفلك ومن بين الخلق خلق الانسان في تناسل من ادم عليه السلام  
وضيق الاحياء ومنه الاضواء ومنه النسيم وخلق منه الشمس وجعلها  
سراجا منير في الاعيان وقضها اليه في النهار لينتفع به من مضله وهو  
الشمس في المنان وخلق من سائر القمر الذي في الليل ومنها اربعة لسانوا  
منه من حركات القرب والابتعاد وخلق منها الغيوم وجعلها  
سراجا منير ومنه ما ملأ السموات من كل شيطان وحركة  
رواى الافلاك على كواكبها لا ملك لغيره ما يكون وشيئا ياكله  
جعله ينفذ الحمار والاسر من بين والقوار على نحوهم فخلق  
المكان واودع من نافع الحقائق في كل ركن اطلوا الاعيان  
وابرز خسرانها بين رتب الاعيان وتعرف لكل  
شيء في كل شيء للاعتبار فخلق الله كل يوم هو في شأن  
واشهد انه الذي ظهر وجوده بوجوده المجرىات وبتعاليه  
بمعلوماته المعلومات وعرفته صفاته الجودت صفات الخلق  
تتبعه يد كل شيء ويجري قوام كل شيء والله ملك كل شيء واليه  
كل شيء فيبيد وملكوت كل شيء واليه ترجعون واليه عود  
سبح الله عليه واليه عوده وسوله اسس بالهدى ودين الحق  
ليظهر على الدنيا كله ولو كره المشركون الحمد لله الذي  
سبحه فواحدة الدلالة فساد في طاعة من سجد الاقربين و

الله



ولي الأبعد به وجاهد في سبيل الله المدينين والى في الآخرة  
 وحسن على الرضى وعبد الله مخلصاً حتى أتاه اليقين فصلى الله عليه  
 وآله الطيبين وحبيهم الأجيبين الذين لا يعبأ الله عنهم أوصيكم  
 نفسي العامة يقول الله فيها فعله منكم واتباعه منكم فيها  
 بطاكن البه واجتناب نواهيها فيها حدس كره عنه وأعتقوا  
 فراسة الشهادة وانتبهوا بعد سنة الغفلة فادركوا منصرف الأمر  
 خطين والدين من الغيوب مهتف باللبا والشرب قالوا من  
 على الدنيا كلها جهل الأموات العلم والعلم كله حيلة الأما حيل  
 به والعدل كله ما لا ما كان مخلصاً والأفلاس على خطر حيل  
 ينظر العبد يحذر لمعان الله في الدنيا من قدس بنى الله لا  
 هلهما الضنار وقدس علمهم بها الحلال فكل ما فيها فائدة وكل  
 مع يسكنها بآية وهي في ذلك حلوة خضر لا من نقاة نصرة  
 قدس تحت الطلأ ولا ملكت بقلب الرغب ويطلب العلم  
 ويحذر بها الرجل الخائف دأب بالصا ومحفوفة وبالغدي معية  
 لا تدوم أحوالها ولا يعلم نزالها أحوال مختلفة وفانث متغير  
 العيش فيها مذموم والأمان معدوم وإنما هلهما فيها غرام من ردهم بها  
 مها ونفسهم بما فيها فينما المر في غفلة لا يعرفون له أسباب  
 سألته فيصنع بعد صحة وهو سقيم فيرجع عليه عليه الموت  
 وهو سليم فيقبض روحه بين يديه فيفعل فيقبل من دأب  
 ان في عمره في عمارته إلى دأب قد خسر بها دأب الرخص والغربة و

الوحيد

والوحيد بين الأحياء والتراب تنفسه الديار والدواب فلو  
 كشفتم التراب عنه في مدة قليلة لرأيت منه حالة مهولة عنه سا  
 لمة لا تحصى وكذا تخلف من بين يديه فيفعل فيفعل ما لا يحصى  
 انتم الأبحار مع التراب وما وهذا البيت المظلم في التنفس من الدواب  
 فادركوا منصرف الأمر وانتبهوا بعد سنة الغفلة فادركوا منصرف الأمر  
 خطين والدين من الغيوب مهتف باللبا والشرب قالوا من  
 على الدنيا كلها جهل الأموات العلم والعلم كله حيلة الأما حيل  
 به والعدل كله ما لا ما كان مخلصاً والأفلاس على خطر حيل  
 ينظر العبد يحذر لمعان الله في الدنيا من قدس بنى الله لا  
 هلهما الضنار وقدس علمهم بها الحلال فكل ما فيها فائدة وكل  
 مع يسكنها بآية وهي في ذلك حلوة خضر لا من نقاة نصرة  
 قدس تحت الطلأ ولا ملكت بقلب الرغب ويطلب العلم  
 ويحذر بها الرجل الخائف دأب بالصا ومحفوفة وبالغدي معية  
 لا تدوم أحوالها ولا يعلم نزالها أحوال مختلفة وفانث متغير  
 العيش فيها مذموم والأمان معدوم وإنما هلهما فيها غرام من ردهم بها  
 مها ونفسهم بما فيها فينما المر في غفلة لا يعرفون له أسباب  
 سألته فيصنع بعد صحة وهو سقيم فيرجع عليه عليه الموت  
 وهو سليم فيقبض روحه بين يديه فيفعل فيقبل من دأب  
 ان في عمره في عمارته إلى دأب قد خسر بها دأب الرخص والغربة و

له عند



والله الرحمن الرحيم

المصنف

والله



منذ خلقتهم سائر رتب اليها وهذه الدنيا منزل من منازل سفرهم  
 فنصروا منه ياقين قليل واكثر وامن الزاد ليوم المعاد فاعلموا انهم فيها  
 لتأخذوا زادا من لغائكم فمن راد الله الموتى فان خير الزاد التقوى  
 فانفقوا الله يا اولي الابواب لعلمكم فخلو وجعلنا الله واباكم ممن يرجو  
 ثوابه ويخشى عقابه الا وان افضل الاعمال عندى الحلال والوفى  
 الزاد للامر بحال الصلوة على محمد وآله الكرم الى ما ذكره الله عليه تشريفا  
 لكم وتكراما فقل ان الله ولائكم يصلون على النبي يا ايها الذين امنوا  
 صلوا عليه وسلموا تسليما اللهم صل على شمس الوجود وفهم  
 السمود ومجمع مشنود العابد والمعبود ومظهر الفضل والجود  
 واسم الله الاعلى في السجود من انقطع وصف الوصفين عند مرار  
 وصفه والصفته تحفة الى الهب لما اراد وصفها عليه بكفة من استقى  
 عنده ولا دنة الايون وحمدت له النيران وطردعن استراق السمع  
 كل شيطان الغص المشدود والنيق المؤيد والرسول المستدخاتم النبى  
 الى القاسم محمد اللهم صل على كتاب الناطق والقاسوق القاسم  
 والسماء والطاسم قالق الحب والنوب باذن الاله المالكى لى نبى  
 خالب صاحب الكتب والكتائب قالق الخيرة يوم لصومعة والراهب  
 الخمر الناقب الحافظ على كل مستخفى وسارب وجبر الله في  
 المشامى والمغاسب صاحب الاعرف في المذاهب رابطة الامين  
 باليسر للمدود والشامب حجة الله على الشاهد والغائب زيدا  
 لوجديا وقايد الغر المحجلين الى الحسين امير المؤمنين على باب الطالب

الحق

اللهم صل على السيدة النقية النقية والبصرة السنية و  
 الديرة المحيية من الحضرة القدسية الى خير البرية  
 ماتت بالسباط مضروبة ومن حقتها مفصولة قد سقط  
 حبيبها و خلا حبيبها مظلومة مهضومة تشكو الى ايها  
 عدوان ظالمها وتدعوس بها حتى قضت نحبها الصا  
 برة على الملووف والشاكرة على اللأوى واستغتراهل  
 العباء ومريم الكبريات ام السادة النجباء الانسية الجوسر  
 والنبوة المقدسة ام ابنت خير الورى ام احسن المخلوقات  
 الزهراء اللهم صل على منبع الكرم وسيد الامم من  
 العرب والعجم سيد شباب الهدى الجنة اجمعين وحافى  
 دماء المسلمين معدن الطود والمند وحافظ الفقراء  
 الشرف الذوق كشاف لجارب عن بصرة غارة حارس عدن  
 حجة الله في السر والعلن الولد المؤمن اخى الامام سبط  
 رسول الله الى محمد الحكيم اللهم صل على بن سيد  
 الكونين والفضيلة ابن الدهنين الذوق اثلثت من سنية  
 باحافقير صاحب المصيبة الراسية والدمعة السالكية  
 والنجعة الدائمة فتيل الظلمة بعيد الموق مهتوك الحما  
 من شمرت نساؤه كالاماء محروقة احناء خرب الغرابة  
 خامس الهدى العباء وحضرة الخد من قطيع الودجين سبط  
 رسول الله سيد الله عليه وآله الى عبد الله الحسين عا











اختیار کار نگار و بنظر داشت اس هر روز ششم روز سیست گذشت ایست  
بر آوردن حاجات و زدن خالص و هر که بفرمود در این روز در بار بجزایم گردد بسوا ایست  
آبچه خواهد از یاد و درم و نکست از سران خریدن چو را با و هر حیوان و بنده گذرد  
کم شود بزد و بدو و هر مطلق که در این روز متولد شود بگویند با نذر روز آفتاب است  
ایند و در روایت دیگر از آن حضرت منقولست گذشت ایست برای شکار و طلب  
معاش و هر حاجتی و در روایت سلمان و اردشیر است که خواجه که در این روز دیده شود بکار  
کند روز یا در روز فقیرش ظاهر شود روز ششم برای همه کار ایست ایست و هر  
در این روز عشق و کثابت نماید بیک بکمال رسانند و هر که در این روز باشد که بهشت  
یا عروسی یا عقیقه بگوید و هر مطلق که در این روز متولد شود تریش بگوید  
روز ششم فرج آید و در حدیث دیگر است ایست برای شکار و طلب روز  
روز ششم شایسته است برای هر حاجتی از خرید و فروش هر که در این روز بزد  
باشد اس بروه حاجتش برآورده شود و دیگر است در این روز بزرگایان شایسته  
و سفر خشک گردد و بطلب رفتن و هر مطلق که متولد شود و لادش شایسته  
و هر که بگزید و مضر نتوان یافت مگر تعجب بسیار و هر که راه که کند در این روز راه  
نیاید مگر عشق و هر که در این روز بپا شود تعجب بسیار کند و در روایت دیگر آنکه شایسته  
است برای هر کار مگر سفر کردن و سلمان رضی الله عنه روایت کرده است ایست برای هر کار  
شایسته است روز مبارک است و نیک است برای هر امری که اراده نماید  
بسیار است کار یا در این روز بگوید و قرص کعبه و زیارت کعبه و درخت بکار و هر که  
و در حدیث دیگر وارد شده برای ختم کردن و زیارت کرده و حلف خریدن بگوید و هر که  
سلمان خواب در این روز دیده شود بخت روز بظهور آید بخت که خواب دیده

لحم

سفر کند مال او را روز ششم و خیر به چند و هر که در این روز از نذر بگوید حاجات بآید  
چهار شون چهار شین بگوید و هر که که شود بخت شود و هر که بفرمود که متولد شود  
شایسته باشد و در هر حال بگویند با و در روایت دیگر آن فرزند عروج روز ششم  
سلمان خواب دیده روز دیده شود که شمش در آن روز ظاهر گردد و در حدیث  
در این روز متولد شود ایست در این روز حلقه متولد شود بسیار ببرد و معجز شود و فرج روز  
و نیک است برای خرید و فروش و سفر کردن و کم نذر در این روز یافت شود و هر که بزد  
بر این آید و ببرد باشد و هر که در این روز بپا شود و سفر او را امر حاجت نصیبش در این روز  
نموده است برای ایست کارها و خرید و فروش و سفر کردن و باید از این روز از نذر  
باشد آن در این روز بگزید از روزی بگزید باشد یا بزد و بگزید از روز طاعت  
و هر که بپا شود ایست است و بزد و شفا یابد و هر مطلق که متولد شود بیک روز  
ناید و بگوید غیر نا اطمینان شود و از بادشای بگزید و در روایت دیگر بگزید  
نشود و در روایت سلمان خواب دیده که بخت روز از نذرش بظهور آید و در این  
روز شایسته است برای هر سفر و دکان کشود و شریک شدن و در این روز  
و در این روز و اطراف سال و کس نماید و چهار ایست شفا در دست و هر که بزد  
با سلام شریعت یابد و در روایت دیگر بخت ببرد و غرض بسیار ببرد و هر که بپا  
نشود و در این روز شایسته است برای هر چیزی در این روز ساز بگزید و بنظر آید  
رفت و در وقت بزرگ بگوید و سر ترا اندازد و هر کار و هر که بپا شود بخت  
و هر که بپا شود تعجب افتد و هر که بزد که متولد شود چندان زندگانی کند و هر روایت  
خواجه که بپا شود روز ششم ایست و در این روز شایسته است برای هر کار و هر که بزد  
که متولد شود نظام آید و نیک است برای طلب علم و خرید و فروش و سفر کردن و هر که  
گرفت و ببرد بختش و هر که بخت آید و چهار شین بخت آید و در روایت دیگر



فرزند که سوزن و عرش دراز اند و بطلب علم را خب با اند و در آخر هر سالش مردان  
گردد و بر وایت سلمان یکسبت برای هر چیزی براب دیدن پادشاهان و فرزند که سوزن  
شود خوش نویس و دان کرد و خواب که دیده شود بعد از بیست و شش روز ظاهر شود  
**روز بیست و یکم** یکسبت برای همه امور بکسر قرض دادن و قرض گرفتن و کسی که در بهار  
شود بزود محبت با پدر و کسی که بگریزد بزود بپایند و فرزند که سوزن شود دلالت بر آنکه  
در زبانش عیب باشد و بر وایت سلمان خواب بعد از بیست و شش روز ظاهر شود و در آن روز  
روز طبع الهی و برای هر کار خوب نیست مگر قناریت بنا کردن و دیگر کارها و هر که بگریزد  
کنند در این روز هلاک شود و هر که بگریزد بزود بپایند و هر که راه که کند و سالم ماند  
بپایند و هر که بگریزد بزود بپایند و فرزند که سوزن شود پیش از زوال دلی و اند و اند و اند  
سوزن شود و بگوید و بر وایت سلمان خواب بعد از بیست و شش روز ظاهر شود و در آن روز  
روز میانه است بر هر چیز از آن زمان که کون و قهرض گرفتن پس هر که قرض بدهد و اند  
و هر که قرض بگیرد پس نداند و فرزند که سوزن شود حالش شکوایت و در وایت دیگر  
که انیسبت در آن حاجتی طلب مکن و در وایت دیگر و از آنکه الهی که حجاب درش ترا  
ماه موجب شفاست **روز بیست و دو** طهر روز مبارک است و بر هر کار یکسبت از هر فرزند  
از زراعت و سفر و کسی که با دشمن خصمی کند بر دغا الی الیه و اگر مالی بقرض بدهد و بگریزد  
و بپایند و فرزند که سوزن شود شکوایت **روز بیست و سه** هم روز مبارک است و در آن  
روز حضرت اسحاق علیه السلام سوزن شد و الهی و شایسته الهی برای طلب روز و رست  
در کارهای مویخته علم و در وایت برای منبر و چهار یا یا خیرید و که کند و کفر  
بعد از آنکه روز بگریزد و فرزند که سوزن شود در روز قیامت حیات میاید و در  
و در سفر کردن و معایه الهی و شکوایت برای سفر کردن و بر آوردن حاجتها و نیاز  
کردن بپای و زراعت کردن درختان و قهرض و چهار یا یا و کسی که بگریزد و در وایت

بر وایت با قن و کسی که راه که کند خوف الهی که بگریزد است و کسی که بگریزد و چهار یا یا  
صعب گردد و فرزند که سوزن شود با شکست زنده ماند و در **روز بیست و چهار** روز طهر  
بر وایت پس در آن حاجتی طلب مکن و بر هر چیز در آن روز از پادشاهان و کسی  
که سوزن شود هلاک گردد و فرزند که سوزن شود در فقر و غنی و بر وایت و در وایت  
دیگر روز طبع الهی و الهی و الهی برای کشتن حیوانات خوب است و در **روز بیست و پنج** روز طهر  
برای بر آوردن حاجتها و بیع و شتر و رفتن بنزد پادشاه و قصد فادان روز  
و چهار روز و شفا با بد و مسافر غایت بر گردد و در وایت دیگر یکسبت و در وایت  
لا ریشبت **روز بیست و شش** در میان روز حضرت یوسف علیه السلام سوزن شد و الهی و یکسبت  
برای طلب حیال و تجارت و زدن خواست و قهرض سلامه رفته و کسی که در میان  
روز سوزن شود خفت با بد و خیر بسیار بپایند و فرزند که سوزن شود شکوایت  
**روز بیست و هفتم** روز طهر است و قهرض و در وایت روز و جو داده الهی و یکسبت  
کار در میان روز از راه مکن و فرزند که سوزن شود روز کار بیخ و کذا و قهرض  
خیر است بپایند و در آخر هر کشته شود یا خرق شود و هر که در میان روز چهار روز  
بطلان انجامد **روز بیست و هشتم** روز طبع الهی و الهی پس خود را در میان روز حفظ کند  
و بر کار سرود کند روز حقا و اول مهر با یان عذاب خود مبتلا گرداند و چهار  
حالت بد بپایند و فرزند که سوزن شود و فرزند که سوزن شود شکوایت و اما سیل سخت  
مبتلا شود و آخر غایت است بپایند و در وایت دیگر هر که در میان روز چهار روز  
بپوشش نیاید و بر وایت سلمان از سترایا روز چاه بخند بگریزد و غنا و فقر  
خیر **روز بیست و نهم** بیست و نهم الهی برای سفر و امور که از راه که بگریزد و خیر  
و هر که در میان روز بپوشش غایب میان و بر وایت جواب افتد زیرا که در میان روز در آن







دور و در حساب بنی معتدالت که ایشان حدیث که سبب شهادت امام حجازی است  
در صبح روز شنبه و آنکه از دنیا عافیت نمود بر آب ایست کار مبارک بنیت و در  
بعضی روایات وارد شده است که در طرف عصر حقیقت کرد از خوبت و در بعضی  
مطلقا وارد شده است که خوبت و در حدیث بسیار نهی واقع شده است از رفتن کردن  
در باران و بیامتی و حاجت رفتن در حدیث معتبر حضرت امام حقیقی علیه السلام  
که هر که خواهد که خدا او را روزی روشن نگاهدارد در رکعت اول نماز صبح دو نشسته نماز اول  
الاحد الاثنان بخواند و در حدیث بسیار اگر کار و در حدیث وارد شده  
است که سفر کند در روز سه شنبه که در میان روز خواند عالمکات چهار بار حضرت داود  
نرم کرد و در روایت از رسول الله است که هر که در روز سه شنبه چهار بار بگوید اللهم  
بیت و یکم یا هیت که شفا دهد او را از درد آرسال و در حدیث دیگر وارد شده است  
که در روز سه شنبه صبح است که اگر حاجت در آن ساعت اتفاق افتد خواندن آن سه شنبه  
او را هلاک کند و در حدیث معتبر وارد است که هر که حاجت بر او دارد و دشوار شود آنرا طلب  
نماید در روز سه شنبه و در حدیث دیگر وارد شده است که اگر کسی بگوید در روز سه شنبه و در حدیث  
دیگر وارد شده است و در روایت دیگر وارد است که روز جنگ است و خود را نترساند است  
در چهارشنبه روز غلبه است و بر آب اگر کار باشد ایست بنیت و نهی واقع  
است که حمام نکند و نهی کشد و سفر نکند در این روز و در بعضی روایات بخون  
حجامت و سفر وارد شده است اگر حاجت مندر شود بهتر آنست که در آخر روز و آن  
ساعت چند بخوابد بعضی احادیث وارد شده است و در حدیث نهی واقع شده است  
از حجامت در روز چهارشنبه هر ماه در عقب باشد و در روایت معتبر وارد شده است  
که حجامت هر یک در روز چهارشنبه و در حدیث دیگر وارد است که روز خود را سهیل است

از غفر

[illegible]



کرد و عمل کم جمل آید و هوا از طاعون و وبا بهم رسد و در آخر سال اندک کمالات در خود  
حادث شود و در آخر سال بکشت و زراعت و غلبه رود و هر سال که اول محرم در روز شنبه باشد  
زمستانه منگوبه کرد و تابستان بسیار گرم باشد و باران در وقتش بسیار باران  
و کاد و کوفتند بسیار بوجود آید و عمل بسیار باشد و زنان بسیار میزند  
و در آخر سال کشته بر بکشد و خروج کند و در نواحی مشرق و به بعضی از فارس  
غم و دلگیری برسد و در کلام در بلاد جبل بسیار باشد و هر سال که اول محرم در روز شنبه باشد  
باشد زمستان بسیار سرد باشد و برف و یخ بسیار باشد و در بلاد جبل و در  
ناحیه مشرق کوفتند و عمل بسیار باشد و بعضی از درختان میوه و درختان  
برسد و در ناحیه مغرب و شام حادث در آسمان ظاهر گردد که از آن خلش  
بسیار میزند و بر بکشد صاحب خروج توخت خروج کند و بکشد بر و غالب  
آید و در زمینی فارس بعضی از غلتهها آفت یابد و در آخر سال غلتهها گران شود  
و هر سال که اول محرم در روز چهارشنبه باشد زمستان وسط باشد و در تابستان  
بارانهاست نافع بسیار و میوه در بلاد جبل و بلاد مشرق بسیار باشد اما  
مردان بسیار میزند و در آن سال زمینها بل و بلاد جبل افتد و مردم کم  
و غلتهها آفت و در آن سال باشد و بکشد بر و شام غالب باشد و هر سال  
که اول محرم در روز پنجشنبه باشد زمستانه ملایم باشد و در نواحی مشرق کوفتند  
و میوه با و عمل بسیار باشد و در اول و آخر سال تب بسیار حادث  
شود و در زمینی بابل در آخر سال تب بسیار بهم رسد و در مراکز  
غلبه بهم رسد پس عرب بکشد و غالب شوند و در ناحیه مغرب و در  
زمین سند محاربات واقع شود و بکشد همان عرب مظهر باشند و در

و هر سال که اول محرم در روز جمعه باشد در زمستان سرما نباشد و باران  
کم یابد و آب چشمها و رودخانهها کم باشد و در بلاد جبل صدق  
غله کم باشد و مرک در میان مردم و مان بسیار باشد و در ناحیه مغرب  
کمالات باشد و بعضی از درختان آفت برسد و مردم را بفرس غلبه عظیم  
بهم رسد و اما احکام کثرت آفتاب در ماهها و یازده کانه پس هر سال  
که در محرم آفتاب بگیرد در آن سال از زلزله باشد و در آخر سال در باران  
و بهارهای مردم حادث شود و بکشد بر و شام غلبه یابد و در  
لزم حادث شود و بعد از آن سال باشد و هر سال که در ماه صفر آفتاب  
بگیرد در ناحیه مغرب ترس و کتر سگ مردم را رود و جنگ و کشتن  
بسیار در مغرب بظهور آید پس در ماه ربیع واقع شود بکشد غلبه  
یابد و هر سال که در ماه ربیع الاول آفتاب بگیرد و در مردمان صلح بکشد  
و اختلاف کم باشد و بکشد مغرب ظفر یابد و کاد و کوفتند کم باشد و در  
آخر سال فراوان بهم رسد و هر سال که در ماه ربیع الآخر آفتاب  
بگیرد در میان مردم اختلاف بسیار باشد خلق عظیم بقتل رسد و کسا  
بر بکشد خروج کند و بهم ترس و کشتن حادث شود و مرک بسیار  
باشد و هر سال که در ماه چهارم الاول آفتاب بگیرد در روز مردم فراخی  
باشد در ناحیه مشرق و مغرب بکشد بر و عبت در مقام شفقت  
و آبش و احسان نماید و پاس خاطرش را بدارد و هر سال که در ماه  
جبر الاخر آفتاب بگیرد مرد عظیم در جانب مغرب بگیرد و در بلاد  
مصر قتلها عظیم و کشتن بسیار واقع شود و در بلاد مغرب



آخر سال که از آن به هم رسد و هر سال که در ماه رجب آفتاب بکشد  
 زمین باران شود و در کوهستانها و نواحی مشرق باران بسیار بیارد و در  
 ناحیه فارس صحرای قزوین و آید اما خراسان و خراسان و در سال که در ماه  
 شعبان آفتاب بکشد همه مردم از شتر پریش سالم باشند و پریش سرد  
 شترها در مغرب ظفر یابد و در بلاد جبل در آخر سال مرگ در میان  
 مردم بسیار باشد و بزودت به طرف شود و هر سال که در ماه رمضان  
 آفتاب بکشد مردمان همه پریش و فارس را طاعت کنند و مردم را غلبه  
 عظیم بهم رسد این که بروم غالب شوند و غنیمت و اسیر بسیار  
 بکشد و هر سال که ماه شوال آفتاب بکشد در بلاد هند و ریخ و کشش  
 بسیار شود و کینه زمینی در شهرهای مشرق بسیار باشد و هر سال  
 که در ماه ذی القعدة آفتاب بکشد باران بسیار بیارد و خرابی در ناحیه  
 فارس بظهور آید و هر سال که در ماه ذی الحجه آفتاب بکشد بهر بسیار  
 نوزد و درختان کم شود و در شهرهای از شهرهای مغرب خرابی بدید آید  
 و گندم و جو کم و گران باشد و کس به پریش و خروج کند و از ر بسیار ازد  
 بپاشد بهر رسد و در فارس خور و نینوا گران شود و در سال دیگر از آن  
 شود اما اشارت که قریب ماه بسی در سال که در ماه محرم بکشد در مغرب  
 بزرگ بکشد و مین در بلاد جبل که باشد و در میان مردم خارش بدن بسیار  
 باشد و در زمینی بایلی در چشم بسیار بهم رسد و مرگ بسیار باشد  
 و نرخمه گران باشد و کس به پریش و خروج کند و پریش و بهو و ظفر  
 یابد و لشکر او را بقتل آورد و هر سال که در ماه منصر ماه بکشد خط

و بیمار

چین

و بیمار در شهرهای بایلی حادث شود چنانکه کیم ببلان باشد بعد از  
 آن باران و کینه زمینی بسیار شود و احوال مردم نیک شود و در بلاد جبل میوه  
 بسیار باشد و هر سال که در ماه رجب آفتاب بکشد و در بلاد مغرب کشش  
 به بسیار باشد و در قزوین و قزوین مردم بهم و در ناحیه شهر میوه بسیار باشد  
 و در بلاد جبل کرم در سرزمینهای اینان بیفتد و خرابی بسیار در شهرها  
 بدید آید و هر سال که در ماه ربیع الاخر ماه بکشد آب در کوهها بسیار  
 باشد و آن سال مبارک باشد و پریش در مغرب ظفر یابد و  
 هر سال که در ماه جی الاو بکشد خون بسیار در بادی بر غنچه شود و پریش  
 شام را ببلان عظیم برسد و کس به پریش و خروج کند و پریش و ظفر  
 یابد و هر سال که در ماه جی الاخر ماه بکشد باران کم آید و آب کم باشد و  
 شش در حواله گرفته است تا مومل و در آن محل جرم عظیم  
 و کولاسند به حاصل شود و پریش و بایلی را ببلان عظیم در  
 دهم و در هر سال که در ماه رجب ماه بکشد و در ناحیه مغرب شکوفه  
 ملاعون و خط پیدا شود و در بایلی باران بسیار بیارد و در هر شهر  
 اس در چشم بسیار شود و در هر سال که در ماه شعبان ماه بکشد  
 پریش کشش شود یا بکشد و بهر پریش پریش شود و تغییر آن  
 بالا رود و خط در میان مردم پیدا شود و در هر سال که در ماه رمضان  
 بکشد در بلاد جبل سرما سخت شود و باران بسیار بیارد و آب  
 بسیار باشد و در زمینی قادر نگاه به هم بسیار رسند و در شهرها  
 مرگ اطفال و زنان بسیار باشد و در هر سال که در ماه شوال بکشد



بادشاه بر دشمنان غالب شود و در میان بلاد فتنه بسیار باشد  
 و هر سال در ماه ذی القعدة ماه کبر در شهر باغ عظیم فتح شود  
 و اینها و کوفی شود و هر سال که در ماه ذی الحجه  
 در مغرب ببرد و مرد فاجر فاسق دعوت  
 و خدا شتر و الحمد لله



کتبی  
 کتابخانه

کتابخانه  
 کتبی  
 کتابخانه



